اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۲۲ — [illegible]
چهارشنبه ۲۱ آذر ۱۳۸۰
بها [illegible] ریال

- مربی عزیز من
- گفتگو با داریوش اسدزاده
- با چک بی‌محل چه باید کرد؟
- زنان افغانی پس از سقوط طالبان
- تحقیقات پیرامون سقوط ایرباس با ۲۶۰ سرنشین

گزارش هفته

آیا تهران می‌لرزد

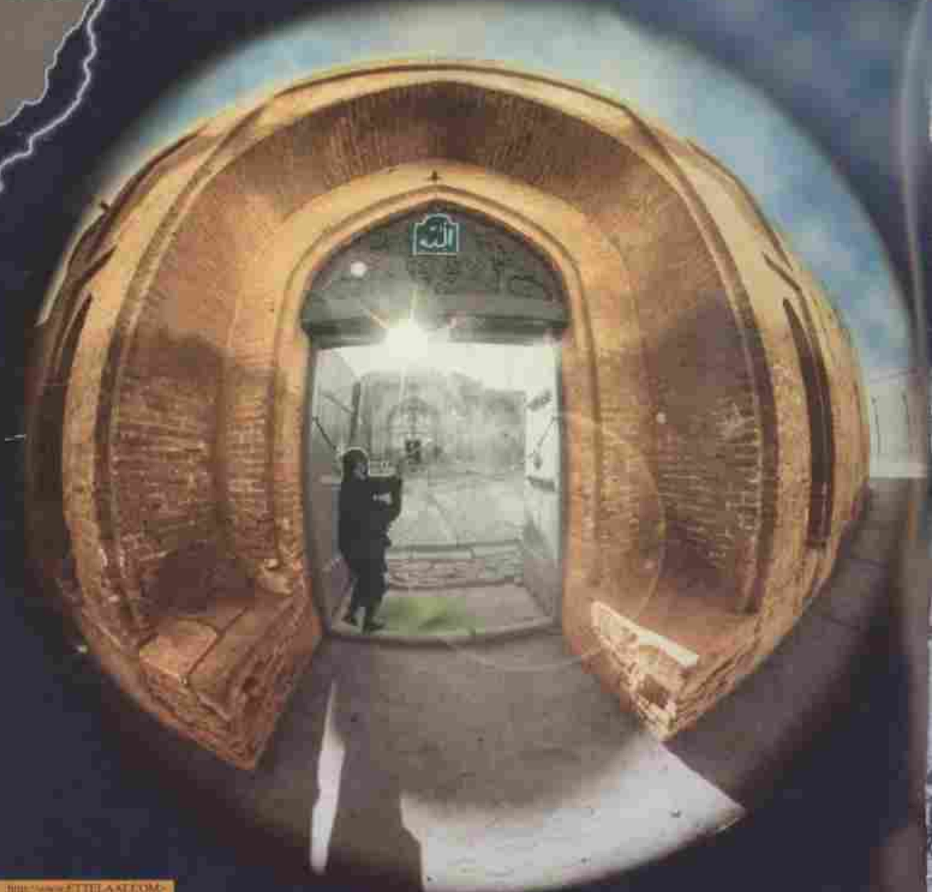

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

زندگی ایده‌آل، با ال‌جی دیجیتال

یکبار آموزش، یک عمر آسایش

در کلاسهای آموزش رایگان مایکروویو ال‌جی
پخت و طعم واقعی غذا را به رایگان تجربه کنید.

با ۱۸ ماه ضمانت

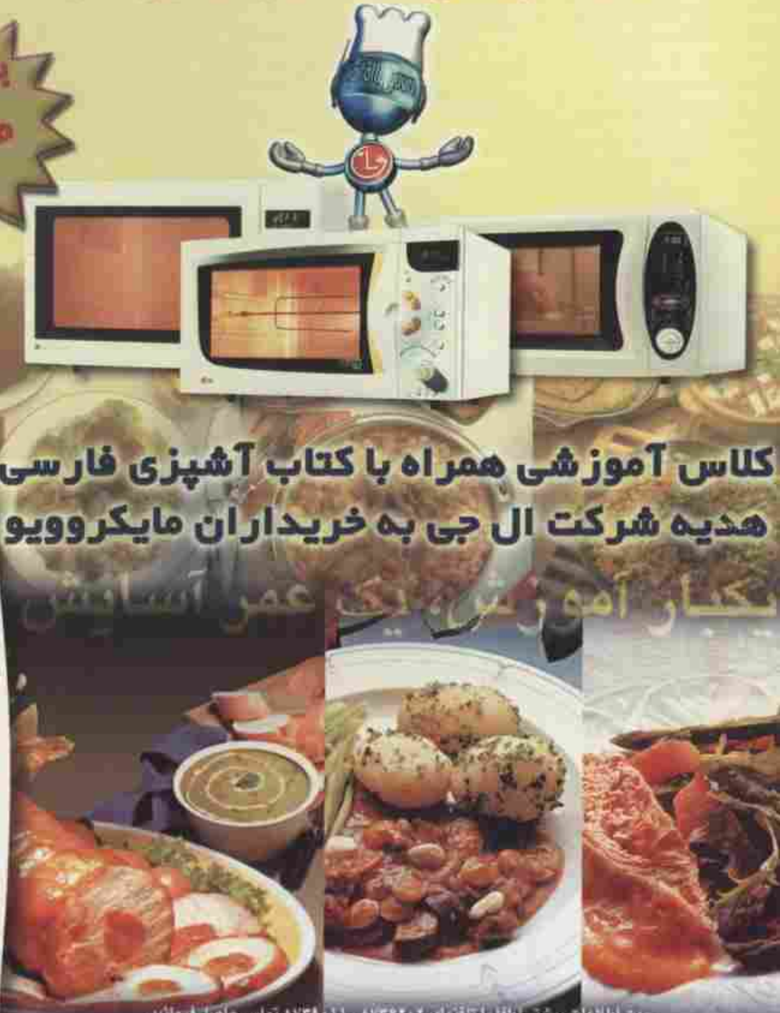

کلاس آموزشی همراه با کتاب آشپزی فارسی
هدیه شرکت ال جی به خریداران مایکروویو

LG
Digitally yours
http://www.lge.co.kr

جهت اطلاعات بیشتر لطفا با تلفنهای ۸۷۳۶۲۰۲ ، ۸۷۳۹۰۱۱ تماس حاصل فرمائید.
مایکروویوهای ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمائید.

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
سه گانه ۸
گزارش هفته «تهران می‌لرزد؟» ۱۰
پاورقی خارجی «انتقام» ۱۲
صدای سبز بسیج ۱۴
بازتاب ۱۵
داستان زندگی ۱۶
زنان افغانستان پس از سقوط طالبان ۱۸
سقوط مرموز پرواز ۵۸۷ ...... ۱۹
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
با چک بی‌محل چه باید کرد؟ ۲۷
خاطرات کلانتر «یک تیر... یک شوخی!» ۲۸
داستانهای هزار و یکشب ۳۰
سلسله گزارشهای زندان «قربانی» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
ماجرای واقعی خارجی «مربی عزیز من» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
یک هفته حادثه ۴۷
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «وداع روباه» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
مشاور فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر عباسی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۶۲۴ ـ ۲۹۹۹۳۲۰۴
دورنگار(فاکس): ۲۲۷۰۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۲۲ ـ چهارشنبه ۱۴ آذر تا چهارشنبه ۲۱ آذر ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینمایی، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در قالب کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مطالب ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

روی جلد: سعید تهرانی

قال رسول الله صلی الله علیه و آله
یا علی انت بمنزلة الکعبة
یا علی انت بمنزلة الکعبة

یاد و یادواره

ضربت خوردن و شهادت مظلومانه حضرت علی(علیه‌السلام)

در سحرگاه نوزدهم رمضان سال چهلم هجری قمری، حضرت علی‌بن ابیطالب(ع) به هنگام نماز در محراب مسجد کوفه با شمشیر زهرآلود شخصی به نام «عبدالرحمن ابن‌ملجم مرادی» مجروح شد و پس از سه روز در بیست و یکم رمضان به شهادت رسید.

علی(ع) بعد از پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد(ص) شخصیت منحصر به فردی بود که تاریخ از او به عنوان مظهر شجاعت، ایمان، زهد، اخلاق، علم و عدالت یاد می‌کند.

حضرت امیر(ع) اولین مردی بود که دعوت به اسلام را پذیرفت و در تمامی مراحل یار و یاور صدیق حضرت رسول(ص) بود. او بارها جان خود را در این مسیر به خطر انداخت.

شهادت این اسوه کامل تقوی، ورع و پرهیزکاری، مصیبت و لطمه‌ای جبران‌ناپذیر بر اسلام و مسلمین وارد کرد. اما شیوه آن حضرت، چگونگی حکومتش و همچنین سخنان ارزشمندی که از او باقی مانده اکنون پس از گذشت قرنها همچنان به سان چراغی فراروی جویندگان راه عدالت و حقیقت است.

«نهج‌البلاغه» گزیده سخنان حضرت علی(ع) است که در فصاحت و بلاغت کمتر نظیری برای آن یافت می‌شود.

قلب رئوف و مهربان آن حضرت از یک طرف و روحیه رزمندگی و شجاعت مثال‌زدنی‌اش از طرفی دیگر از علی(ع) شخصیتی بی‌نظیر ساخته بود. آن حضرت در وصیتی به فرزندانش، دقیق‌ترین مسائل اخلاقی را به صورت نصیحت بیان می‌کند. از جمله می‌فرماید:

«شما را و خاندانم را و هر کس که سفارش من به او می‌رسد به پرهیزکاری و نظم در کارها وصیت می‌کنم. به یتیمان روی آورید. به همسایگان نیکی کنید که پیامبر آنچنان درباره همسایگان سفارش می‌فرمود که گمان بردم از یکدیگر ارث می‌برند. از قرآن دوری نکنید و نگذارید دیگران در عمل کردن به آن از شما پیشی گیرند. نماز را بزرگ شمارید که پایه دین شماست.»

شبهای نوزدهم و بیست و یکم که مصادف است با ضربت خوردن و شهادت حضرت علی(ع) به عنوان شبهای قدر مشهور هستند و مردم در این لیالی و همچنین شب بیست و سوم به شب زنده‌داری و سوگواری می‌پردازند.

سالروز شهادت جانگداز آن امام عزیز و بزرگوار را به تمامی خوانندگان گرامی تسلیت عرض می‌کنیم.

فتح مکه

در بیستم رمضان سال هشتم هجری قمری، سپاه ده هزار نفری اسلام به فرماندهی حضرت محمد(ص) شهر مکه را فتح کرد.

این اقدام رسول اکرم(ص) به دنبال نقض پیمان صلح حدیبیه توسط کفار بود که در سال ششم هجرت میان پیامبر و قبیله قریش امضا شده بود. ایشان پس از فتح مکه، به اهالی آن شهر با آنکه به شدت در مقابل گسترش اسلام مقاومت کرده و پیامبر اکرم(ص) و بسیاری از مسلمانان را آزار و شکنجه داده بودند امان دادند. بدین ترتیب مکه بدون درگیری و خونریزی فتح شد.

حضرت محمد(ص) پس از آن به مدت دو هفته در این شهر ماندند تا به اوضاع شهر سامان دهند. ایشان گروهی را هم فرستادند تا در اطراف مکه بتخانه‌ها را ویران کنند و خودشان بتهای داخل خانه خدا را نیز درهم شکستند.

پیامبر گرامی اسلام(ص) مخالفان و معاندان را بخشیدند و خطاب به کفار قریش فرمودند: «همه شما را آزاد کردم.» در همان زمان قریش نیز اسلام آوردند.

به مناسبت همین پیروزی درخشان بود که سوره «نصر» بر پیامبر نازل شد.

درگذشت آیت‌الله گلپایگانی

«آیت‌الله العظمی سیدمحمدرضا گلپایگانی» عالم فقیه و از مراجع عالیقدر مسلمانان جهان در هجدهم آذر سال ۱۳۷۲ هجری شمسی دیده از جهان فروبست.

او در گلپایگان متولد شد و تحصیلاتش را با آموختن قرآن مجید نزد پدر آغاز کرد. این مرجع بزرگوار تقلید سپس به تحصیل علوم متداول زمان بویژه علوم دینی پرداخت و از محضر اساتید برجسته زمان خود چون آیت‌الله حائری بهره‌مند شد.

آیت‌الله گلپایگانی پس از تأسیس حوزه علمیه قم تدریس در این حوزه را آغاز کرد و همواره مجلس درس ایشان مملو از مشتاقان علم و دین بود. این عالم والامقام پس از رحلت آیت‌الله بروجردی که مهمترین مرجع تقلید زمان خود بود در شمار اساتید برجسته قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایشان همواره یار و یاور حضرت امام خمینی(ره) بود و همانند قبل از پیروزی انقلاب با حمایتهای قابل توجه خود، از امام خمینی(ره) و آرمانهای آن بزرگوار دفاع می‌کرد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

طرح‌های نیمه‌تمام و خسارات میلیاردی

در خبرها آمده بود که طرح توسعه نیشکر همچنان گرفتار بلاتکلیفی است.

با وجود میلیاردها تومان و صدها میلیون دلاری که صرف این پروژه شده است، هنوز طرح توسعه نیشکر به انجام مطلوبی نرسیده و طرح به‌صورت نیمه‌کاره دست و پا می‌زند.

عده‌ای با قاطعیت تمام از لزوم استمرار و ادامه این طرح صحبت می‌کنند که موجب قطع وابستگی کشور به واردات شکر می‌شود و اشتغال مناسبی ایجاد می‌کند و در صنایع مختلف از جمله حتی تهیه خمیر کاغذ از ساقه نیشکر و... کاربرد دارد و اعلام می‌کنند که ارائه این طرح و توسعه آن اهمیت ملی دارد و کاملاً حیاتی است. اما در مقابل عده‌ای دیگر به شدت با آن مخالفت کرده و اعلام می‌کنند که تهیه آب لازم برای کارخانه و طرح آنقدر خسارت به‌جای می‌گذارد که در صورت ادامه و استمرار خشکسالی در کشور تمام حیات آبی استان را تهدید می‌کند. جدای آن مطلب دیگر مسأله زباله و فاضلاب و پساب طرح است که موجب صدمه زدن به آبهای زیرزمینی و نیز مزارع و آب کشاورزی منطقه می‌شود و بشدت کشاورزی منطقه را تهدید می‌کند.

نکته جالب اینکه باوجود گذشت سالها از اجرای این طرح هنوز معلوم نشده است که این طرح خوب است و یا بد. و جالب اینکه در همین سالهای جروبحث و خوف و رجا و تشکیک و تردید و نفی و اثبات، دهها میلیارد تومان و صدها میلیون دلار ارز خارجی صرف کاری شده است که هنوز در مورد صحت و سقم و درستی و غلطی آن حرف است و هر لحظه ممکن است کفه ترازو به یک سمت سنگینی کرده و با توقف کلی طرح، همه این هزینه‌ها را که از کیسه بیت‌المال انجام شده است به شاخ گاو بزنند و پوشه هزینه‌ها و فاکتورهای آن را به یک بایگانی بسپارند.

این مصیبت و بدبختی نه‌تنها گریبانگیر طرح توسعه نیشکر و این پروژه عظیم است بلکه در بسیاری از وزارتخانه‌ها، سازمانها و نهادها و ارگانها و دستگاهها و بنگاههای اقتصادی شاهد صدها و دهها طرح تمام شده و یا غیرتمام هستیم که یا توجیه اقتصادی نداشته‌اند و بی‌جهت انجام شده‌اند و یا ادامه طرح توجیه اقتصادی ندارد و متوقف شده است و هیچ احدی هم پیگیری نمی‌کند که تکلیف و سرنوشت میلیونها دلار و میلیاردها تومان که صرف آنها شده و از کیسه و از خزانه این مردم محروم رفته است چه می‌شود؟ کدام دستگاه خائن و یا جاهلی چنین حیف و میلهایی را صورت داده است و کدام مقام مسوول احمق و نادانی اجازه چنین اسرافی را داده است؟ چند درصد از این طرحها و پروژه‌ها محصول فساد مالی بوده؟ چند درصد محصول نادانی و سوءمدیریت؟ چند درصد ناشی از سوءاستفاده و یا سوءمدیریت؟ و...

در این مملکت که عده‌ای برای تهیه مایحتاج معمولی و قوت لایموت خود مشکل دارند، عده‌ای برای تهیه داروی موردنیاز فرزند و یا پدر و مادر و یا همسر خود مجبورند از این و آن قرض بگیرند و به مصیبت و گرفتاری دچار شوند و بسیاری برای گذران زندگی حتی شرافت خود را به حراج می‌گذارند و در همین هنگامی که عده‌ای در نوبت گرفتن یک وام صدهزار تومانی هستند چرا نباید کسی دلش برای صدها طرح نیمه تمامی بسوزد که سالهاست خاک می‌خورند و معلوم نیست براساس کدام تخصص، کدام ضرورت، کدام کار کارشناسی و کدام احساس مسوولیت و ضرورت آغاز شدند و ارقام نجومی از بودجه کشور را به خود اختصاص دادند و حال تنها ساختمانهایی نیمه‌کاره مثل خرابه‌های تخت جمشید از آن مانده و دستگاههایی که از خارج وارد شده و همین‌طور بسته‌بندی و انبار شده سالهاست که در گوشه‌ای خاک می‌خورد و یا زنگ زده است و دیگر حتی به لعنت خدا هم نمی‌ارزد.

چرا کسی حتی یک سیلی به صورت یک مدیر و یا یک رئیس و یا یک مسوول نادان و ابله که مرتکب چنین حماقت‌هایی شده است، نزده و چرا هیچ کس بدین‌خاطر کارش به زندان نکشیده و آبرویش نرفته؟ گذشته از اینها چرا حتی یکنفر از اینها به خاطر سوءمدیریت خانه‌نشین نشده و به محکمه‌ای نرفته؟ آیا فقط کسی که چند پرتقال از یک مغازه می‌دزدد و یا یک گوشواره از یک جواهرفروشی باید کارش به آگاهی و حبس و بند بکشد و کسی که با نادانی و سوءمدیریت خود موجب اتلاف صدها میلیارد تومان از بیت‌المال شده که می‌توانست صدها زندگی را از نیستی نجات بدهد، راست راست راه برود و هنوز هم مسند کاری باشد و مشغول خرابکاری و حماقت در مسوولیتی دیگر؟ چرا در این جامعه کسی به سراغ سوءمدیریت‌ها نمی‌رود و چرا کسی شر این مدیران و مسوولان را از سر مملکت کوتاه نمی‌کند؟

برخی از اینان جداً باید مورد محاکمه قرار بگیرند. منظورم فقط طرح توسعه نیشکر نیست، به هرحال این طرح، طرح گمنام و غریبه‌ای نیست و بارها پیرامون آن صحبت شده و وجوه آن روشن‌تر است اما منظور اصلی من دهها و صدها طرح و پروژه گمنام و ناپیدایی است که کسی هم از آن خبر ندارد و فراموش شده هستند و کسی هم به سراغشان نمی‌رود اما بخش قابل توجهی از سرمایه این مردم محروم صرف آنها شده و درحقیقت همه این سرمایه‌ها به دور ریخته شده‌اند. ■

نامه‌های بدون واسطه

مادر و خجالت واژه‌ها

می‌خواهم از او بگویم. می‌خواهم از کسی به‌نام مادر. او که هست تا من باشم و تا هست من هستم و لاغیر و لاغیر.

آری می‌خواهم به چند خطی این واژه تب‌دار زندگی را هجی کنم شاید یادم برود که که هستم؟ شاید بفهمانم به خود که عشق راستین چه ترجمانی دارد شاید... اگر فهمی باشد.

... و مادر یعنی عشق... و مادر یعنی احساس... و مادر یعنی آرامش... و مادر یعنی امنیت. مادر یعنی غرور محبت، آسودگی. مادر یعنی شورانگیزترین آوای آسمانی. مادر یعنی امید، وفا، بخشش. مادر یعنی امن‌ترین آغوش هستی. مادر یعنی بنای درد دریا. مادر یعنی دل‌انگیزترین غزل زندگی. مادر یعنی بیخوابی، تاب، ترنم. مادر یعنی تکرار در تکرار عطوفت. مادر یعنی موسیقی، طلوع، نوازش. مادر یعنی خلوت‌ترین آهنگ. مادر یعنی اضطراب، تحمل، علاقه. مادر یعنی گواراترین خلوت. مادر یعنی التهاب، گرمی، حمایت. مادر یعنی پرصداترین سکوت. مادر یعنی حیات، کود، لطافت. مادر یعنی بغضی در گلو. مادر یعنی فراغت، آرزو، تپش. مادر یعنی دلنشین‌ترین ملامت. مادر یعنی شمیم یا'س، دلواپسی، رؤیاها. مادر یعنی تب‌دارترین احساس. مادر یعنی لالایی، تنفس، پاکی. مادر یعنی مهتاب شبهای آرزو... و مادر یعنی پنهان‌ترین راز. مادر یعنی گوشنوازترین ساز. و مادر یعنی آشناترین نگاه و مادر یعنی دلدارترین پایگاه و مادر یعنی زیباترین ترانه و مادر یعنی نازترین شعر شبانه و مادر یعنی قاموس الفاظ عشق...

آری و می‌شود باز گفت دریا تا دریا از او که نقش عطر زندگی می‌پاشد و دیدگانش سمبل امید در لحظه‌هاست و می‌شود گفت آنقدر که قاموسها خالی گردد و واژه‌ها خجالت بکشند و...

○ احمد کاری - بشرویه

فراریان شهری و روستایی

فرار از منزل پدری یا مسکن و زادگاه پدیده‌ایست اجتماعی که ریشه در فرهنگ و اقتصاد دارد. برخورداری از یک فرهنگ اصیل خانوادگی توام و توام چسبندگی فرزندان را به خانواده تداوم می‌بخشد و اقتصاد خانوادگی درست، تضمین‌کننده بقای آنست. لکن هرچه که ناهنجاریهای اجتماعی بی‌هویتی و ناامیدی یا سایر موارد مثل طلاق و مرگهای نابهنگام و بیماریهای فرساینده بیشتر باشد این گسست به‌صورت فرار از خانه افزایش می‌یابد. فرار در هر سنی ممکن است رخ دهد لکن آنچه که در این تحقیق مورد توجه است بیشتر فرار نوجوانان از روستا به شهرستانها یا تهران و همچنین فرار نوجوانان ساکن تهران به صورت آوارگی در تهران بزرگ است. این فراریان از دیگر طبقات سنی آسیب‌پذیرتر و اکثراً به‌صورت انرژی جدید وارد سیستم انواع بزهکاریهای معمول می‌گردند.

فراریان شهری نوجوان که اکثراً به علت بی‌سازمانی خانواده در بحران هویت بسر می‌برند یا انواع بیماریهای جسمی و روانی از خانه که پناهگاه است به بی‌پناهی می‌گریزند و برخورد با انواع مصائب و خطرات را به بازگشت به خانه ترجیح می‌دهند، هر کس که آنها را درست درک کند می‌تواند برای مقاصد درست یا نادرست خویش به خدمتشان درآورد.

این نوجوانان در تجارب اولیه ممکن است مورد سوءاستفاده‌های جنسی و سپس در خدمت گروههای «قاچاقچی - معتاد» شهری درآیند و چنانچه پیوند آنها با این گروهها براساس برآوردەشدن نیازهای روانی‌ای که در منزل پیدا نمی‌شود باشد، پیوندی محکم برقرار می‌گردد و در فرارهای بعدی محکم‌تر می‌شود.

در اینجا لازم می‌بینم که یادآوری کنم فرار از خانه به معنی این نیست که حتماً نوجوانی روزها یا هفته‌های متمادی به خانه نیاید. فرار ممکن است در ساعات محدود و در مراحل اولیه حتی نامحسوس باشد. فراریان نوجوان روستایی در مراحل اولیه به شهرهای مجاور و اکثر به مقصد قوم و خویش یا آشنایی صورت می‌گیرد. لکن پس از چند دور تکرار و بی‌توجهی به آن مقصد نهایی شهرهای بزرگ، مراکز استانها یا تهران بزرگ تعیین می‌شود. نوجوان فراری در تهران بزرگ بهترین شانس و بیشترین آن این است که در پایانه‌ها، ایستگاهها و ورودیهای شهر با نیروی انتظامی برخوردی داشته باشد که در این صورت امکان به دام افتادنش بسیار کاهش پیدا می‌کند و چه‌بسا که مجدداً به شهر یا روستای زادگاهش عودت داده شود ولی در غیر این صورت به سرعت جذب حاشیه‌نشینان حلبی‌آبادها می‌شود.

روی گشاده، ظاهر مهربان و دست و دلبازی ابلیسان آدم‌رو در ایستگاهها و پایانه‌های تهران بزرگ در انتظار نوجوانان فراری روستایی است. چیزهایی که به‌خاطر به دست آوردن همانها از منزل فرار کرده است. لکن این فرشتگان نجات! به محض برقراری ارتباط و جلب اعتماد نوجوان و رسیدن به مقصدی که به عنوان کارگاه، محل سکونت یا کارخانه معرفی می‌شود، تبدیل به دیوهایی می‌شوند که هدفی جز به بردگی کشیدن فراری ندارند. برای درهم شکستن روحیه پاک روستایی و از بین بردن هر نوع مقاومت جسمی و روحی این نوجوانان، مخصوصاً نوجوانان پسر بشدت مورد تجاوز جنسی مقرون به آزار و شکنجه قرار می‌گیرند و مخصوصاً حتی درحالت تسلیم بدون قید و شرط هم نقاطی از بدن و چهره‌شان بوسیله چاقو دریده می‌شود. و به این ترتیب بردگانی پدید می‌آیند که نه روی بازگشت به زادگاه را دارند و نه قدرت مقابله و عدم اطاعت.

آنچه که بعداً رخ می‌دهد، وارد کردن عضو جدید به کارهایی است که برحسب اراده ابلیس متناسب با توانائی‌ها و انتظارات گروه از فراری تازه وارد به او ارجاع می‌شود و توزیع مواد مخدر، نگهداری، حمل مقادیر کم و زیاد و دیگر موارد از اتفاقاتی است که در انتظار اوست. پاداشهای اولیه، کمتر کتک خوردن، اظهار رضایت شفاهی و همکاری و شرکت در بعضی محافل از امتیازات جزئی است و اما سرنوشت محتومی که در انتظار این بردگان است، درگیری با پلیس، دادگاه، زندان و... می‌باشد.

پس شما را به خدا مراقب نوجوانان خود باشیم و زمینه‌های فرار آنان را فراهم نیاوریم و به نوجوانان عزیز هم می‌گوییم که شما را به خدا قدری فکر و اندیشه کنید، به خدا خانه شما هرچه که باشد بهترین مأمن و پناه است و پدر و مادرتان هر که باشند باز بهترین و دلسوزترین افراد به شما محسوب می‌شوند.

○ نادر کیفی - تایباد

آیا شعار بس نیست؟

نمی‌دانم چرا همه مسؤولان دوست دارند فقط حرف بزنند و شعار بدهند. شما شبکه‌های مختلف تلویزیون، رادیو، مجلات و روزنامه‌ها را ببینید. پر شده است از برنامه‌های آموزشی و شعارهای مختلف. همه آنها دوست دارند که بیایند و در میزگردی شرکت کنند و گاهگاهی چند شعار هم بدهند و بروند. همه آنها دوست دارند از تهاجم فرهنگی، اعتیاد، مسکن، ازدواج و غیره حرف بزنند و بروند. اما دریغ از یک قدم و در آخر هم همه تقصیرها را به گردن جوانان و دوستان بد بیندازند و بروند. اما آیا به این نیز فکر کرده‌اید که چرا یک جوان بد می‌شود؟ چرا معتاد می‌شود؟ منحرف می‌شود؟ مگر می‌شود فردی از نوجوانی ذاتاً بد باشد و خلافکار؟ من دلیل این خلافکار شدن را برایتان شرح می‌دهم. من جواب اینکه چرا یک جوان به سمت خلافها کشیده می‌شود را برایتان می‌گویم.

بنده دو سال پیش برای کار به شرکتی مراجعه کرده‌ام. می‌دانید از من چه می‌خواستند؟ از من پرسیدند معرف شما برای کار کیست؟ می‌دانید معرف یعنی چه؟ یعنی پارتی که من نداشته‌ام. به کارخانه‌ای دیگر مراجعه کرده‌ام. از من پرسیدند آیا سهامداری را می‌شناسی که ضمانت تو را بکند؟ می‌دانید سهامدار یعنی چه یعنی پارتی. برای وام مسکن مراجعه کرده‌ام به من گفته‌اند میزان سپرده‌ات چقدر است؟ شما بگویید یک جوان دانشجوی بیکار مگر چقدر سپرده دارد. حال شما بگویید آیا من هم دل ندارم. جوان نیستم. دارای غریزه نیستم؟ آیا من هم به تفریحات، ازدواج، کار، مسکن و... احتیاج ندارم؟ اما چگونه و در کنار این موضوعات افرادی را می‌بینید که با داشتن سواد کم، سن کم و تنها به خاطر داشتن پارتی مدیر فلان شرکت شده‌اند. آیا اگر شما به جای ما جوانان بودید دیگر هیچ ارزشی چه از نظر دینی چه از نظر فرهنگی برایتان باقی می‌ماند؟ اگر شما به جای ما بودید دیگر هیچ ارزشی برای زندگی قائل می‌شدید؟

خودم خوب می‌دانم که نوشته‌هایم را چاپ نمی‌کنید اما لااقل کمی سبک شده‌ام چون آنها را برای کسی و برای مجله‌ای که به آن علاقه دارم نوشته‌ام.

○ علی دشتی اردکانی

نامه به سردبیر

*** یوسف بیگی - ایلام**

حق با شماست. آن اشتباه ان‌شاءالله دیگر تکرار نخواهد شد، تذکر لازم داده شد. از اظهار لطفی هم که نسبت به مجله ابراز کرده بودید متشکرم.

*** احمد یعقوبیه مقدم - بندرقولی**

نامه شما به همراه سروده برادر جانباز و عزیز «حمید گلچین حیدری» به دستم رسید. بعضی از ابیات شعر ارسالی خوب بود. مثلاً این بیت سه پنج ساله گل روشو ندیدم، ستاره آسمون من آسیودده...، اما این قوت در همه ابیات دیده نمی‌شود.

به هرحال برای شما و دوست جانبازمان آرزوی توفیق دارم و مطلب ضمیمه نامه شما را هم تحویل قسمت جنگ هنر دادم.

*** عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب**

اگر عکس و کپی شناسنامه برای مجله ارسال کرده باشید با توجه به همکاری خوبتان با مجله کارت خبرنگاری افتخاری برایتان صادر می‌شود. اما شاید مدارک موردنظر به دستمان نرسیده باشد.

*** م - زارع - اردبیل**

از اینکه این همه از مجله و مطالب آن رضایت دارید و این همه علاقه‌مند آن، جداً به خودمان امیدوار شدیم و از اظهار لطف بسیار شما خوشحال. خدا کند که شایسته اظهار لطف خوانندگان خوبی چون شما باشیم.

*** حسین عوض‌زاده - گرمسار**

از اینکه مجله چنین تأثیری در خواننده قدیمی و خوبی چون شما داشته است بسیار خوشحالیم. ان‌شاءالله بتوانیم همیشه رضایت خاطر خوانندگان گرامی را فراهم آوریم.

*** فهیمه قائدی - ایج. فارس**

دو مقاله و مطلب هنری ضمیمه نامه شما بود که به قسمت جنگ هنر ارجاع داده شد، درباره جلال آل‌احمد هم بارها توضیحاتی که بدان اشاره کرده بودید به صورتهای مختلف در این مجله برای آشنایی با این نویسنده ارجمند درج شده است. از همکاری خوانندگان عزیز استقبال می‌کنیم و منتظر مقالات دیگر شما هم هستیم.

*** عبدالمطلب معظمی - مشکان**

خیلی خوشحال می‌شویم خاطرات تلخ و شیرین خود را از دوران خدمت در اداره محیط زیست برایمان ارسال کنید، بدون شک از این خاطرات به اسم خودتان استفاده خواهیم کرد.

ضمناً در مکاتبات بعدی سعی کنید کمی واضح‌تر و با فاصله سطر نامه بنویسید. ضمن اینکه اگر سعی کنید ذکر خاطرات طبق یک برنامه زمان‌بندی باشد خیلی بهتر است، یعنی تقدم و تأخر زمانی خاطرات را رعایت کنید.

*** مهدی غلامی - آمل**

دو مطلب همراه نامه ارسالی ضمیمه بود که به بخشهای ورزشی و ترازو تحویل داده شد. از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم، موفق و مؤید باشید.

*** یاسر شاکری - فیروزآباد فارس**

در نامه خود اشاره نکرده‌اید که چه درخواستی دارید، تنها نام و آدرس شما در نامه وجود داشت. ضمن اینکه در نامه قبلی هم عرض کرده بودم اگر درخواست شماره‌های سالهای گذشته را دارید، متأسفانه نسخه اضافی در آرشیو نداریم. به هرحال از همکاری شما با نشریه و مجله خودتان سپاسگزارم.

■

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

رهایی از بن‌بست

هنگامی که هفته گذشته اختلاف نظر مجلس و شورای نگهبان درخصوص رد صلاحیت برخی از داوطلبان انتخابات استان گلستان به حدی افزایش یافت که مجلس را به ارائه دو طرح سه فوریتی ظرف دو روز وادار کرد، سناریوهای متفاوت و گوناگونی برای فرجام این بحث و جدلها قابل طرح بود اما آنچه را رخ داد شاید بتوان ترکیبی از پیش‌بینی‌های مختلف دانست.

ماجرا این بود که مجلس در اعتراض به رد صلاحیت حدود ۶۰تن از داوطلبان نمایندگی مجلس در انتخابات میان‌دوره‌ای استان گلستان و با این ادعا که در رد صلاحیت‌ها ضوابط دقیق قانونی رعایت نشده و مدارک و مستندات قانونی به ردشدگان داده نشده ضمن ارائه دو طرح سه فوریتی تلاش کرد شورای نگهبان را به انجام پاره‌ای رفتارهای قانونی و تجدیدنظر در برخی رد صلاحیت‌ها وادار نماید. مقاومت بدون سروصدای شورای نگهبان در برابر خواست نمایندگان در مذاکرات غیررسمی و سپس رد بلافاصله هر دو طرح سه فوریتی موجب شد موضوع جهت اتخاذ تصمیم نهایی در این مورد به مجمع تشخیص مصلحت ارجاع شود. پس از ارائه طرح سه فوریتی به مجمع، بازار داغی از گمانه‌زنی‌ها که گاه تا مرز تعیین تکلیف برای مجمع تشخیص مصلحت نیز پیش رفت به‌وجود آمد.

توصیه رئیس مجمع تشخیص مصلحت در نماز جمعه تهران به گروههای سیاسی مبنی بر حفظ آرامش در فضای سیاسی کشور هم چندان تأثیری نداشت. موافقان موضع مجلس در بیانیه‌ها و اظهارنظرها بر این نکته پافشاری می‌کردند که مجمع تشخیص مصلحت ضروری است موضع نمایندگان ملت را تأیید نماید و مصلحت را در آن ببیند و منتقدان مجلس نیز ضمن تأکید بر فصل‌الخطاب بودن تصمیم مجمع تشخیص مصلحت پیشاپیش بر لزوم تبعیت همگان از تصمیم مجمع تأکید می‌کردند، ضمن آنکه مجلس را نیز مورد انتقاد قرار می‌دادند که فضای سیاسی کشور را ملتهب کرده است. طرح پایانی موضوع همه‌پرسی (رفراندوم) توسط افراد شاخص مجلس و محتوای طرح سه فوریتی که مستلزم لغو انتخابات گلستان بود اختلاف دیدگاه عمیق دو طرف ماجرا را به‌خوبی نشان می‌داد.

قابل ذکر اینکه موضوع همه‌پرسی از چندی پیش زمزمه می‌شد اما در آستانه تصمیم‌گیری مجمع تشخیص مصلحت و به دنبال بروز اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان به شکل پررنگ‌تری مطرح گشت.

محسن آرمین نایب رئیس دوم مجلس که همزمان عضو مرکزیت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هم می‌باشد صریحاً اعلام کرد: «در صورت عدم تصویب مصوبه مجلس توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام، تنها راهکار باقیمانده در فراروی مجلس انجام رفراندوم است.» به اعتقاد آرمین «رد شدن مصوبه مجلس در مجمع تشخیص مصلحت نظام لزوماً بدین معناست که مشکل، مشکل قانونی نیست بلکه با یک مشکل سیاسی مواجه هستیم، به این معنا که احتمالاً یک اراده سیاسی به نقش‌آفرینی در این عرصه مشغول است که جلوی احقاق حقوق مردم و تضمین حقوق شهروندی را در انتخاب می‌گیرد و در این صورت تصور می‌کنم تنها راهکار باقیمانده در فراروی مجلس انجام همه‌پرسی است.»

سخنان آرمین و برخی دیگر از نمایندگان مجلس حول موضوع همه‌پرسی پیش از نشست فوق‌العاده مجمع تشخیص مصلحت نظام به حدی صریح بود که روزنامه رسالت را که از سخنگویان ثابت بخشی از جناح راست به‌شمار می‌رود، واداشت از طرح همه‌پرسی به عنوان یک «بلوف سیاسی» یاد کند.

این روزنامه که مدیر مسوول آن عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام است، در تحلیل خود مدعی شد: «هدف این بود که با تهدید و بلوف و ترسیم یک موقعیت نامناسب برای نظام، آن را به قبول یک موقعیت کمتر نامناسب وادارند، اما نه تنها چنین نشد بلکه اعتبار اصل تهدید (انجام همه‌پرسی) نیز زیرسؤال رفت تا جایی که می‌توان گفت همه‌پرسی به یک بلوف توخالی و مضحک تبدیل شده که تکرار احتمالی آن در آینده فاقد اثرگذاری خواهد بود.»

به هرحال آنچه به عنوان نتیجه چهار ساعت بحث و بررسی نشست فوق‌العاده مجمع تشخیص مصلحت اعلام شد این بود که اعضای مجمع به کفایت مصوبه دو سال پیش مجمع درخصوص لزوم اعلام دلایل رد صلاحیت به نامزدها رأی داده و تأکید کرده‌اند که نیاز به مصوبه جدید وجود ندارد. تصمیم مجمع هرچند به‌طور تلویحی نظر مجلس را در تصویب طرح سه فوریتی رد می‌کرد اما اعلام واضحی مبنی بر تأیید نظر شورای نگهبان نیز نداشت. چرا که شورای نگهبان مصوبه مجلس را مخالف شرع و قانون اساسی تشخیص داده بود، اما مجمع تشخیص مصلحت بدون ورود به محتوای مصوبه و تأیید یا رد دلایل شورای نگهبان اصل طرح سه فوریتی را غیرضروری تشخیص داد و بر مصوبه قبلی خود تأکید کرد.

در مصوبه قبلی مجمع که سال ۱۳۷۸ درپی بروز اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان تصویب شد، شورای نگهبان موظف می‌شد به داوطلبان رد صلاحیت شده دلایل و مدارک خود را ارائه نماید. یکی از انتقادهای اصلی که نمایندگان مجلس در مورد انتخابات گلستان مطرح می‌کردند این بود که شورای نگهبان به مصوبه مجمع عمل نکرده و به اکثر ردشدگان مدرکی ارائه نکرده است. در مقابل شورای نگهبان معتقد بود که به خود داوطلب علت رد صلاحیتش گفته شده است.

نکته جالب اینجا بود که مصوبه مجمع تشخیص مصلحت بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌رفت ساده و بدون بحث بود، زیرا بدون ورود به اصل طرح مجلس به عدم ضرورت آن رأی داده بود. این مصوبه راه را برای انتخابات در گلستان هموار کرد، اما بعید به نظر می‌رسد اختلاف مجلس و شورای نگهبان را در اصل موضوع رفع کرده باشد، زیرا این اختلاف در نوع بینش و نگرش به انتخابات و اصول اولیه و ضروری سازوکارهای دمکراتیک است و با مصوباتی این‌چنین اصل اختلاف دیدگاهها برطرف نخواهد شد.

به هرحال مصوبه مجمع در سطح محافل پارلمانی و مطبوعاتی منجر به بروز پاره‌ای بازتابها شد. هرچند آن‌گونه که انتظار می‌رفت سطح و حجم این واکنشها چندان زیاد نبود. یک روز پس از اعلام مصوبه مجمع، مجلس یک جلسه غیرعلنی گذاشت تا از محتویات جلسه مجمع تشخیص مصلحت توسط رئیس کمیسیون تدوین آیین‌نامه مجلس که به عنوان نماینده مجلس در جلسه شرکت کرده بود

> براساس آمار ارائه شده در روز مجلس، محصول ۱۸ ماه کار مجلس ششم ۱۵۴ مصوبه از مجموع ۳۷۶ طرح و لایحه تقدیمی است که موضوع حدود ۸۸ مورد آن (٪۵۷) اقتصادی، ۲۳ مورد اجتماعی، ۱۴ مورد فرهنگی و تنها ۷ مورد سیاسی بوده است

حضور مردم در انتخابات استان گلستان درحالی که برخی شخصیت‌های سیاسی حداقل مشارکت را درپی مسائل اخیر برای آن پیش‌بینی می‌کردند، حامل این هشدار است که ممکن است در شرایطی دغدغه‌ها و اولویتهای ذهنی مردم با آنچه فعالان سیاسی مطرح می‌کنند، شکاف معنی‌داری پیدا کند

آگاه شود. هرچند از بحثهای جلسه غیرعلنی خبر رسمی منتشر نشده، اما ظواهر و برخی اخبار غیررسمی حکایت از آن دارد که موضوع همه‌پرسی بلا دیگر به‌طور جدی مطرح شده است و برخی نمایندگان بر لزوم پخته شدن بحث آن و تهیه مقدمات قانونی و ذهنی همه‌پرسی اشاره داشته‌اند.

موحدی کرمانی یکی از اعضای مجمع تشخیص مصلحت گفته است: «از ۳۵ عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام فقط پنج نفر به مصوبه مجلس شورای اسلامی رای موافق داده‌اند و مجمع طرح سه فوریتی مجلس را با دلایل قوی رد کرده است.» این درحالی است که آمار غیررسمی حکایت از این دارد که از میان ۳۵ عضو رسمی مجمع تشخیص مصلحت حدود ۳۰ نفر شرکت داشته و شش یا هفت نفر از شرکت‌کنندگان مصوبه مجلس را تایید کرده‌اند و بقیه به آن رأی منفی داده‌اند.

محمدرضا خاتمی نایب رئیس مجلس در واکنش نسبت به مصوبه مجمع تشخیص مصلحت نظام ضمن اشاره به اینکه «تصمیم مجمع با توجه به ترکیب آن غیرمنتظره نبود» خاطرنشان کرده است: «با توجه به مصوبه مجمع تشخیص مصلحت نظام که آقایان مصمم هستند از ابزار نظارت استصوابی برای رد صلاحیت کسانی که با سلیقه آنان جور نیستند استفاده کنند، به نظر من رفراندوم امری گریزناپذیر خواهد بود که باید کار کارشناسی بر روی آن صورت پذیرد.»

به اعتقاد دکتر خاتمی آنچه را که مجلس ششم به مجمع تشخیص مصلحت نظام فرستاده همان مواردی است که وقتی مجلس پنجم آن را تصویب کرده است بدون هیچ‌گونه بحثی مورد تصویب نهایی قرار گرفته است.»

به‌جز دکتر خاتمی دبیر کل جبهه مشارکت، روزنامه نوروز هم که ارگان غیررسمی این حزب سیاسی است، در یادداشتی که یک روز پس از اعلام مصوبه مجمع نگاشته شد، به بحث «مصلحت» پرداخت.

در یادداشت نوروز آمده است: «وظیفه مجمع تشخیص مصلحت این است که با شنیدن دلایل و توجیهات نمایندگان مجلس در جهت مصلحت که درواقع مصلحت ملت و منافع عمومی است جهت‌گیری نمایند. بنابراین سکوت یا انفعال اکثریت اعضای مجمع تشخیص مصلحت چه معنایی جز همسویی با نظرات شورای نگهبان و تقابل با مجلس پیدا می‌کنند؟»

نکته جالب توجه این بود که بازتاب مصوبه مجمع تشخیص مصلحت که نقطه پایانی بر تب و تابهای اخیر در فضای سیاسی کشور محسوب می‌شد، در سطح مجلس بسیار کمتر از حد انتظار بود. شاید یکی از دلایل آن تا حدی به پایان یافتن موضوع در شرایط فعلی مربوط باشد و دلیل دیگر اینکه نمایندگان با توجه به فصل‌الخطاب بودن نظر مجمع در موارد اختلافی شورای نگهبان و مجلس مطابق قانون اساسی لزومی به پیگیری موضوع در این قالب احساس نکردند، بلکه این ضرورت را تشخیص دادند که در فرصت موجود تا انتخابات مجلس هفتم تلاش نمایند تا طرح دقیق‌تر و کاملتری برای اصلاح قانون انتخابات تهیه و تصویب کنند.

با همه این بحث و جدلهایی که وجود داشت، نهایتاً انتخابات در گلستان برگزار شد و مردم این استان دارای نماینده در مجلس شدند. آمارهای ارائه شده حکایت از مشارکت نسبتاً بالای مردم در این انتخابات دارد درحالی که برخی فعالان سیاسی با توجه به شرایط روانی پدید آمده در جو سیاسی کشور پیش‌بینی حداقلی از مشارکت را داشتند. این موضوع می‌تواند حاوی این هشدار نیز باشد که فاصله میان آنچه اولویت اول نزد شخصیت‌های فعال سیاسی است، ممکن است با اولویتهای عمومی مردم متفاوت و گاه دارای فاصله عمیق باشد.

به نظر می‌رسد برای گروههای سیاسی که برای حضور درازمدت در عرصه سیاسی برنامه و تمایل دارند، توجه به این نکته ضروری باشد که رمز ماندگاری تفکرات و جناحهای سیاسی در عرصه توجه افکار عمومی، در میزان تطابق خواستها و سیاستهای احزاب با خواستها و مطالبات عموم مردم نهفته است و به مقداری که شکاف میان مطالبات جامعه و اهداف جناحها و گروههای سیاسی عمیق‌تر شود جناحها و احزاب از دایره توجه و اقبال عمومی خارج می‌شوند.

مجلس در هفته گذشته درحالی روز دهم آذرماه را که سالگرد شهادت آیت‌الله مدرس است گرامی می‌داشت که آماج برخی حملات جناح منتقد قرار گرفته بود. این انتقادها نسبت به عملکرد مجلس که بخصوص به دنبال طراحی و اجرای تلاشهای اخیر نمایندگان مجلس شکل جدیدی به‌خود گرفته بود تا مرز درخواست برای مناظره نیز رسید.

محمدرضا باهنر نماینده دوره‌های قبلی مجلس که از سخنگویان طیفی از تفکر راست می‌باشد، با اعلام اینکه «اکنون زمان پاسخگویی مجلس ششم فرارسیده» اعلام نمود آماده است با هریک از اعضای هیأت رئیسه مجلس ششم مناظره رادیو تلویزیونی نماید.

به اعتقاد وی «دلیل اصلی رسیدن مجلس به چنین وضعیتی استفاده ابزاری و شعاری از اصلاحات است.»

یکی از مهمترین انتقادهای کلی که نسبت به عملکرد یک و نیم ساله مجلس مطرح می‌شود این است که مجلس ششم بیشتر از آنکه به مسائل مهم اقتصادی کشور به عنوان معضل اصلی مردم و جامعه بپردازد، درگیر مباحث و تنشهای سیاسی و جناحی شده است.

از آنجا که روز دهم آذرماه روز مجلس نامگذاری شده، دکتر اسماعیل جارزاده از اعضای هیأت رئیسه مجلس، فرصتی جهت ارائه بیلان کار مجلس یافت. به گفته این منشی مجلس «بیشترین مصوبات مجلس ششم مربوط به مسائل معیشتی و اقتصادی بوده است. از میان ۱۵۴ طرح و لایحه‌ای که از اول دوره ششم مجلس تاکنون به تصویب نهایی رسیده ۸۸ مورد مربوط به مسائل اقتصادی ۲۳ مورد اجتماعی، ۱۲ مورد فرهنگی و هفت مورد سیاسی و دو مورد مربوط به اصلاح آیین‌نامه داخلی مجلس است و ۶۲ مورد از مجموع مصوبات مجلس هم در ۱۸ ماه گذشته به موضوعات بین‌المللی اختصاص دارد.»

عضو هیأت رئیسه مجلس شمار کل طرحهای تقدیمی به مجلس ششم را در ۱۸ ماه گذشته ۱۲۵ مورد و لوایح تقدیمی را ۲۳۲ مورد اعلام کرد و اشاره نمود: «از مجموع ۳۷۶ مورد طرح و لایحه تقدیمی به مجلس، ۱۵۴ مورد به تصویب نهایی رسیده، ۲۴ مورد در دستور کار است، ۳۵ مورد آماده طرح در صحن علنی است و ۶۳ مورد نیز درحال بررسی در کمیسیونهای تخصصی است.»

به گفته جارزاده شمار مصوبات مجلس ششم که براثر اختلاف‌نظر با شورای نگهبان به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع شده ۱۲ مورد است که تاکنون مجمع به دو مصوبه از آنها رسیدگی کرده است.»

شاید علت عدم رسیدگی مجمع تشخیص مصلحت به برخی موارد اختلافی مجلس و شورای نگهبان حتی با گذشت مدت زمان طولانی عدم الزام قانونی مجمع برای رسیدگی به موضوع در یک زمان معین باشد. در مورد شورای نگهبان قانون اساسی تصریح دارد که حداکثر زمان رسیدگی به مصوبات مجلس ۱۰ روز است که البته در مواردی قابل تمدید نیز می‌باشد.

به هرحال کارنامه عملکرد مجلس برخلاف پاره‌ای انتقادها براساس آنچه اعلام شده، قابل دفاع می‌باشد. آنچه به عنوان بروز التهاب درپی برخی تصمیمات مجلس توسط جناح منتقد اعلام می‌شود بیش از آنکه به عملکرد مجلس مربوط باشد، ظاهراً محصول تقابل دو دیدگاه است که در موقعیت کنونی یکی در اکثریت است و یکی در اقلیت. ■

سه گانه

کیان فولادی

> این گونه که پیداست تا پیش از این، هنگام خداحافظی سفرا و خروج آنها و خودروهایشان از کشور، چشمهای بسیاری آنها را با حسرت می‌نگریسته است

سفارت برای شما خودرو برای ما

دهها سال است که بسیاری نظامهای سیاسی جهان از پس قرنها تجربه به این نتیجه رسیده‌اند که برای تصمیم‌گیری و اداره امور کشور، سازوکاری را پیش گیرند که بر آن اعضای هر جامعه با برگزیدن نمایندگانی از میان خود جمعی را گرد هم آورند و عنان امور را به کف آنان سپارند. جمعی که به ظاهر باید فرهیخته‌ترین باشند تا در فراز و فرودهای اجتماع راه فرار از فجایع و فتنه‌ها را زودتر بیابند.

این برگزیدگان نیز در پی هزاران بار گفتگو و مشورت دریافته‌اند که از میان ایشان برخی به پاره‌ای امور اشراف بیشتری داشته و سالهای بیشتری از عمر خود را در آن موضوع هزینه کرده‌اند. پس شایسته است در جمع بزرگ برگزیدگان ملت، گروههای کوچکتری تشکیل شوند که کارشناسان و متخصصان بزرگی را در خود گرد آورند تا برای تصمیم‌گیری در هر بخش از امور جامعه، آنان که ابزار بیشتری برای این کار در اختیار دارند به‌کار گرفته شوند.

به این ترتیب در مجالس قانونگذاری در جوامع باز شد و حلقه‌هایی از کارشناسان برگزیده مردم نیز در آنها تشکیل شد که تعدادی از نمایندگان در آن حضور داشتند و نام «کمیسیون» را بر ورودی اتاقهایشان نصب کردند.

کمیسیونهایی که با این سابقه متولد شدند، در نگاه نخست از تخصصی‌ترین محافل هر کشور به‌شمار می‌آیند که انتظار می‌رود با در نظر آوردن هزینه‌های هنگفتی که در جریان انتخابات صرف شناساندن و برگزیدن اعضای آنان می‌شود پس از انتخاب، حاصل آن سرمایه‌گذاری را آشکار کنند و در کارشناسانه‌ترین شکل ممکن به تدوین مقرراتی سرگرم شوند که در حیطه تخصصی آنان سبب رونق و شکوفایی استعدادهای کشور و رفع اشکالات و نارسایی‌ها گردد.

در ایران نیز دهها سال است تک حاکمانی که به لطف حکومت پدرانشان زمام مصلحت را در دست می‌گرفتند، جای خود را به برگزیدگان ملت سپرده‌اند تا مردم به جای اطاعت از قوانین یک حاکم که هرچه کند، باز هم به قدر یک نفر علم و اندوخته دارد، قوانین مورد توافق گروهی را پیروی کنند که در گروههای کارشناسی قصد ساماندهی سرزمین را دارند.

حال البته نباید انتظار داشت که این جمع منتخبان همیشه بهترین گزینه‌ها را در جلسات خود پیدا کنند یا هیچ‌گاه در تصمیم‌گیری دچار اشکال و خطا نشوند اما این نیز انتظار بزرگی نیست که انتخاب‌کنندگان توقع داشته باشند حاصل این همه مقدمات پیش‌فرضهای پسندیده عمومی ناپسند و ناشایست نباشد که اگر چنین شد آنان که یکبار، دوبار یا چندبار برای برگزیدن نمایندگانشان تا صندوقهای رأی آمده‌اند، برای مرتبه آینده دچار تردیدهای جدی خواهند شد چرا که می‌بینند حاصل تصمیمات در آن روز که در خانه می‌نشستند و حاکمی به اعتبار پدرانش بر کرسی حکومت می‌نشست با روزی که برای انتخاب حاکم تا صندوقهای رأی رفته‌اند فرقی نکرده است.

چند روز پیش در یکی از کمیسیونهای تخصصی مجلس شورای اسلامی که سرپرستی امور اقتصادی کشور را به دوش می‌برد، طرحی تصویب شد که از هر منظر که نگریسته شود چهره خوشایندی ندارد.

پیش از این براساس یک سنت قدیمی نمایندگان و سفرای کشورهای خارجی که برای مأموریت به ایران اعزام می‌شدند، اجازه داشتند تعداد معینی خودروی سواری نیز برای آمد و شد سفیر و اعضای سفارت از کشور خود به همراه آورند. خودروهایی که براساس قانون پس از اتمام دوره مأموریت باید به همراه سفیر و هیأت اعزامی به خارج از کشور انتقال داده می‌شد. امری که نه‌تنها در مسیر انجام مشکلی برای کشور ایجاد نمی‌کرد بلکه اصولاً به سختی می‌توان پذیرفت که به حیطه تخصصی امور اقتصادی ارتباطی داشته باشد.

اما به هر روی اعضای کمیسیون با توجه به مصالحی که تشخیص داده‌اند، طرحی را در این مورد به تصویب رسانیده‌اند که براساس مفاد آن دیپلماتهای خارجی از این پس خواهند توانست هنگام ترک کشور، خودروهای مورد استفاده خود را در داخل کشور به فروش رسانند!

اینکه این مصوبه کدام مشکل را از چه کسانی حل خواهد کرد تنها بر طراحان و تصویب‌کنندگان طرح آشکار است و از سوی دیگر، تعداد این نوع خودروها در مقایسه با نیاز کشور به خودرو آنچنان اندک و بهای آنها - با توجه به اینکه خودروهای مورد استفاده دیپلماتهای خارجی معمولاً از بهترین انواع خودرو در جهان است - در قیاس با قدرت خرید مردم ایران چنان زیاد است که یافتن توجیه اقتصادی برای این طرح را نیز دشوار می‌کند!

به این ترتیب، مصرف‌کنندگان خودرو در ایران از این طرح اقتصادی نفعی نخواهند برد تا منافع مصرف‌کنندگان داخلی را بهانه تصویب این طرح بدانیم. دیپلماتهای خارجی نیز تاکنون با مشکل جدی در انتقال خودروهای سیاسی مواجه نبوده‌اند تا نمایندگانی که با هزینه مردم ایران و برای رفع معضلات آنان به مجلس راه یافته‌اند، در اندیشه ایجاد تسهیلاتی برای خارجیان باشند.

با این مقدمه حال می‌توان این شبهه را نیز تقویت کرد که با توجه به نظام بسته اطلاع‌رسانی در کشور و این فرهنگ ناپسند عمومی که نهادها و مراجع حکومتی و حتی اشخاص چندان علاقه‌ای به اطلاع افکار عمومی از فعالیت‌های ایشان ندارند، نمی‌توان انتظار داشت، سفرایی که قصد خروج از کشور و فروش خودروی گرانبهای خود را دارند، با برپایی یک مزایده عمومی به فروش خودرو اقدام کنند. بلکه آنچه منطقی‌تر و معمول‌تر به نظر می‌رسد آنست که تنها کسانی از قصد این فروش مطلع شوند که به‌گونه‌ای خاص با سفرا، وزارت خارجه یا محافل دیپلماتیک در ارتباطند و قادرند با یافتن توجیهات قانونی از بند محدودیتهای قانونی نیز رها شوند و خودروهای لوکس دیپلماتهای قدیم را به زیر پای خود آورند. خودروهایی که این‌گونه که پیداست تا پیش از این هنگام خداحافظی سفیر، خروج وی و خودروی همراه، چشمهای بسیاری با حسرت آنها را می‌نگریسته است.

پایانه پیاده‌ها

روزهای میانی تابستانی که گذشت مدارس تعطیل بود و کودکانی که به خواست خود یا اجبار سرپرستانشان به خیابان شهرها آمده بودند، تا در میان رفت و آمد آدمها، راهی برای کسب درآمد پیدا کنند، بیشتر و بیشتر می‌شدند و این تراکم به آنجا رسید که مسوولان سازمان بهزیستی، شهرداری و نیروی انتظامی را متقاعد کرد که با تشکیل ستادی به جمع‌آوری و پایان دادن به معضل کودکان خیابانی برخیزند. در آغاز اجرای طرح، اعضای ستاد متفق‌القول

سرمای زمستان، کودکان خیابانی را از خیابانها جمع و کارگران فصلی را جایگزین ایشان کرد

بودند به آنکه ستاد با طرحی ضربتی کودکان را از سطح شهرها جمع‌آوری و ساماندهی خواهد کرد اما با فرارسیدن روزهای سرد پاییز که سرما، کودکان را وادار به ترک خیابانها کرد کودکان همچنان در خیابانها بودند و ستاد جمع‌آوری آنان نیز درحال انجام مأموریت.

جالب تر آنکه پس از برنامه‌ریزی طرح و حتی گذشت دو ماه از اجرای آن برخی مسوولان اجرای طرح به اندیشه مشکلات آن افتاده‌اند و این‌گونه استدلال می‌کنند که در صورت جمع‌آوری و اسکان کوتاه‌مدت کودکان نیز بار دیگر با اتمام دوره این عده راه خیابان را درپیش خواهند گرفت و به این ترتیب وعده پایان اجرای طرح و شکست زودهنگام آن را می‌دهند. نکته‌ای که منتقدان در همان روزهای آغازین آن را گوشزد کردند.

اما اگر علل ایجاد این معضل به‌گونه‌ای است که با ساماندهیهای کوتاه‌مدت راه به جایی نمی‌برد و تنها باید منتظر فصل سرما نشست تا کودکان کمتری به خیابانها بیایند از سوی دیگر سردی زمستان کار و کشت در روستاها را تعطیل می‌کند و کشاورزانی که براثر بی‌رونقی کار در روستا به‌ویژه در زمستان راه شهر را آموخته‌اند گروه گروه به شهرها می‌آیند تا فرصت فراغت خود از کار زمین را با کار در ساختمان در شهر پر کنند. اما فقدان سازوکار مشخصی برای هدایت این عده به سوی کار باعث شده تا میادین و چهارراههای شهر محل اجتماع کارگرانی شود که چشم به‌راه نشسته‌اند و جای کودکان خیابانی را در زمستان گرفته‌اند.

درحالی که شهرداری در مورد کودکان خیابانی با بهانه کردن عدم موفقیت طرح جمع‌آوری کوتاه‌مدت آنان از ساماندهی ایشان شانه خالی کرد می‌تواند برای ساماندهی به چهره درهم ریخته هر شهر، ترمینال یا جایگاه شناخته شده‌ای را برای کارگران فصلی در شهرها فراهم کند و مطمئن باشد که سرانجام ناخوش طرح پیشین تکرار نخواهد شد.

آرایی که آتش خواهند گرفت!

انتخابات پرماجرای استان گلستان هفته گذشته برگزار شد و علی‌رغم تمام هیاهویی که در مجلس بر سر رد صلاحیت دهها نفر از نامزدان شرکت در انتخابات به‌راه افتاد برطبق آمار بیش از ۹۰ درصد از واجدین شرایط در انتخابات شرکت کردند. آماری که دقیقاً خلاف ادعای برخی نمایندگان جناح اکثریت مبنی بر تعلق خاطر مردم استان به نامزدهای رد صلاحیت شده تفسیر می‌گردد. با این حال این عده وعده داده‌اند که از حق خود برای رد اعتبارنامه این انتخاب‌شدگان استفاده خواهند کرد تا به این ترتیب از حقوق مردم گلستان دفاع کنند. اقدامی که اگر تعداد آرای سفید یا آنها که در انتخابات اخیر شرکت نکرده‌اند بیش از تعداد رأی‌دهندگان بود امری قابل توجه می‌نمود و هم‌اکنون به همان اندازه توجه‌ناپذیر و ناپسند می‌نماید.

گرچه نمایندگان اکثریت نشان داده‌اند تمایلات سیاسی آنان چنان است که در مقاطع مختلف از ابزارهای سیاسی جهت خلع سلاح حریف بهره جسته‌اند ولی دست آخر از راههای مسالمت‌آمیز با رقیب کنار آمده‌اند.

مردم تهران به‌خاطر دارند که در جریان جایگزینی دو نفر از خارج فهرست انتخاب‌شدگان در انتخابات مجلس ششم این شهر، همین عده با چه اندازه اصرار بر رد اعتبارنامه دو نماینده خارج از فهرست داشتند ولی درنهایت به ورود هر دو آنها به مجلس رضایت دادند.

نکته آخر اینکه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با تمام ظرافتهایی که دربر دارد به واسطه جو خوشبینانه اوایل پیروزی انقلاب در شرایطی به خوبی جوابگوی بحرانها و شرایط حساس کشور است که وفاق و آشتی میان گروههای حاکم برقرار باشد و تجربه نشان داده در مواقعی که گروههای داخلی حاکمیت بر سر نزاع با یکدیگر اصرار ورزیده‌اند، راهکارهای قانون اساسی چندان راه‌گشا نبوده است. در مجال آینده این نکته را به تفصیل برخواهیم گشود. ■

شکنجه و کشتار نوجوانان

در اندونزی، مقامات پلیس کودکان و نوجوانان را به اتهامهای مختلف و واهی گردآوری کرده و آنها را شکنجه می‌دهند و حتی برخی از آنها را به قتل می‌رسانند

○ دانش‌آموزان دبیرستان

در پایان ناآرامی که در پایان یک مسابقه فوتبال در اندونزی روی داد چهار دانش‌آموز دبیرستان فرانز ۱۵ ساله، داوود ۱۶ ساله، دامی ۱۷ ساله و یوسیلاس ۱۵ ساله از جانب پلیس پاپوآ (منطقه‌ای در اندونزی) بازداشت شده و برطبق گزارشهای واصله مورد شکنجه و ضرب و جرح پلیس قرار گرفتند.

چند شاهد گزارش کردند که مأموران نوجوانها را به داخل خودروی پلیس انداخته و با ترکه و باتوم به جان آنها افتادند. این حادثه در شهر «تیمی‌کا» واقع در ایالت پاپوآ در اندونزی اتفاق افتاد. پس از آنکه آنها به مرکز پلیس شهر انتقال داده شدند، باز هم مورد ضرب و جرح قرار گرفتند. آنها را از ارتفاع به زمین پرتاب می‌کردند و بعد هم پلیس‌ها دانش‌آموزان را مجبور می‌کردند تا روی زمین خزیده و آنگاه با مشت و لگد آنها را مورد حمله قرار می‌دادند.

بنابر گزارش یکی از شهود پلیس آنها را وادار می‌کردند با حمله به یکدیگر و کتک زدن خود ادای پلیس‌ها را درآورند. این دانش‌آموزان روز بعد بدون ایراد اتهامی آزاد شدند.

○ کشتار

یک روز بعد در ایالت آسه از ایالات جنوبی اندونزی، سه دانش‌آموز دیگر به نامهای کولین و اسکندر ۱۸ ساله و تریزی ۱۶ ساله توسط مأموران پلیس درحال اسارت هدف گلوله قرار گرفتند. جریان این بود که یک بریگاد پلیس مدرسه‌ای را در آسه مورد حمله قرار دادند. در این مدرسه مراسم فارغ‌التحصیلی در جریان بود. مردم آسه براثر این حمله پلیس به خشم آمده و درصدد مقاومت برمی‌آیند که طی جدال و زد و خوردی که متعاقباً واقع شد یکی از افراد پلیس به قتل رسید. پلیس، ۱۶ دانش‌آموز و دو معلم را بازداشت کرده و به مرکز خود انتقال می‌دهد.

در مرکز پلیس بازداشت شدگان مورد بازجویی و سپس ضرب و جرح قرار می‌گیرند و آنگاه سه دانش‌آموز فوق‌الذکر مورد هدف گلوله قرار می‌گیرند.

نکته تأسف‌انگیز این بود که مقامات پلیس حتی از تسلیم کردن اجساد کشته شدگان به خانواده آنها خودداری کردند و برای این کار مطالبه رشوه‌های سنگین می‌کردند.

در این گزارش:

تهران می‌لرزد

گزارش: سید احمد شهابی
عکس: مجید شاهمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۳۲۶۵

ایران بر روی کمربند زلزله‌خیز آلپ قرار دارد و هیچ نقطه‌ای از کشور وجود ندارد که از زلزله در امان باشد

شما چشمان ما هستید

هر حادثه‌ای در زندگی می‌تواند همچون جرقه‌ای در ذهن عمل کند که اگر آن را به‌کار گیریم، هیچ‌گاه به خاموشی نمی‌رسد.

یکی از این حوادث در هنگام پیگیری مطالب ویژه‌نامه سه هزارمین شماره مجله برایم اتفاق افتاد و من در حین بررسی نامه‌های شما که برای ما نوشته بودید [کار ارزشمندی که به ابتکار سردبیر مجله انجام شده بود] به ناگاه جرقه‌ای در ذهنم شکل گرفت و دریافتم که ارتباط با شما شمایی که چنین بادقت و سلیقه مجله را وارسی می‌کنید چه شیرین و غرورآفرین است و از آن روز به خود قول دادم که به محض یافتن فرصتی از این قدرت مهارنشدنی [و هدایت شدنی] سود بگیرم و امروز دقیقاً همان فرصت پیش آمده است.

ما امروز از شما می‌خواهیم که در هر نقطه از میهن عزیزمان هستید با ارسال نامه به بخش خود که می‌تواند شامل پیشنهادها، گزارشهای کوتاه باشند، سوژه گزارش و حتی یک اتفاق بسیار ساده باشد، ما را در «تحولی که آغاز کرده‌ایم» یاری کنید.

در ضمن به بهترین سوژه و یا خواندنی‌ترین گزارش که به موقع ارسال شود جایزه‌ای ویژه تعلق خواهد گرفت.

اما دو نکته ضروری که نباید فراموش شود این است

۱- شماره تلفنی را در نامه خود بنویسید که در صورت نیاز به خواستن توضیح بیشتر با شما تماس بگیریم.

۲- روی پاکت نامه با رنگ سرخ بنویسید «مربوط به بخش گزارش».

منتظر نامه‌های ارزشمند شما هستیم و به نظر شما ارج می‌نهیم.

گروه گزارش

○ پیش درآمد

هفته گذشته مانور سراسری زلزله در کشور برگزار شد و من وقتی در محل اجرای مانور حاضر شدم، دیدم که ما حتی در یک مانور هم آمادگی مقابله با یک زلزله احتمالی را نداریم چه رسد به زمانی که زلزله واقعاً تهران را بلرزاند.

به همین مناسبت فرصت را مناسب دیدم تا گزارشی از تمام زوایای فاجعه وقوع زلزله احتمالی در تهران ارائه دهم. زلزله‌ای که خبر نمی‌کند و غیرمنتظره می‌آید و همه چیز را ویران می‌کند.

این گزارش براساس اطلاعات ارائه شده در مراکز زلزله‌شناسی تهران تهیه شده است و امیدواریم که توانسته باشیم شما را به عمق فاجعه بکشانیم.

○ نوشته‌های قبل از زلزله

طی هفته‌های گذشته زلزله نسبتاً شدیدی چهار بخش مختلف کشورمان را می‌لرزاند و به فاصله چند روز سومین مانور سراسری زلزله و ایمنی در پنجاه هزار آموزشگاه راهنمایی و متوسطه کشور برگزار می‌شود.

برای تهیه گزارش از مانور به چند مدرسه سر می‌زنم و پس از آن با رئیس و مدیر آموزش همگانی پژوهشگاه بین‌المللی زلزله‌شناسی و مهندسی زلزله و مسوول مرکز مطالعات زلزله و زیست محیطی تهران بزرگ گفت‌وگو می‌کنم.

بعد از تهیه گزارش برای جمع‌بندی دست‌نوشته‌ها پشت میز کار خود می‌نشینم و به دیده‌ها و شنیده‌ها فکر می‌کنم...

«ایران بر روی کمربند زلزله‌خیز آلپ قرار دارد و هیچ نقطه‌ای از کشور وجود ندارد(!) که از زلزله در امان باشد اما شدت و ضعف لرزش در مناطق مختلف متفاوت است.»

این سخنان را مهندس احمد نادرزاده یکی از مسوولان مرکز مطالعات زلزله تهران بزرگ می‌گوید.

او اضافه می‌کند: «بیشتر نقاط ایران جزو مناطق پرزلزله هستند که متأسفانه این مناطق شهرهای بزرگی همچون شیراز، تبریز، مشهد و تهران را شامل می‌شود... کشور ما هر سال به‌طور متوسط یک زلزله به بزرگی شش ریشتر و هر ده سال یک زلزله هفت ریشتری را تجربه می‌کند... و اگر تأسیسات شهری در مقابل زلزله ایمن نباشد به‌طور یقین زیانهای جبران‌ناپذیری به آنها وارد می‌شود...»

از نوشتن دست برمی‌دارم و به فکر فرو می‌روم. آیا تمهیدات لازم برای ایمن ماندن در مقابل زلزله را انجام داده‌ایم. آیا آمادگی مقابله با ویرانیهای یک زلزله هفت ریشتری را حتی در پایتخت کشورمان داریم؟

زلزله تعارف نمی‌کند. باید کاری کرد قبل از اینکه در اخبار اعلام شود «متأسفانه!!»

○ تهران لرزید!

... ناگهان همه چیز بهم می‌ریزد و تا به خود می‌جنبم تابلو نصب شده بر دیوار به سرم برخورد می‌کند. گیج و منگ دو دست خود را روی میز می‌گذارم. اما لرزش امان نمی‌دهد. شیشه‌ها می‌شکنند و صدای جیغ و ناله همکاران زخمی با بوی خاک درهم می‌پیچد. لوله‌های شوفاژ از جا کنده می‌شود و آب جوش همچون خون بیرون می‌جهد. چند ثانیه بیشتر طول نمی‌کشد و در یک چشم بهم زدن همه چیز ویران می‌شود و زمین آرام می‌گیرد. با ترس بلند می‌شوم و چند قطره خون روی میز توجهم را جلب می‌کند. داخل شیشه شکسته شده به خود نگاه می‌کنم. گونه‌ام چاک خورده و رنگی به صورتم نمانده است. کمی تمرکز می‌گیرم تا ببینم کجا هستم و بی‌درنگ به طرف راه‌پله می‌دوم. برق قطع شده است. از طبقه زیرزمین صدای ناله‌ای را می‌شنوم و تا خود را به آنجا می‌رسانم چند نفر با کبریت روشن از پله‌ها پایین می‌دوند. بوی گاز و گردوغبار فضا را پر کرده است.

«کبریت رو خاموش کن امکان انفجار وجود داره»

یکی در تاریکی این جمله را می‌گوید و با خاموش شدن کبریتها دوباره همه‌جا تاریک می‌شود. در یک آن دلم شور می‌زند و دست خود را بر دیوار می‌کشم تا بتوانم از راه‌پله بالا بروم. با هر زحمتی شده به خیابان می‌رسم.

ساختمانهای بیمارستان سینا هم ویران شده و چند سرباز با سر و صورتی پر از خاک سعی می‌کنند از ورود جمعیت به داخل بیمارستان جلوگیری کنند

در خیابان غوغایی برپاست. آسفالت خیابان مثل نان ترد شکسته شده و از لایه‌های زیرین آسفالت، سنگفرش ۴۰-۵۰ سال پیش مثل دندانهای زرد بیرون زده است. چند نفر دیگر هم پشت سر من به خیابان می‌دوند و سراسیمه راه گریز می‌جویند.

سقف چند خانه ویران شده سر به کوچه گذاشته است و یکی فریاد می‌زند. «بدبخت شدیم. خدا می‌دونه چند نفر مردن»... «پدر، مادر، برادر وای...»

○ اتوبان مدرس بعد از زلزله

به سمت اتوبان به راه می‌افتم. از هر گوشه جمعیتی بیرون می‌زند و لباسها به خاک و خون آغشته شده‌اند.

در بعضی از خیابانها که هنوز سالم هستند ماشین‌ها به سرعت درحرکتند و موتورسواران پشت سر هم بوق‌زنان گاز می‌دهند.

به وسط اتوبان می‌دوم و با حرکت دو دست از رانندگان کمک می‌طلبم اما کسی به این داد و فریادها توجهی نمی‌کند. بالاخره اتومبیلی به سختی چند متر جلوتر می‌ایستد و من توان خود را به او می‌رسانم دستگیره را می‌کشم و بی‌درنگ بر صندلی جلو می‌نشینم.

○ (نفس‌زنان) خدا خیرت بده مارو هم ببر پایین.

○○ (پیرمردی با موهای سفید پشت فرمان نشسته و با لحنی آرامش‌بخش می‌گوید) خودتون‌رو کنترل کنید. فعلاً که کاری از کسی برنمی‌یاد!

○ رادیورو روشن می‌کنین؟

○○ (با تمسخر) رادیو؟!! از ده دقیقه پیش رادیو قطع شد.

و من تا آرام می‌گیرم، ماشین دوباره متوقف می‌شود. با صدای بوقها به خود می‌آیم. بدون هیچ حرفی در را باز می‌کنم و در طول اتوبان بی‌هدف می‌دوم. کمی جلوتر چند ماشین به یکدیگر برخورد کرده‌اند و راهها مسدود شده است. از لابه‌لای ماشین‌ها به سرعت می‌گریزم و از خروجی اتوبان وارد خیابان مطهری می‌شوم.

○ خیابان مطهری و خانه‌هایی که می‌سوزند

آنجا وضع بدتر است. چند خانه در آتش می‌سوزد و آمبولانسها آژیرکشان از مقابلم می‌گذرند. بدون احساس خطری خود را جلوی یک موتورسوار می‌اندازم و او به سختی موتور را متوقف می‌کند. «کجا می‌خوای بری. می‌بینی که همه چیز بهم ریخته؟» قبل از پاسخ دادن به او بر ترک موتور می‌نشینم و نفس‌زنان می‌گویم: «برو خدا هر طرف که می‌ری منرو هم ببر.»

خانه‌های دوطرف خیابان مطهری یکی درمیان ویران شده و از بعضی پنجره‌های شکسته سیمها و پرده‌ها بیرون زده است.

○○ کجا می‌ری؟

○ میدون جر.

○○ شانس آوردی من تا حسن‌آباد می‌رم...

از چند خیابان می‌گذریم و به میدان ولیعصر می‌رسیم. وسط خیابان مملو از جمعیت است و از خوابگاه دانشجویی کنار میدان دود غلیظی به هوا بلند شده. هر کسی سعی می‌کند برای نجات خانواده خود از دیگران کمک بگیرد ولی از نیروهای امداد خبری نیست.

بالاخره با استفاده از چند خیابان فرعی و با زحمت زیاد به میدان حسن‌آباد می‌رسیم، ولی هرچه به سمت پایین می‌رویم وضع خرابتر می‌شود. زیرگذر خیابان حسن‌آباد ریزش کرده و جلو مرکز آتش‌نشانی میدان حسن‌آباد چند آتش‌نشان با بیل و کلنگ به جان سنگ و خاک ولو شده در وسط خیابان افتاده‌اند تا گذرگاهی برای عبور ماشین‌ها باز کند. زنی دست به دامن یکی از آنها می‌شود. «دستم به دامنت بچه‌ام زیر آوار مونده»

○ خانم باور کن کاری از دست ما برنمی‌آد. ما فعلاً باید تلاش کنیم تا آتش به قسمت‌های دیگه شهر سرایت نکنه ولی با این لکنته‌ها (به ماشین‌های بزرگ آتش‌نشانی اشاره می‌کند) آتش‌رو هم نمی‌شه کنترل کرد.

اما مادر بدون توجه به حرفهای او ضجه‌زنان کمک می‌طلبد.

○ بیمارستان سینا ویران شده

بی‌هدف به‌سوی بیمارستان سینا بهراه می‌افتم. از دور خیل جمعیت دل هر رهگذری را خالی می‌کند. ناخودآگاه به سوی جمعیت می‌روم. ساختمانهای بیمارستان سینا هم ویران شده و چند سرباز با سر و صورتی پر از خاک سعی می‌کنند از ورود جمعیت به داخل بیمارستان جلوگیری کنند.

نزدیک بیمارستان چند نفر دور یک ماشین جمع شده‌اند. «ساکت. مثل اینکه رادیو درست شده» یکی از داخل ماشین فریاد می‌زند و صدای رادیو را زیاد می‌کند... «شنوندگان عزیز توجه فرمایید. شنوندگان عزیز توجه فرمایید. ساعتی پیش زلزله‌ای به قدرت هفت ریشتر تهران و حومه آن را لرزاند و براساس گزارشهای رسیده مناطق مرکزی و جنوب تهران بیشترین خسارت را دیده‌اند.

با عرض تسلیت به خانواده‌های داغدار از مردم شریف تهران تقاضا داریم ضمن حفظ آرامش با گروههای امداد که در بعضی مناطق تهران مستقر شده‌اند همکاری کنند.

... متأسفانه تا این ساعت از میزان تلفات و خسارات احتمالی هیچ گزارشی دریافت نشده است ولی همکاران ما در تلاش هستند تا به محض دریافت خبری شما را در جریان جزئیات آن قرار دهند.»

بقیه در صفحه ۴۸

○ گزارش هفته آینده: «فلج اطفال»

با توجه به اینکه طبق برنامه‌های پیش‌بینی شده وزارت بهداشت فلج اطفال تا پایان سال ۸۲ در کشور ما ریشه‌کن خواهد شد و با درنظر گرفتن این مهم که مواردی از ابتلا به این بیماری در استان خراسان و کشور پاکستان مشاهده شده و سازمان جهانی بهداشت هم برای ریشه‌کن کردن کامل این بیماری از سطح کره زمین دست به کار شده است.

گزارش هفته بعد در ارتباط با جوانب مختلف این بیماری مهلک ارائه خواهد شد.

انتقام

قسمت نهم

نوشته: [illegible]
ترجمه: [illegible]

پیش از این خواندید

«میکی فیلیپس» ستوان پلیس و همسرش «کتی» در منزل مسکونی خود مورد تهاجم دو جنایتکار حرفه‌ای قرار می‌گیرند. «کتی» درجا کشته می‌شود و «میکی» پس از ماهها بستری به شکل معجزه‌آسایی بهبود حاصل کرده، درصدد برمی‌آید تا قاتلین همسرش را یافته به کیفر برساند.

«میکی» یکسال مرخصی گرفته عازم «شیکاگو» می‌شود و پس از یافتن عکس و مشخصات «لو رابرتز» یکی از جانیان راهی کلرادو می‌شود و پس از یکسری ماجرا و آشنایی با «ایرن» به اتفاق به مقصد «دنور» کلرادو را ترک می‌کنند. پس از اقامت در مسافرخانه‌ای در «دنور» «ایرن» کنجکاو و مترصد است تا از «میکی» درباره «لو رابرتز» و نوع همکاری میان این دو اطلاعاتی به دست آورد و میکی هم سعی کرد آدرس «لو» را از زبان «ایرن» بشنود و هر دو سخت مراقب همدیگر هستند. تا اینکه «میکی» وانمود می‌کند قصد ترک شهر را دارد. «ایرن» ناچار به محل کار موقت «میکی» می‌رود و می‌گوید که «لو رابرتز» در ۹۰ کیلومتری در شهری به نام «لورل فلاتز» زندگی می‌کند و هر دو راهی آنجا می‌شوند و...

اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌نماییم.

میکی با خونسردی پرسید.

- از چند وقت پیش این موضوع را می‌دانستی؟

ایرن شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت.

- این حرف چه فایده‌ای برای تو دارد؟... حالا که من این قضیه را به تو می‌گویم چه اصراری داری که...

میکی حرفش را قطع کرد.

- چرا این مطلب را تا به‌حال از من پنهان کرده بودی؟

ایرن قاطعانه پاسخ داد.

- مگر تو هیچ چیزی را از من پنهان نداشته‌ای؟ منتها من با رفتاری که در این مدت از تو دیدم، عقیده‌ام درباره‌ات تغییر کرد. همین و بس...

میکی هنوز آرام بود.

- این خبر را درباره «لو رابرتز» از کجا به دست آوردی؟

ایرن اما این بار صادقانه برخورد کرد.

- از زنی که سه ماه پیش، وقتی لو رابرتز به اینجا آمده بود، برایش کار می‌کرد... «لو» درصدد آزار آن زن برآمده بود اما زن تهدید کرده بود که پلیسان خبر خواهد کرد. از همان موقع‌ها «لو» با صاحب آن مهمانخانه آشنا شده و به آنجا رفته... آن زن یک روز برحسب تصادف به لو رابرتز برخورد کرده و «لو» جای خودش را به او گفته است... یعنی کم و بیش با هم آشتی کرده‌اند.

میکی ماشین را جلو در مهمانخانه نگهداشت. ایرن با دسته در بازی می‌کرد و هنوز نمی‌خواست از ماشین پیاده شود.

- عزیزم، نمی‌خواهی یک دقیقه بالا بیایی؟

میکی که حالا نسبت به این زن نظر دوستانه‌تری پیدا کرده بود پاسخ داد.

- نه امشب نمی‌توانم.

ایرن با احتیاط پای خود را بر زمین یخ بسته گذاشت و گفت.

- چرا مرا زیاد چشم به‌راه نگذار.

در ماشین را بست و میکی به راه افتاد.

میکی نزدیک دروازه شهر، جلوی پمپ بنزین توقف کرد، وقتی که مأمور پمپ بنزین مشغول بنزین ریختن در اتومبیل وی بود نقشه راه را با خود بازگو کرد.

«لورل فلاتز» نقطه سیاهی بود که در نود کیلومتری جنوب شرقی جای داشت.»

و بعد از مأمور پمپ بنزین پرسید.

- وضع راه چطور است؟

مأمور پمپ بنزین شانه بالا انداخت.

- تا آنجایی که من اطلاع دارم جاده دست کم تا بولدر باز است.

میکی از وی تشکر کرد، پول بنزین را داد و راه خود را درپیش گرفت. جاده واقعاً شسته و رفته‌ای بود، از توده‌های برف، جز در دو طرف جاده اثری نبود. پس از یک ساعت در هتلی ایستاد و از مدیر آن تقاضا کرد که ساعت شش بیدارش کند. استحمام کرد صورتش را تراشید و دو ساعت تمام خوابید. ساعت شش، وقتی که صدایش زدند مدتی بود که خودش بیدار شده بود.

به طرف بولدر به‌راه افتاد. صبح روز یک‌شنبه آرام و سردی بود. آسمان روشن بود، اما رفته رفته ابر در بالای کوهها توده می‌شد.

کمی پس از بولدر جاده از دامنه کوه به طرف «لورل فلاتز» پیچ می‌خورد و از آنجا تا مقصد در حدود سی کیلومتر راه بود... جاده بزرگ را درپیش گرفت و منتظر آن شد که به محل تقاطع این جاده با راه درجه دومی برسد. این راه درجه دوم راه باریکی بود که برف آن را درمیان گرفته بود. تپه‌ها به‌زودی جای خود را به چشمها داد و راه نیز پس از مدتی پر از برف شد. و پس از گذر از کوهستان و ملاحظه دهانه‌های تاریک معادن متروکه عاقبت به فلات رسید. در محل تقاطع جاده و راه درجه دوم، تابلویی وجود داشت که نیمی از آن در برف فرورفته بود. از دیدن این تابلو دانست که هنوز به لورل فلاتز چهار کیلومتر مانده است.

یک کیلومتر پس از آنجا راه ناگهان رو به بالا می‌رفت و سپس درمیان جنگل ناپدید می‌شد.

به طرف جنگل روانه شد.

کمی بعد از درختهای جنگل کاسته شد و به جای آن چمن‌هایی پدیدار گشت. در جلو عمارت بلندی که از چوب ساخته شده بود این تابلو را مشاهده کرد.

«یخچال لورل فلاتز».

اندکی که پیش رفت، خود را درمیان دره پهناور دید و باز هم چشمش به ویلاهای سنگی یا چوبی افتاد. وقتی که به نخستین دوراهی رسید از دور تابلو «لورل فلاتز» را مشاهده کرد. و زیر این دو کلمه که به وسیله پیکانی به سمت چپ جاده اشاره می‌کرد نوشته شده بود.

«مهمانخانه پی‌بادی».

تنها چیزی که ابتدا از این مهمانخانه به چشم میکی رسید، دود سیاهی بود که از پشت تپه بالا می‌آمد. سپس رفته رفته خود عمارت مثل جلو کشتی که دریا را می‌شکافد، به چشم خورد.

وقتی که جلو تابلو رسید کادیلاک سیاهرنگی را دید که با موتور روشن جلو مهمانخانه ایستاده بود. میکی با شتاب ترمز کرد و سپس تا یخچال عقب عقب رفت.

از آنجا دیگر جز دودی که از دودکش مهمانخانه بیرون می‌آمد چیزی دیده نمی‌شد.

میکی به طرف انبارها پیچید و پس از آنکه سکوی بغل مهمانخانه را دور زد خود را در پشت ساختمان پنهان کرد. تخته پاره‌هایی که در اینجا بود نمی‌گذاشت کسی او را ببیند اما میکی از آنجا به‌راحتی می‌توانست جاده را زیر نظر بگیرد. از اتومبیل پیاده شد و تا محل تقاطع راهها پیش رفت. چیزی نمانده بود که برف تا زانوهایش بالا بیاید. از آنجا توانست جلو مهمانخانه را زیرنظر داشته باشد. پنج دقیقه‌ای میان برف منتظر ماند اما هیچ حادثه قابل توجهی روی نداد. سپس در ورودی مهمانخانه باز شد و زنی که پالتو پوست و کفش برفی سیاه داشت در بالکن پدیدار گشت. مرد بلندقدی نیز که پالتو پوشیده بود و شال گردن سفیدی به گردن داشت، همراه این زن بود و چمدانی به دست داشت. زن پشت فرمان کادیلاک نشست و مرد چمدان را روی صندلی عقب ماشین گذاشت. سپس درهای ماشین را بست و لحظه‌ای از شیشه جلو به درون ماشین خم شد. ماشین آهسته آهسته به طرف جاده به راه افتاد. مرد با حرکت دست خداحافظی زن را جواب گفت سپس از پله‌ها بالا رفت و داخل مهمانخانه ناپدید شد.

میکی با دقت بسیار متوجه جاده بود. در همان لحظه‌ای که اتومبیل کادیلاک از جلو او می‌گذشت زنی را که پشت فرمان نشسته بود به سرعت برانداز کرد. زن چهل ساله‌ای بود و چهره‌ای زیبا داشت.

میکی پیش از آنکه سوار اتومبیل خود شود باز هم لحظه‌ای صبر کرد. عاقبت جاده را درپیش گرفت و به طرف مهمانخانه «پی‌بادی» روانه شد. اتومبیل خود را در گوشه‌ای نگهداشت و از پله‌های مهمانخانه بالا رفت. مردی در را باز کرد.

همان مرد بلندقدی که میکی یک دقیقه پیش دیده بود. اما این بار پالتو و دستمال گردن نداشت. از دیدن میکی تعجبی نکرد و میکی نیز در مقابل نگاههای او کاری صورت نداد.

خون مانند چکش برشقیقه‌هایش می‌کوفت و دستهایش از شدت هیجان عصبی به تشنج افتاده بود.

مردی که روبروی میکی ایستاده بود کسی نبود جز «لو رابرتز» معروف به «ماهی سفید»!

* * *

«لو» با چهره‌ای که پر از ملال بود به صورت میکی می‌نگریست ولی نمی‌توانست او را به‌جا بیاورد. عاقبت میکی گفت:

- من برای شب اتاقی می‌خواهم.

- اتاق می‌خواهید؟ گوش بدهید... عید نوئل نزدیک است. درواقع مهمانخانه بسته نشده... اما در فصل زمستان هیچ‌کس به اینجا نمی‌آید.

میکی با خونسردی پاسخ داد:

- بسیار خب... اما راستش این است که من برای دیدن ملکی به اینجا آمده‌ام و فکر می‌کنم که اگر بخواهم امشب از اینجا برگردم بسیار دیر خواهد شد. آن پایین به من گفتند که می‌توانم اتاقی در مهمانخانه شما پیدا کنم.

«لو» کمی آرام شد و به آرامی گفت:

- البته ما می‌توانیم اتاقی دراختیار شما بگذاریم، به شرط اینکه از لحاظ «سرویس» چندان سخت‌گیر نباشید. من تا دو روز دیگر در اینجا تنها خواهم بود و مشتری نخواهم داشت.

میکی اطمینان داد و گفت:

- من غیر از تختخواب به هیچ چیز دیگری احتیاج ندارم.

بعد هم پشت سر او وارد سرسرای وسیعی شد... پلکان زیبایی از سرسرا به طبقه دوم می‌رفت. در گوشه‌ای چشمش به پیش تخته‌ای افتاد که پشت آن یک رشته قفسه مخصوص گذاشتن نامه‌های مسافران وجود داشت و روی تخته این کلمات نوشته شده بود:

مهمانخانه «پی‌بادی».
زیرنظر الیزابت پی‌بادی

رابرتز روانه دفتر شد و کاغذهایی را که آنجا بود زیرورو کرد.

- معلوم نیست این فیش‌های صاحب مرده را کجا گذاشته. آخر این کارها که کار من نیست...

میکی کیف خود را درآورد و از قیمت اتاق جویا شد. رابرتز جواب داد:

- درست نمی‌دانم... تابستانها برای هر نفر روزانه پنج دلار است.

میکی یک اسکناس ده دلاری روی پیشخوان گذاشت و گفت:

- رسید لازم ندارم.

سپس برای آنکه چمدان خود را از اتومبیل بردارد بیرون رفت. وقتی که برگشت رابرتز به او گفت که یکی از اتاقهای پشت مهمانخانه را می‌تواند به او بدهد و به دنبال حرف خود توضیح داد:

- زمستانها نمی‌توانیم همه اتاقها را گرم کنیم... متوجه که هستید؟

- بله... می‌فهمم... حق دارید.

میکی این را گفت و به دنبال رابرتز از پله‌ها بالا رفت و مشاهده کرد که دو راهرو به شکل دو خط عمودی یکدیگر را قطع کرده‌اند.

در پشت مهمانخانه به اتاق چهارم رفتند. رابرتز رادیاتور بخار را روشن کرد و رادیاتور با سروصدای زیاد راه افتاد.

پنجره‌های کرکره‌ای بسته بود. میکی آنها را باز کرد و از پنجره اتاق سراسر دره را تا نخستین کوهها که همه پوشیده از برف بودند در برابر خود یافت.

رابرتز به او گفت:

- یکی دو دقیقه دیگر هوای یخ‌زده اتاق گرم می‌شود و بهتر این است که پایین بروند و این یکی دو دقیقه را در آنجا بمانند.

«لو» پیراهن جین و شلوار سیاه‌رنگ و کفش روباز پوشیده بود. کمی بلندقدتر از میکی و بسیار خوش‌قیافه بود... موی مشکی و مواج و چشمهای میشی داشت.

میکی در دل خود گفت:

- این بچه قرتی مردی است که زنها بازیچه‌اش هستند...

اگرچه وقتی که از اتاق بیرون آمدند رابرتز با کنجکاوی مخصوصی به مراقبت او پرداخت اما مثل آفتاب روشن بود که او را به‌جا نیاورده است.

وقتی که از پله‌ها پایین آمدند لو گفت:

- من هیچ خبر نداشتم که اینجاها ملکی برای فروش هست؟

میکی گفت:

- مالکش میل ندارد پیش از خاتمه معامله سروصدایی در اطراف قضیه بلند شود. من به او گفتم که به محل می‌روم و نظری به ملک می‌اندازم.

از هر طرف سرسرا، درهای دولنگه و شیشه‌داری به طرف اتاقهای مجاور باز می‌شد. یکی از این اتاقها مغازه کوچکی بود که همه وسایل ماهیگیری و انواع یادگاریها در آن دیده می‌شد. کمی دورتر آزمایشگاهی نیز به چشم می‌خورد که تنها یک صندلی در آن وجود داشت. در شیشه‌دار سمت راست نیز به رستوران کوچکی باز می‌شد.

رابرتز جلو افتاد و گفت:

- نمی‌دانم از غذای اینجا خوشتان خواهد آمد یا نه اما به هرحال رستوران در تمام شبانه‌روز باز است.

این اتاق اتاق گرمی بود که همه وسایل استراحت در آن وجود داشت. یک نوع وسیله قدیمی عتیقه و یک سر گوزن به دیوار نصب شده بود.

صندلیهای گرم و نرم و یک کاناپه چرمی پشت چند میز کوتاه قرار داشت. آن‌طرفتر محلی نیز برای سیگار کشیدن وجود داشت که بخاری دیواری آن را زینت داده بود. لو رابرتز تکه هیزمی در بخاری انداخت و از توده آتشی که در آن بود جرقه زیادی برخاست.

میکی تعارف لو را برای نوشیدن قهوه نپذیرفت و هنگامی که لو مشغول نوشیدن قهوه بود در یکی از صندلیهای جلوی بخاری نشست و پرسید:

- میس پی‌بادی اینجا تشریف ندارند؟

- نه... از قرار معلوم برای مدت دو روز به شهر «دنور» رفته است... او در آنجا خانواده‌ای دارد.

میکی به شکلی ساده‌لوحانه - از روی عمد - پرسید:

- باید زن مسنی باشد نه؟

رابرتز به اختصار گفت:

- نه‌چندان...

میکی بیهوده منتظر بود که سر درددل «لو رابرتز» باز شود، ولی هیچ چیز نمی‌توانست او را مأیوس کند. او این را خوب می‌دانست که «هر چیزی وقتی دارد».

نوعی غذای انگلیسی و مقداری چیپس با هم خوردند.

میکی گاه‌به‌گاه احساس می‌کرد که نگاه کنجکاو «لو رابرتز» مانند نگاه مفتشی روی او دوخته می‌شود.

پس از مدتی لو گفت:

- روی هم رفته بسیار عجیب است که شما در چنین موقعی از سال برای دیدن ملکی به اینجا آمده‌اید.

ادامه دارد

صدای سبز بسیج
از خاطرها

گفتگوی اختصاصی صدای سبز بسیج با حاج سعید حدادیان

جوانان ما آمادگی هر نوع حماسه آفرینی را دارند

قسمت آخر

قسمت نخست گفتگو با حاج سعید حدادیان هفته گذشته از نظر گرامی شما گذشت و طی آن با دیدگاههای او درباره دفاع مقدس، اهداف برگزاری «همایش سوختگان وصال» و هنر و ادبیات دفاع مقدس آشنا شدید. در این شماره، قسمت دوم و آخر این مصاحبه از نظرتان می گذرد.

من معتقدم، جامعه ادبی ما باید از این غفلت نسبت به جانبازان شیمیایی عذرخواهی کند. البته بهتر است بگویم، من می‌خواهم عذرخواهی کنم. عذرخواهی از جانبازان به ویژه جانبازان شیمیایی که اگر ما بیاییم این بزرگواران و ارزشهای آنها را مطرح کنیم بسیاری از دردهای فردی و اجتماعی مطرح و بررسی خواهد شد. می‌خواهم بگویم ما باید در خدمت هنر باشیم. خانم کبری موسوی نیز شعری دارد با این مضمون که:

هر آنکه دلخوش خاک است مرغ خانگی است
پرنده نیست که تنها دو بال و پر دارد
بشر به قاف رسیدی تو روح سیمرغی
پرنده‌ای که به آنجا رسد هنر دارد

بعضی وقتها من در انجمن ادبی مطالبی در باره جبهه می‌گویم می‌بینم عطش از چشمهای جوانان می‌بارد و طالب و علاقه‌مند هستند. یکی از دانشجویان ما پنج شعر راجع به جانبازان شیمیایی گفت. چند تا از همین دانشجویان چندین شعر در وصف شیمیایی‌ها سرودند.

لطفا از دوران دفاع مقدس و خاطراتی که از آن زمان دارید صحبت کنید.

دوست دارم خاطره‌ای از یکی از دوستانم نقل کنم تا خاطرات خودم را.

یکی از دوستانی که با ایشان عقد اخوت خواندیم برادر صفر صفرزاده می‌گفت که جانبازان را می‌آوردیم به خط دوم و سوم و آنها را مهیا می‌کردیم تا ماشینها ببرند. یک مجروح را خواستیم بفرستیم هرچه کردیم او اصرار می‌کرد دیگری را ببرید دیگری را ببرید. خلاصه همینطور که روی خاکریز افتاده بود یک دفعه با رنگ و روی سفید تا کمر بلند شد بعد دستش را بلند کرد و گفت «السلام علیک یا اباعبدالله الحسین» سپس به شهادت رسید.

یک خاطره دیگر اینکه افراسیابی‌ها چهار برادر بودند که همگی شهید شدند. یکی از آنها ۱۷ شهریور شهید شد و سه برادر دیگر در جنگ مجروح شدند و به شهادت رسیدند.

نام یکی از آنها رضا بود. رضا شیمیایی شده بود و چند سال پیش به شهادت رسید. مادر رضا نقل می‌کند: در بیمارستان رضا را با آسانسور داشتیم می‌بردیم بالا. سرم دست من بود و رضا روی تخت دراز کشیده بود. لحظه آخر از روی تخت بلند شد نیم‌خیز نشست و گفت: «السلام علیک یا اباعبدالله چشم ارباب الخلقت امراه»

این شهید هیئت هم داشت. این جمله را گفت و بعد هم شهید شد.

این خاطره را چون مقوله مقوله جانبازان شیمیایی بوده دوست داشتم نقل کنم.

ما در ارتباط با روز برگزاری همایش، وقتی تقویم را باز کردیم روز تولد حضرت عباس(س) و روز جانباز به چشم ما آمد. با اینکه خیلی فرصت کوتاه بود اما دلمان نیامد از این روز بگذریم و من بهترین خاطراتی که از جنگ دارم مربوط می‌شود به همین سه روز ولادت امام حسین(ع) حضرت ابالفضل(س) و امام سجاد(ع).

آخرین سال جنگ، یعنی سال ۶۷ عید ما با ماه شعبان شروع شد و آن روزها سوم فروردین تولد امام حسین(ع) بود و پنجم تولد امام سجاد(ع). و ما عملیاتی داشتیم تحت عنوان عملیات بیت‌المقدس برای فتح شاخ شمیران. وقتی رفتیم شاخ شمیران قضیه استفاده دشمن از سلاحهای شیمیایی چشمگیر و مهم بود. آنجا انسان می‌فهمید که قضیه استفاده دشمن از شیمیایی چقدر تأثیرگذار است و چه عوارضی دارد و تلفات و ضربات آن چقدر سنگین است. وقتی یک گردان تهدید هم شده باشد به شیمیایی شدن همه لباسها را باید عوض کنند و آنها را بسوزانند. خودشان ضدعفونی بشوند و حتی بعضی‌ها قرنطینه بشوند. البته خیلی‌ها هم شیمیایی می‌شدند. حالا در آن موقع من وقتی نگاه می‌کردم، گاهی مواقع احساس می‌کردم در کره زمین نیستم. فضا هم فضای بهشتی شده بود. ما یک برهه‌ای از عمرمان را در بهشت زندگی کردیم و بهشت را تجربه کردیم به خاطر حضور بهشتی‌ها و آن آخرهای جنگ یک صفای عجیبی در آنها دیده می‌شد. من هرچه بگویم نمی‌توانم از عهده آن اوضاع بربیایم. اصولاً این مسائل گفتنی نیست. می‌دانستم اگر روزی بمانیم در آینده زبانمان لال و قلم و قدممان لنگ است در وصف بیان حالات بچه‌ها. بسیاری از آنها قابل بیان نیست و باورش برای امروزی‌ها مشکل است. همان موقع هم باورش مشکل بود. شما امروز شهید پازوکی را ببینید. مصاحبه‌ای که انجام داد را بررسی کنید می‌گوید

این واقعاً عشق است تا کسی نبوده باشد متوجه نمی‌شود. هرچه هم بخواهید توضیح بدهید نمی‌توانید روشن کنید. آنجا حرفهای بسیار مهمی بود. حرفهایی که خیلی از آنها را نمی‌توانیم بگوییم اما اینقدری که می‌شد گفت هم خوب گفته نشد و از پس آن برنیامدیم.

*** روحیات دفاعی و آمادگی رزمی کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید. اگر احتمالاً خطری متوجه این کشور شود جوانان چطور خواهند بود؟**

□ اولاً من به شما بگویم که جوانهای ما خیلی خوب هستند. ما داریم می‌بینیم در همین اصفهان ببینید چه خبر بود. اینها از آسمان آمده بودند و نه از کره ماه. وقتی آقا می‌روند اصفهان، نجف‌آباد، کاشان و... و با جوانان ملاقات می‌کنند، روحیات آنها را ببینید.

۵۰ سال عبادت کردید، ان‌شاءالله قبول باشد، یک نگاهی هم به وصیت‌نامه شهدا بکنید

دشمن وقتی این همه جوان را در رکاب نظام و ولایت می‌بیند مأیوس می‌شود.

ما که با جوانان سر و کار داریم در همه عرصه‌ها آنها را پیشرو و حضور آنها را بسیار پررنگ و قابل تحسین می‌بینیم و انسان به این باور می‌رسد که به ظواهر نمی‌شود حکم کرد. بسیاری از جوانان ما که در ظاهر و به گمان غلط ما فکر می‌کنیم در خط دینداری، دین‌خواهی و اسلام و نظام نیستند، می‌بینید که در مقاطع حساس و لازم حضوری به موقع و فعال دارند و همه اینها نشان می‌دهد که مقام معظم رهبری مدظله و با نگاه واقع‌بینانه می‌فرمایند که اگر جنگی پیش بیاید جوانان مثل گذشته حتی بهتر از آن موقع آماده دفاع از کشور و نظامشان هستند. این زمینه‌سازی برای جوانان تا حدود زیادی مربوط به کارهای قابل قبول فرهنگی و ادبی و هنری است که ارائه شده اما آنقدر کار در این وادی زیاد است و دریاست که تمام کارهای انجام شده مثل قطره‌هایی از این دریا می‌ماند که این قطره‌ها هر کدامشان کار دریا را کرده‌اند. البته رهبر معظم انقلاب هم می‌فرمایند برای هشت سال دفاع مقدس اگر هشتاد سال کار شود باز هم کم کار شده است.

مسلمان ایرانی الگو و اسوه‌ای به نام امام حسین(ع) و مدرسه‌ای به نام محرم دارد. این است که هر وقت نیاز بشود این مدرسه و این استاد کار خودش را کرده و می‌کند.

یعنی همیشه پتانسیل شهادت‌طلبی در مردم ما هست با نگاهی که به سیدالشهدا دارند. منتهی دفاع مقدس عرصه‌ای بود که ما در آن آنچه را که از عاشورا شنیده بودیم تحلیلش را ببینیم و چون به زمان ما نزدیک است قابل دسترس‌تر است. وقتی می‌گوییم شهید حسین فهمیده، می‌دانیم خانه‌اش کرج است و موجود است. وقتی می‌گوییم ابراهیم آقا هادی منزلش و روحیاتش هنوز در تهران هست. وقتی می‌گوییم حاج همت، خرازی، دقایقی و... هم مزارشان مشخص است هم محل زندگی و هم اخلاقیات و روحیاتشان قابل دسترس است، و اینها کمک است. کمک بسیار مهم و مؤثر. لیکن می‌خواهم عرض کنم تا محرم است تا نگاه به سیدالشهدا هست هر وقت مشکلی برای مردم ایران پیش بیاید با نگاه به این الگوها مرتفع خواهد شد. روحیه شهادت‌طلبی در مردم وجود داشته و خواهد داشت. بعضی از مسؤولان مملکت به این مسأله نظر ندارند. احساس می‌کنند که اگر راجع به شهادت‌طلبی و روحیه آن صحبت بشود و مطالبی بیان گردد برای آنها ضرر دارد. درصورتی که روحیه شهادت‌طلبی در قرآن و ادعیه برای همیشه توصیه شده و

وجود دارد. در بین اولیاء خدا و در مناجات شعبانیه بارها به مسأله شهادت‌طلبی و شهادت اشاره شده است. در زیارت عاشورا، در دعای عهد، در سخنان پیامبر و معصومین در همه جای مذهب ما روحیه شهادت‌طلبی تقویت شده است پس می‌بینید که روحیه شهادت‌طلبی به طور خودکار در ملت وجود دارد.

*** چه توصیه‌ای به جوانان می‌کنید؟**

□ اگر جوان ما می‌آمد بالای گودال قتلگاه و فقط اجازه داشت، یک کلمه توصیه از امام حسین(ع) بشنود، اگر جوان ما می‌آمد بر بالین امیرالمومنین(ع) روحی فداه و اجازه داشت فقط یک کلمه توصیه بشنود و همین‌طور سایر ائمه معصومین(ع) و اگر امام زمان(عج) بخواهد یک کلمه به ما توصیه داشته باشد آن چیست؟ در جامعه کبیره آمده است وصیکم بالتقوی و وصیت همه اهل بیت در خلاصه‌ترین سخن یک کلمه است «تقوی» تقوی هم در کوتاهترین معنی یعنی گناه نکن. اینکه می‌گویند، ترک محرمات و انجام واجبات، ترک واجبات هم گناه است، یعنی اگر کسی نماز نخواند و واجب را به جای نیاورد مرتکب گناه شده است.

در زمینه خاص دفاع مقدس می‌خواهم بگویم که نگاه کنیم به گذشته. نگاه کنیم به وصیت‌نامه شهدا - امام - یک بیانی دارند که بسیار جالب است. وقتی به برخی از علما گفتند: ۵۰ سال عبادت کردید ان‌شاءالله قبول باشد، یک نگاهی هم به این وصیت نامه‌ها کنید.

وقتی امام به عباد و زهاد و علمای بزرگ این توصیه را می‌کنند آن وقت ما و نسل جدید ما اگر بخواهد خدای نکرده از این پیشینه درخشانی که دارد غافل باشد، این اسباب خجالت و خسارت است.

لذا نظرم این است که جوانان به گذشته نگاه کنند، عبرت بگیرند، استفاده کنند و بدانند که وامدار چه کسانی هستند و بدانند که چه مسوولیتی است نسبت به تبیین و درک این حماسه‌ها به عهده آنهاست و توجه داشته باشند به شهدا و خانواده‌هایشان آزاده‌ها و جانبازان و خانواده‌هایشان.

می‌خواهم مجدداً از همه کسانی که در مسیر اجرای ارزشهای دفاع مقدس و پردازش آن عموماً و در امر برگزاری این همایش خصوصاً متحمل زحمت شدند، قدردانی و تشکر کنم.

از جناب آقای امیری اسفندقه که هم دبیر ستاد بودند، هم مجری برنامه‌ها و هم مسوول انجمن هستند، سپاسگزاری می‌کنم و همچنین از همه بچه‌هایی که در این مسیر زحمت کشیدند قدردانی می‌کنم.

از مسؤولان دانشگاه تهران که نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری را یاری کردند و از سایر ارگانها مانند صدا و سیما که همکاری خوبی داشتند و بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس، نواحی بسیج و سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران که در تأمین هزینه‌های این همایش سهم بسزایی داشتند، قدردانی و تشکر می‌کنم.

من صحبتم را با بخشی از مناجات شعبانیه به پایان می‌برم که به درد هنرمندان هم خیلی می‌خورد و در آنان حلول پیدا کند. مضمون آن این است که:

«ای خدا، مرا از آنانی قرار ده که چون او را ندا کنی، تو را اجابت می‌کند و چون به او متوجه می‌شوی، از تجلی جلال و عظمتت مدهوش می‌گردد. پس، تو با او در باطن راز می‌گویی.» ■

بازتاب

جامعهٔ باز یعنی چه؟

نامه من درحقیقت پاسخ و یا نظری است در جواب نامه با شکوه‌نامه آقای نظری از ایلام. البته باید عرض کنم، آقای نظری به مطالب باارزش و زیبایی اشاره کردند که ملت اسلامی و انقلابی ما با آنها بیگانه نیستند.

ایشان از خون شهدا و پاسداری از آن و همچنین ارزشهای اسلامی سخن گفته بودند که سخنانی متین و پسندیده بودند و این مسائل آنقدر در جامعه مسلمان ما تکرار و دیده شده‌اند که رعایت همه اینها برای همه تکلیف است. گذشته از اینکه چه کسی رعایت می‌کند و چه کسی رعایت نمی‌کند، این دیگر به خود انسانها برمی‌گردد.

و اما ایشان گفته بودند که نباید هر مطلب را چاپ کرد. اتفاقاً نظر من مخالف نظر ایشان است. در جامعه امروزی ما که تفکرات انسانی تا حدی حکمفرماست، ایجاب می‌کند که به همه فرصت اظهارعقیده داده شود. اگر قرار است نظرات بعضی چاپ شود و بعضی دیگر پاره گردد، ما چگونه می‌خواهیم بدانیم که در جامعه‌مان چه نوع افکاری حاکم است و مردم چگونه و بر چه اساسی می‌اندیشند؟ چگونه بدانیم یا بفهمیم خانمهای جامعه چه برداشتی مثلاً از آزادی دارند یا برعکس نظر آقایان چگونه است؟ پس جامعه باز به چه جامعه‌ای می‌گویند؟ چه اشکالی دارد عقاید و برداشتهای مردم از مسائل روز کشور و جهان بیان شود که مطمئناً اگر این گونه نباشد، عاقل از جاهل بازشناخته نمی‌شود و مست از هشیار تمایز نمی‌یابد. اگر باور داریم که جامعه ما یک جامعه اسلامی است، جامعه‌ای با تفکر است پس چرا نظرات بیان نشود تا همه با تفکر و عقل خود مسائل و گفته‌ها را سبک و سنگین کنند و بسنجند. سپس در مورد درستی و نادرستی آن تصمیم بگیرند. و این همان کاری است که بازتاب انجام می‌دهد. یعنی تبادل نظرات و اندیشه‌ها. اگر ما عقیده داریم که مردم جامعه ما افرادی با فکر و شعور هستند پس نباید از هیچ‌گونه اظهارنظری در نزد آنها ترس و وحشت داشت.

آقای نظری اگر نامه شما چاپ نمی‌شد، من نمی‌فهمیدم که در جامعه ما کسانی با تفکراتی این‌چنینی یافت می‌شود. هر کسی عقیده‌ای دارد و از نظر اسلام هم کار درست این است که همه اظهار عقیده کنند. گرچه عقاید بعضی ممکن است نادرست و غلط باشد. چه‌بسا شخصی نداند که نظر و عقیده‌اش صحیح نیست و با بیان آن و بعد از شنیدن انتقادات و تحلیل‌ها به درستی مسائل و یا اشتباهات خود پی ببرد. جامعه ما جامعه‌ای جوان است و همه مشتاق بیان خواسته‌ها و نظرات خود هستند. حیف است با پنهان کردن عقاید و نظریات عده‌ای، فکر و تفکر عده دیگر را نادیده گرفت و همه را از شور و شوق و تب و تاب انداخت و بعد اظهار کرد که جامعه ما اسلامی است و به آن هم بالید.

فکر می‌کنم تا به‌حال متوجه شده‌اید که آن کسی که چیزی را با سختی به دست می‌آورد بیشتر قدر آن را می‌داند تا کسی که چیزی را به سادگی به دست می‌آورد.

پس نبرد بین تفکر درست و تفکر غلط و بعد انتخاب راه درست نیز سختی می‌خواهد. من که یک جوان ۲۰ ساله هستم نه انقلاب کردم و نه انقلاب را دیدم. هرچه که گوش من بخوانند انقلاب، شهید و خون شهدا به اندازه کسی که انقلاب کرده متوجه زیبای این کلمات نمی‌شوم اما هنگامی که همان نوع تفکرات متفکر انقلابیون مرا در مقابل تفکرات غربی و ضدنظام می‌بینم و با تفکراتم می‌سنجم بهتر می‌توانم به انقلاب پی ببرم. و هرچه با آن ملموس‌تر و از نزدیکتر برخورد کنم، بیشتر آن را درک می‌کنم.

در جای دیگر آقای نظری فرموده بود، اگر بخواهیم رادیوهای بیگانه را متعهد به حساب آوریم مطمئن باشید که خود را گم کرده‌ایم. عقیده من این است که نه به‌طور کامل می‌توان به رادیوهای بیگانه اعتماد کرد و نه به‌طور کلی می‌توان آن را تکذیب کرد و دروغ شمرد. اگر رادیوهای بیگانه متعهد نیستند، رادیو تلویزیونهای خودی نیز صاف و شفاف نیستند و گاهی مسائل را پنهان نگه داشته و حتی اشاره‌ای کوچک به آن نمی‌کنند. به همین خاطر است که عده‌ای از مردم به رادیوهای بیگانه هجوم می‌برند.

چرا باید اتفاقی را که در پایتخت رخ می‌دهد، بروز ندهند تا اینکه رادیوهای بیگانه با فراز پروبال سلیقه‌ای آن را برای مردم بازگو کنند؟

این پنهان‌کاریهای خودیها باعث می‌شود تا مردم فکر کنند: پس مسأله جدی است و بیشتر حرف بیگانگان را باور کنند. مگر دولت از آن مردم نیست. و مردم نباید در جریان تمام امور باشند؟

اینها عقیده حقیر بود که بیان کردم. البته ادعا نمی‌کنم که عقایدم کاملاً درست است و کوچکترین اشتباه و خطایی ندارم. اگر کسی با دلایل و برهانهای عقلی و منطقی مرا قانع کند که اشتباه می‌اندیشم، می‌پذیرم اما تا به این لحظه به آنچه نوشته‌ام ایمان دارم.

آنچه گفته‌ام درک من است از شنیده‌ها و خوانده‌هایم. نظریات و عقاید دیگران نیز برایم محترم است. لذا آماده شنیدن نظریات دیگران هستم.

فاطمه صادقی از مسجدسلیمان

مرد جاده‌های تلخ

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت،
نادر از تایباد

قسمت دوم و آخر

> در قسمت اول خواندید: جوانی به نام نادر شرح زندگی‌اش را این گونه روایت می‌کند که تا سن ۱۱ سالگی مدام از دست پدرش کتک می‌خورده و مادرش نیز میان او و سایر بچه‌هایش فرق می‌گذاشته. یک شب نادر به سراغ پدربزرگش می‌رود و از او حقیقت را می‌پرسد. پدربزرگ تحمل گفتن حقیقت را ندارد، دایی‌اش به او می‌گوید که «آن مرد پدر تو نیست!» و سپس قصه شروع زندگی مادرش را تعریف می‌کند که...

دایی... موهایم را نوازش کرد و گفت:

- آره دایی‌جون... مادرت اونقدر عجله داشت که حتی حاضر نشد و اجازه نداد که ما براش عروسی بگیریم با یک عقد یواشکی، راه بیفتد! ظاهراً مادرت از وقتی چشمش به ماشین اون مرد و لباسهای پرزرق و برقش افتاده بود دیگر حرف هیچ‌کس را قبول نداشت و فقط دنبالش شده بود اون مرد! تا اینکه دو روز بعد - یعنی چند ساعت پس از رسیدن به خانه شوهرش - تلفن خانه زنگ زد، آنسوی سیم مادرت بود که گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت و ضجه می‌زد و نفرین می‌کرد:

- بدبخت شدم مادر... بیچاره شدم پدر... این مرد یک حیوونه... یک گرگ پست و دروغگوست... این مرد... این مرد قبلاً ازدواج کرده و من زن دومش هستم!

خیلی دلمان سوخت، خیلی غصه خوردیم و اشک ریختیم اما فایده نداشت، زیرا کار از کار گذشته بود و مادرت از هول حلیم خود را داخل دیگ انداخته بود!

همین حرفها را به مادرت هم زدیم و بهش گفتیم: چاره‌ای جز اینکه بسازی و تحمل کنی وجود نداره. ما هم می‌دانستیم که سخت است، تحمل شوهری که سن پدرش را دارد یکطرف، تحمل یک هوو - که او مادرت را دشمن شماره یک خود می‌دانست - یکطرف و از همه بدتر کنار آمدن با فرزندان شوهرش بود! فرزندانی که بزرگترینشان همسن و سال مادرت بود! این بود که مادرت فقط یکماه تحمل کرد و یکروز به شوهرش گفت:

- تو منو فریب دادی، حالا هم یا باید منو طلاق بدی، یا زندگی‌رو بهت تلخ می‌کنم! پس بهتره بی‌سروصدا از هم جدا بشیم!

اما شوهرش موافق نبود، درحقیقت شوهرش همان روزی که در آن مراسم خواستگاری استثنایی! به مادرت و ما حرفی از زن و بچه داشتنش نزد فکر همه این مسائل‌رو کرده بود و آمادگی این جنجالهای مادرت‌رو داشت! واسه همین با دادن وعده به مادرت که: [من به همین زودی زن اولم‌رو طلاق میدم!] او را چند وقتی سر گرداند. از سوی دیگر خسیس بودن اون مرد که شهره خاص و عام بود بلای دیگری بود که مادرت نمی‌توانست تحمل کند! اون مرد اونقدر خسیس بود که اگر مادرت چیزی نمی‌گفت حاضر بود یکماه تمام خودش و زنش فقط نان خالی بخورند.

در این میان زن اول اون مرد وقتی فهمید که شوهرش با ناجوانمردی مادر تورو فریب داده نه‌تنها دست از آزار دادن هووی جوانش برداشت بلکه سعی کرد با مطرح کردن این قضیه که [من و تو هر دو قربانی دست این مرد هستیم پس دلیلی نداره که با هم دشمن باشیم] با مادرت دوست بشه! اما حیف که مادرت این حرف منطقی اون زن غریبه‌رو قبول نکرد و از موقعی که او کوتاه آمد، رفتار مادر تو تندتر شد، تا جایی که لااقل هفته‌ای دو، سه بار با اون زن بیچاره چنان دعوایی می‌کرد که اشکش را درمی‌آورد! میگم بیچاره چون آن زن واقعاً کاری به مادرت نداشت و مادر تو بود که خون به جگرش می‌کرد! تا اینکه تو دو سال پس از ازدواجشان به دنیا آمدی، موقعی که مادرت تو را باردار بود همه فکر می‌کردند پس از به دنیا آمدن تو، مادرت اخلاقش عوض میشه و سازگار خواهد شد! اما همه اشتباه می‌کردند! چون تولد تو نه‌تنها اختلافات مادر و پدرت‌رو کم نکرد که بیشتر هم شد، چون حالا مادرت دیگر احساس می‌کرد هیچ چیز از هووی بزرگش کمتر نداره و تقاضایش هم بیشتر شد.

- باید زن اول و بچه‌هات‌رو رها کنی و فقط با من و بچه‌ام زندگی کنی!

اینطوری بود که دشمنی مادرت با هوویش شکل جدی‌تری به خود گرفت، بطور مثال مادرت ساعتها تورو که نوزاد بودی به امان خدا رها می‌کرد و می‌رفت دنبال خرید و یا استراحت و نامادری‌ات وقتی می‌دید تو داری از گرسنگی هلاک میشی و گریه می‌کنی و یا چون باید عوضت می‌کردند و مادرت نبود و تو ضجه می‌زدی، این بود که می‌آمد و مثل یک مادر بهت می‌رسید. اما وقتی مادرت خبردار می‌شد که اون زن از روی انسانیت به تو کمک کرده چنان روزگارش رو سیاه می‌کرد که حتی همسایه‌ها به او اعتراض می‌کردند که:

- زن حسابی چرا اینقدر نمک نشناس هستی؟!

این وضعیت ادامه داشت و جنگ و ستیز مادر و پدرت هر روز شکل و ابعاد تازه‌تری پیدا می‌کرد، حالا دیگر پدرت هم کم‌کم کلافه شده بود و علی‌رغم روزهای اول که فکر می‌کرد با محبت کردن می‌تونه دل مادرت‌رو به دست بیاره، در آن اواخر وقتی می‌دید مادرت تا این حد اذیت می‌کنه حس کرد از او خسته شده! و خستگی پدرت آغاز راه طلاق آنها بود، یعنی درحقیقت وقتی مادرت تقاضای طلاق کرد و در آن، خسیس بودن پدرت‌رو بهانه کرد و نفقه خواست - چیزی که پدرت حاضر بود بمیرد و دست توی جیبش نکند - آن وقت بود که پدرت به طلاق راضی شد!

دایی نفسی تازه کرد و سیگاری آتش زد و ادامه داد:

- اما رأی دادگاه چیزی بود که مادرت فکرش‌رو هم نمی‌کرد، دادگاه حکم طلاق‌رو صادر کرد اما اعلام کرد که تو، وقتی به شش ماهگی رسیدی، پدرت باید حضانت تو را به عهده بگیرد! مادرت که می‌دید بدجوری رودست خورده طوری دیوانه شد که بدون لحظه‌ای فکر کردن یکشب که پدرت و خانواده نامادری‌ات خانه نبودند، مادرت لوازمش‌رو ریخت داخل یک چمدان و تورو هم بغل کرد و از آن خانه گریخت و ساعتی بعد با اتوبوس به شهر محل زادگاهش رفت. از طرف دیگه پدرت که می‌دید اینطوری از مادرت رودست خورده خیلی تقلا کرد و در تلاش بود تا مادرت‌رو پیدا کند، حتی با ما تماس گرفت و قصد داشت از ما به پلیس شکایت کند با این اتهام که [خانواده زنم بچه منو که دادگاه اون‌رو به من سپرده از من پنهان می‌کنند] اما وقتی برایش قسم خوردیم و همسایه‌ها نیز تأیید کردند که ما از تو و مادرت خبری نداریم از شکایت صرفنظر کرد، با این حال دست از جستجو کردن برای پیدا کردن مادرت - و درحقیقت پس گرفتن تو - برنداشت.

مادرت اما از آنجایی که می‌دانست اگر در شهر پدری‌اش زندگی کند حتماً دست پدرت به او و تو خواهد رسید به همین خاطر یکه و تنها همراه با یک بچه شیرخواره رفت به یک شهر غریب، شهری دورافتاده در غرب کشور، جایی که هیچ‌کس مادرت را نمی‌شناخت!

کمی که گذشت، ما وقتی پیگیر شدیم متوجه شدیم که پدرت هم فقط به یک دلیل دارد نقش یک پدر فداکار را بازی می‌کند!

پدرت اصلاً تمایل به داشتن و بزرگ کردن تو نداشت - بیشتر از این بابت که پول به جان پدرت بسته بود - اما چون می‌دانست اگر مادرت این را بفهمد احتمال دارد برای بزرگ کردن تو از او پول بگیره به همین خاطر سناریو را اینطوری ترتیب داده بود که مادرت چون قصد نداشت بچه را برگرداند، پدرت مخصوصاً به همه گفته بود که سفت و سخت دنبال اوست! به این ترتیب مادرت سراغ پدرت نمی‌رفت که مبادا بچه را از دست بدهد، درحالی که پدرت اصلاً حوصله تحمل تو را نداشت!

به این ترتیب مادرت حدود دو سال در آن شهر غریب و غریبی زندگی می‌کرد تا اینکه شانس نصیبش شد و مردی جوان که پرسنل یکی از ادارات دولتی بود از او خواستگاری کرد و مادرت نیز که می‌دید تو روزبه‌روز داری بزرگتر می‌شوی، و او دست تنها نمی‌تواند از عهده مخارج سنگین زندگی برآید، از این فرصت عالی استفاده و با آن مرد ازدواج کرد!

دایی دوباره نگاهی به عکس پدر و مادرم انداخت و قصه تلخ زندگی سراسر رنج مرا ادامه داد:

- ناپدری‌ات تا موقعی که از مادرت صاحب بچه نشده بود، رفتارش با تو بد نبود اما وقتی بچه‌های خودش به دنیا آمدند آن‌وقت تو شدی «بچه مردم»! و بعضی وقتها طوری تو را کتک می‌زد که دل سنگ هم آب می‌شد! و عجیب این بود که حتی مادرت هم اعتراض نمی‌کرد، فقط به این دلیل که می‌ترسید حمایت از فرزندش باعث بشه شوهرش‌رو از دست بده! و دلیل اصلی اختلاف ما هم با مادرت همین بود که می‌دیدیم مادرت عاطفه‌ای نسبت به تو نداره! ناپدری تو همین مردی هست که امروز از خانه‌اش بیرون آمدی!

□

□

از موقعی که دایی قصه زندگی‌ام را گفته بود دچار احساس عجیب شده بودم، دیگر دست و دلم به زندگی نمی‌رفت، حتی با اینکه تا آن موقع جزو شاگردان خوب مدرسه بودم اما آن سال در کلاس اول راهنمایی از چند

درس تجدید شدم!

هرقدر هم دیگران می‌پرسیدند «چرا؟»

نمی‌توانستم پاسخی به آنها بدهم تا اینکه سال بعد یکروز به خودم آمدم و به دایی گفتم:

- من باید سراغ پدرم بروم!

اولین بار که این خواسته را مطرح کردم همه فکر کردند شوخی می‌کنم. اما وقتی دیدند مصمم به این کار هستم کوتاه آمدند. اما حالا مشکل این بود که آدرس و مشخصات محل زندگی پدر را فقط مادر می‌دانست که او نیز - به قول خودش - دشمن خونی پدر بود!

بارها و بارها سراغش رفتم و خواهش کردم تا آدرس را بدهد اما قبول نکرد تا اینکه یکروز نامه‌ای پر از رنج برایش نوشتم و التماسش کردم. ظاهراً آن روز ناپدری‌ام نیز او را مجاب کرده بود که [بهتر، بگذار برود تا از شرش خلاص بشیم!] این بود که مادر قبول کرد و یکسال بعد آدرس را داد و من تابستان همان سال در سن سیزده سالگی اولین نامه را برای پدرم نوشتم که او نیز در جواب، نامه‌ای سراسر عشق و محبت برایم ارسال کرد. این نامه‌نگاریها ادامه داشت تا اینکه یکسال بعد پدرم خودش به دیدنم آمد، اما با زن جدیدش! یعنی سومین زنش که او نیز دختری جوان بود و فقط ۱۶ سال داشت! جالب بود پدر من حالا نزدیک به ۶۰ سال سن داشت و زن جدیدش فقط چهار سال از من بزرگتر بود!

نمی‌دانم چرا؟ اما در همان برخورد اول احساس کردم نامادری جدیدم از من خوشش نیامده! شاید به این خاطر که می‌ترسید علاقه پدر به من - که تازه مرا یافته بود - باعث کمرنگ شدن علاقه شوهرش به او شود! هرچه بود پدر حدود یک هفته در شهر ما بود. در این چند روز پدر همه‌گونه محبت به من کرد جز اینکه دست توی جیبش بکند! آری، پدر مرا تا آنجا دوست داشت که برایش خرجی نتراشم، حتی یک جفت جوراب نیز برایم در آن مدت نخرید!

با این حال چند ماه بعد که برایم نوشت: «اگر دوست داری می‌توانی برای همیشه نزد من بیایی!» معطل نکردم و دست پدر را بر بی‌عاطفگی مادر و خشونت ناپدری‌ام ترجیح دادم! اگرچه روز خداحافظی مادرم که به تازگی پنجمین فرزندش را به دنیا آورده بود با اشک و گریه مشایعتم کرد و حتی ناپدری‌ام نیز انگار به خودش آمده بود که چه بلاهایی سر من آورده است!

به ترمینال شهر محل زندگی پدرم که رسیدم، پدر به استقبالم آمده بود. او تا چند روز فقط مشغول معرفی من به این و آن بود! انگار پدر از اینکه به دیگران ثابت کند که [پسرم پس از پانزده سال با پای خودش به خانه من آمد] احساس غرور پیدا می‌کرد! زیرا چنان با تبختر و غرور این جمله را بیان می‌کرد که گویی فتح‌الفتوح کرده است!

و اما در این میان صادقانه‌ترین حرف این است که تقریباً تمام اعضای خانواده پدری‌ام از اینکه من بار دیگر به جمع آنها برگشته‌ام خوشحال بودند. عمه‌هایم با صمیم قلب مهربانی می‌کردند. عموهایم همه نیازهای عاطفی گمشده‌ام را با محبتشان برایم پر می‌کردند.

و اما در این میان، فقط نامادری شانزده ساله‌ام بود که با رفتارش حالی‌ام می‌کرد که از بودن من در کنار شوهرش دل خوشی ندارد!

شاید همین نامهربانی‌های «زن پدرم» بود که پس از چند هفته یاد حرفهای دایی‌ام افتادم که از نامادری قبلی‌ام می‌گفت و او را زنی مهربان معرفی کرده بود! از اینکه می‌دیدم او در این جمع نیست تعجب کردم. از پدر که پرسیدم گفت:

- اون با بچه‌هاش تنها زندگی می‌کنه!

و من آنقدر پیگیرش شدم تا سرانجام یکروز به دیدنم آمد. نمی‌دانم شما می‌توانید احساس مرا درک کنید یا نه؟ اما من همان لحظه اولی که نامادری‌ام با شعف زیاد و عشق مادرانه پیشانی‌ام را بوسید احساس کردم مادر واقعی‌ام اوست! اتفاقاً همان نامادری‌ام - بهتر از مادر - بود که به پدرم پیشنهاد کرد من در مغازه‌اش کار کنم تا خرج خودم را دربیاورم. اما خیلی زود متوجه شدم که پدر حاضر نیست به من حقوق بدهد و می‌گفت:

- همین که من شکم تورو سیر می‌کنم حقوق توست!

این بود که برخلاف میلم کم‌کم با پدرم احساس جدایی کردم، و پدر که می‌دید من حاضر نیستم از حق خودم بگذرم، چنان روزگار را برایم تنگ کرد که احساس کردم در آنجا زیادی هستم و یکروز بدون مقدمه سوار اتوبوس شدم و به نزد مادرم و ناپدری‌ام رفتم. در آنجا نیز فقط یکی، دو روز اول عزیز بودم و دوباره همان سرکوفت زدنها و طعنه‌های مادر و ناپدری آغاز شد و من با خودم گفتم:

- اگر قرار است طعنه بشنوم لااقل از پدر خودم بشنوم! در عوض آنجا محبت مادری را احساس خواهم کرد! و دوباره به سراغ پدرم رفتم. اگرچه آنجا نیز فقط زمانی که نزد نامادری اولم بودم احساس راحتی می‌کردم! این رفت و آمدها نزد مادر، و برگشتن به‌سوی پدر چند بار ادامه پیدا کرد تا بالاخره یکبار که در شهر مادرم بودم و در خانه دایی و پدربزرگم زندگی می‌کردم، مرتکب کاری شدم که به گروه خون من نمی‌خورد! من عاشق شدم! عاشق دختری که در همسایگی دایی‌ام زندگی می‌کرد! او و خانواده‌اش به سادگی مرا پذیرفتند و پنج ماه بعد به اتفاق پدربزرگم به خواستگاری او رفتم. تا اینجای کار همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه نوبت به مخارج نامزدی و عروسی رسید! طبیعی بود که من این پول را نداشتم اما امیدم به پدرم بود. وقتی از طریق نامه موقعیت را برایش شرح دادم، آب پاکی را روی دستم ریخت که:

- من از این پولها ندارم... اگر می‌خوای زن بگیری باید عرضه پول درآوردن هم داشته باشی!

چاره‌ای نبود به آنها قول داده بودم و نباید اجازه می‌دادم قبل از عروسی ذهنیت زنم و خانواده‌اش نسبت به من عوض شود!

با چه بدبختی‌ای و از طریق نماینده مجلس شهرمان توانستم یک وام ۲۰۰ هزار تومانی بگیرم؟ بماند! و اما درست در همین ایام بود که وقتی دیدم از پدرم نمی‌توانم چشم انتظار کمک باشم رو به مادرم آوردم تا شاید او کمک بکند، آن دو اما از آنجایی که می‌دانستند اگر کمکی به عروسیم نکنند به لحاظ آنکه در آن شهر کوچک همه خبردار می‌شوند فقط برای فرار از این کمک - شاید وظیفه؟ - با راه انداختن یک جنگ زرگری!! کاری کردند که نه‌تنها خودشان به عروسی نیایند، بلکه با صفحه گذاشتن پشت سر من [از جمله اینکه سربازی نرفتن مرا در شهر جار زدند که او ترسو است] کاری کردند که خانواده نامزدم نیز با یک جواب مرا از سر خود باز کنند:

- تو نه معلوم هست پدرت کیه و نه مادرت؟ ما که دخترمان رو از سر راه نیاوردیم!

تمام شد! با این آتش‌افروزی مادر و بی‌محبتی پدر، کاشانه‌ای را که تازه داشتم ستونهای آن را بنا می‌کردم فروریخت!

دیگر از همه‌جا ناامید شده بودم، طوری شده بود که حتی برای سیر کردن شکم خود نیز پولی نداشتم! دلم می‌خواست برای خودم مستقل باشم اما نمی‌شد. با کدام پول؟!

تا اینکه سرانجام با فروختن یکی از اعضای بدنم - یک کلیه - مبلغ یک میلیون تومان پول به دست آوردم تا شاید بتوانم با آن پول، مغازه کوچکی در شهر پدرم دایر کنم و بتوانم زندگی نوینی را راه بیندازم، اما...

تنها امید من این بود که حالا با یک کلیه لااقل می‌توانم معافی پزشکی بگیرم و به سربازی نروم! اما وقتی از کمیسیون پزشکی جواب منفی شنیدم چون در عمل انجام شده بودم، چاره‌ای نداشتم جز اینکه آن یک میلیون تومان را بابت خرید سربازی بپردازم! دیگر از این بدبختی بیشتر می‌شد؟

در اوج بدبختی و مصیبت بودم که ناگهان یاد نامادری‌ام افتادم - نامادری اولم که بوی مادر واقعی را می‌داد - بدون هیچ امیدی سراغش رفتم و همه بدبختی‌هایم را برایش تعریف کردم و آخر سر گفتم:

- من هیچ کس رو ندارم... کمکم می‌کنی؟

و عجب آنکه آن بانوی مهربان نه به چشم یک فرزند ناتنی که همچون جگرگوشه خودش دستم را گرفت و کمکم کرد، بعد هم از پسر خودش که در آن شهر صاحب مغازه بود خواست به من کمک کند و...

اینک به کمک برادر ناتنی‌ام - که از چشم من برایم مهربانتر است - به‌صورت شراکتی یک مغازه را می‌چرخانیم. خدا را شکر! آنقدر درآمد دارم که نه نیازی به پدر پولپرست خود دارم و نه احتیاجی به مادر بی‌عاطفه‌ام. شاید در همین روزها ازدواج هم بکنم - با دختری که نامادری مهربانتر از مادرم درنظر خواهد گرفت - اما در این لحظه فقط می‌توانم یک چیز بگویم:

- بهشت همیشه زیر پای مادران نیست! بهشت بعضی وقتها متعلق است به زنی غریبه که از مادر نیز مهربانتر است!

■

زنان افغانی پس از سقوط طالبان

و حالا می‌توانم آفتاب را مشاهده کنم

گزارش از: مجله نیوزویک

ترجمه: بهروز بهرامی

پس از پنج سال زجر و مشقت و زندگی تلخ در سلطه رژیم ستمگر طالبان، زنان افغانی رهایی خود را از بندگی با شادی زایدالوصفی جشن می‌گیرند

○ صفیه

هنگامی که خبرنگاری از صفیه توخی یک زن میانسال افغانستانی در کابل سؤال کرد که پس از خروج طالبان از کابل چه احساسی دارد؟ او فقط در پاسخ می‌خندید. خنده‌ای از صمیم قلب که نمایانگر شادی زایدالوصف او از آزادی و رهایی از یوغ بندگی رژیم ستمگر طالبان بود. در کنار او مسعوده، دختر ۲۲ ساله‌اش ایستاده بود. مسعوده گفت که تا چه اندازه از طرز رفتار طالبان نسبت به زنان متنفر بوده، گویی که زنان پنج سال تمام در سیاهچال بسر برده بودند.

زنان افغانی که خود مسلمان و تابع حجاب معقول خود هستند، به دستور طالبان از نوعی پوشش برای تمامی سر و مو و حتی چشمان و دهان و سپس تمامی بدن استفاده می‌کردند که برقع نامیده می‌شد و درحقیقت برقع زنان افغانی را پنهان می‌کرد.

مسعوده می‌گفت «هر زمان این پوشش غیرمعمول را بر تن می‌کردم، دچار سردرد شدیدی می‌شدم.» مسعوده از موضوع دیگری نیز بسیار خشنود بود، پس از پنج سال سکوت او می‌توانست سرایدن شعر را از سر گیرد. در حکومت طالبان زنان از فعالیتهای هنری منع شده بودند و برای تخلف از این ممنوعیت مجازاتهای سنگینی درنظر گرفته شده بود.

○ راه آینده

اگرچه سیاستهای حکومت جدید افغانستان که قرار است پس از مذاکرات مختلف میان اقشار و اقوام متفاوت افغانی اداره کشور را به دست گیرد هنوز ناشناخته باقی مانده است. اما آزادی شیرین است و زنان مسلمان افغانستان که کیش و آیین خود را ارج می‌نهند، مدت پنج سال از حداقل آزادی که هر بنی‌بشری باید از آن بهره ببرد محروم مانده بودند.. اگرچه آنها نمی‌خواهند چون زنان غربی باشند و همچون زن شرقی محجوب و مراعات کننده اخلاقیات می‌باشند. اما در زیرسلطه طالبان آنها از هیچ حقی برخوردار نبودند. در حکومت طالبان زن افغانی حق کار کردن نداشت، حق حضور در بسیاری از اجتماعات شهری را نداشت و حق سخن گفتن در برابر مردها را نیز در برخی از موارد از دست داده بود.

بعضی از دختران افغانی از بیم کج‌رفتاری مأموران طالبان تمامی پنج سال را در خانه سر کرده بودند. و این امری بود که درنهایت طالبان می‌خواستند بر زن افغانی اعمال کنند. اما اکنون حتی با اینکه هنوز یک ماه هم از آزادی افغانستان و کابل از یوغ و زنجیر طالبان نمی‌گذرد. اما زنان و دختران افغانی به دنبال کار به حرکت درآمده‌اند.

هفته گذشته حداقل چهار زن افغانی در ایستگاه رادیویی و تازه گشوده شده کابل استخدام شدند. رابزا عظیمی زنی ۲۵ ساله است که صدای او پس از پنج سال هنگام خواندن اخبار از رادیو کابل پخش شد، او گفت که چگونه پس از شنیدن این خبر که طالبان کابل را ترک کرده‌اند خوشحال شده است. رابزا گفت «من از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم پنج سال سیاه و تاریک را گذرانیده بودم. من باید حتی در بیرون از منزل چشمان خود را می‌پوشاندم و فقط با سیاهی دست به گریبان بودم. اما اکنون می‌توانم آفتاب را مشاهده کنم و این منظره‌ای بسیار زیبا است.»

○ استخدام در دولت

یکی از مقامات نیروهای متحد شمال که پس از خروج طالبان برقراری نظم و قانون را در کابل به عهده گرفته بودند، در این باره گفت:

«هنوز برخی از زنان باور ندارند که آزاد شده‌اند و در خانه مانده و جرأت بیرون آمدن را ندارند. اما به‌زودی سیاستهای خود را در این مورد اعلام خواهیم کرد. گرچه هم‌اکنون زنان در دستگاههای حکومتی مشغول نشده‌اند. اما این بدان خاطر است که ما هنوز صاحب یک حکومت واحد نیستیم. اما به مجرد اینکه این حکومت تشکیل شد، قصد آن داریم که از زنان نیز برای برخی از پستهای دولتی استفاده کنیم.»

لطیفه یکی دیگر از زنان افغانی که بسیار شادمان می‌نمود از خطراتی که پنج سال گذشته او را تهدید می‌کرد، گفت:

«من یک آرایشگر زنان هستم و طالبان آرایشگاههای زنانه را تعطیل کرده بودند و من برای گذران زندگی مجبور شدم یک آرایشگاه زنانه زیرزمینی و مخفی دایر کنم. زنان افغانی مطیع و مسلمان هستند اما با این همه موی آنان نیز مانند هر کس دیگری رشد می‌کند و احتیاج به کوتاه کردن دارد. ضمن آنکه زن افغانی نیز می‌خواهد نظیف و پاکیزه باشد. اما طی پنج سال گذشته من هر لحظه بیم داشتم تا با هجوم طالبان به محل کار خود نه‌تنها معیشت خود را از دست بدهم. بلکه مشمول مجازاتهای سخت و حتی شلاق نیز قرار گیرم.»

لطیفه درحالی که از غرور و خوشحالی اشک در چشمانش جمع شده بود، ادامه داد:

«این تازه آغاز کار است. زن افغانی نیز مانند هر جای دیگر دنیا استعدادهای خود را دارد و اگر زمینه برای او فراهم شود، می‌تواند در هر موردی پیشرفت کند و در راه اعتلا و ترقی کشورش کمکی قابل و کارآ باشد و ما این را به جهانیان ثابت خواهیم کرد.»

سقوط مرموز پرواز ۵۸۷

تحقیقات پیرامون سقوط ایرباس
با ۲۶۰ سرنشین

○ ایرباس A۳۰۰

هفته گذشته پرواز شماره ۵۸۷ که از فرودگاه جان کندی در نیویورک صورت گرفته بود، دقیقاً ۱۲۸ ثانیه پس از برخاستن از باند فرودگاه در منطقه‌ای که خانه‌های ییلاقی در کنار دریا قرار داشت سقوط کرد و تمامی ۲۶۰ سرنشین و خدمه هواپیما به همراه پنج انسان نگون‌بخت روی زمین به هلاکت رسیدند. به جهت حوادث و اتفاقات اخیر در نیویورک و ترس و وحشت مردم کمیته ملی امنیت حمل و نقل بلافاصله بازرسان خود را برای تحقیق و کشف علت و یا علل سقوط به کار گرفت.

مطابق معمول در نخستین گام باید مشخص می‌شد که آیا درحین پرواز انفجاری رخ داده بود یا خیر که کمیته مذکور انفجار و یا عمل خرابکارانه و تروریستی را سریعاً به عنوان عامل انفجار تکذیب کرد. پس از آن با پیدا شدن جعبه سیاه به مکالمه خلبان و کمک‌های درحین پرواز توجه شد که تنها دو جمله درحین پرواز کوتاه و ۱۲۸ ثانیه‌ای از طریق ضبط صوت کار گذاشته شده در جعبه سیاه شنیده شد. در ثانیه ۱۰۷ پس از لرزش شدیدی که در هواپیما احساس شد یکی از خلبانان علت آن را عبور چند دقیقه قبل یک هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ متعلق به شرکت هواپیمایی ژاپن، از همان راهروی پروازی ذکر کرده بود. آنگاه در ثانیه ۱۲۰ و دقیقاً در زمان شروع فاجعه یکی از خلبانان فریاد زده بود: «با تمام قدرت»، و این تنها اطلاعاتی بود که از جعبه سیاه در کابین خلبان هواپیمای ایرباس A۳۰۰ و ساخت کارخانجات ایرباس فرانسه به دست آمد و به‌وضوح کمکی به حل معمای سقوط پرواز ۵۸۷ که از نیویورک عازم جمهوری دومینیکن بود، نمی‌کرد.

○ قطعه بدون نقص

پس از یکی، دو روز که تمامی قطعات مختلف هواپیما که در نقاط مختلف نیویورک پراکنده شده بود جمع‌آوری گردید، بازرسان ناگهان با یک پدیده غیرمنتظره مواجه شدند؛ تمامی قطعات براثر آتش‌سوزی ناگهانی در داخل هواپیما به شکل تکه تکه شده و یا سوخته پیدا شده بودند، به استثنای یک قطعه از دم هواپیما که اتفاقاً یکی از مهمترین قطعات بدنه هواپیما به‌شمار می‌رود. این قطعه به‌شکل عمودی در دم هواپیما کار گذاشته می‌شود و قابلیت انعطاف و تحرک دارد و جهت‌یابی برخی از چرخشهای تنه هواپیما با این قطعه که توسط پدالی در کابین خلبان و در زیر پای او کنترل می‌شود انجام می‌گیرد. این قطعه به شکل عجیبی بدون آنکه خراشی بر آن وارد شده باشد، از هواپیما جدا شده و بر زمین افتاده بود گویی پیچ و مهره‌های آن به دقت با دست باز شده بود و از جای خود واقع در دم هواپیما برداشته شده بود! این قطعه همه بازرسان و متخصصان را حیران کرد.

> در پروازی که در همان آغاز راه به سقوط و کشته شدن تمامی سرنشینان و چند فرد نگون‌بخت روی زمین انجامید، بازرسان ویژه اتفاقاتی را کشف کردند که در تاریخ سقوطها بی‌سابقه بود

یک نظریه این بود که زمانی که هواپیما با سرعت از کنترل خارج شد و به سمت چپ خود متمایل گردید و درواقع مراحل سقوط آغاز شده بود، خلبان ناگهان با استفاده از پدال قصد داشته تا به وسیله آن قطعه هواپیما را به مسیر مستقیم بازگرداند و این حرکت ناگهانی و فشار هوا باعث شد تا آن قطعه از هواپیما جدا شود. اما این سؤال پیش می‌آمد که چگونه پس این قطعه دقیقاً از ناحیه اتصال و به‌اصطلاح از قسمتی که به بدنه میخ شده بود، از آن جدا شده و هیچ اثری از «کنده شدن» که در این‌گونه مواقع اتفاق می‌افتد مشاهده نمی‌شود؟ این پرسشی بود که برحیرت کارشناسان پرواز می‌افزود. قدرمسلم این است که براثر اتفاقی قسمت‌های الحاقی در دم هواپیما، تضعیف شده بود و این همان اتفاقی بود که کارشناسان به دنبال کشفش بودند.

○ هواپیمای میانسال

ایرباس A ۳۰۰ که پرواز ۵۸۷ را انجام می‌داد در سال ۱۹۸۸ ساخته و تحویل شده بود و تا زمان سقوط ۳۷ هزار و پانصد ساعت پرواز را انجام داده بود. در اصطلاحات پرواز این سابقه و این مقدار عمر هواپیما، آن را در ردیف هواپیماهای میانسال (که به معنای نه جوان و نه کهنه و پیر است) قرار می‌دهد؛ بنابراین فرسودگی هواپیما نمی‌توانست علت این ضعف در ساختار بدنه آن باشد، ضمن آنکه هواپیمای مذکور در حدود دوازده هزار برخاست و نشست بی‌نقص انجام داده بود و این کارنامه‌ای نسبتاً مطلوب برای یک هواپیمای مسافری محسوب می‌شود.

○ نقص در زمان تولید

سرانجام با تحقیقات فراوانی که در هر دو کشور آمریکا و فرانسه روی سیستم ایرباسها انجام شد یک نتیجه‌گیری بیشتر از همه توجه کارشناسان را به خود جلب کرده و آن نقصی است که در برخی از ایرباسها در هنگام تولید در کارخانه به وجود آمده بود.

از شش قسمتی که قطعه مذکور را به بدنه هواپیما متصل می‌کند یک قسمت دچار مشکل بود. برای مثال این‌گونه باید توضیح دهیم که فرض کنید می‌خواهیم قطعه فلزی را روی قطعه دیگر سوار کنیم و برای این کار باید از شش میخ و یا پیچ استفاده کنیم. حال اگر یکی از این میخ‌ها هرز شده باشد، دو قطعه به‌طور کامل روی هم سوار نمی‌شوند و دچار لرزش می‌شوند.

در مورد ایرباس نیز همین مشکل پیش آمد؛ یعنی یکی از موارد اتصال دچار اشکال شد و در نتیجه ایرباس مذکور پس از تولید در معاینه فنی ایراددار تشخیص داده شده و دوباره به کارخانه بازگردانده شده بود تا آن قسمت ترمیم شود و اگر این ترمیم به‌طور کامل انجام نگرفته باشد، در هنگام برخاستن که هواپیما بیشترین فشار و لرزش را باید تحمل کند، امکان هرز شدن آن کاملاً وجود دارد.

به هرحال هم‌اکنون کارشناسان آمریکایی و فرانسوی مشترکاً مشغول انجام تحقیقات بیشتر هستند تا پیش از آنکه نقص ذکرشده باعث خسارات جانی و مالی بیشتر شود آن را برطرف سازند و کارخانجات ایرباس را از یک درگیری حقوقی و سپس ورشکستگی حتمی نجات دهند.

خواندنیهای تاریخی

داستان آغامحمدخان قاجار و مهدی بیگ شقاقی

می‌گویند زمانی «مهدی بیگ شقاقی» که شاعری باذوق بود مدیحه‌ای در حق آغامحمدخان قاجار گفت و نزد او فرستاد اما جوابی از طرف آغامحمدخان که به خست هم معروف بود نشنید و صله‌ای هم دریافت نکرد. مهدی‌بیگ هم یک رباعی در هجو او گفت. این شعر بلافاصله در تهران پیچید و به گوش آغامحمدخان هم رسید و دستور توقیف مهدی‌بیگ صادر شد. شاعر بیچاره دانست که باید حداقل دو چشم خود را روی این رباعی بگذارد. بدون تأمل خود را به شهر ری رساند و رفت در زاویه حضرت عبدالعظیم بست نشست.

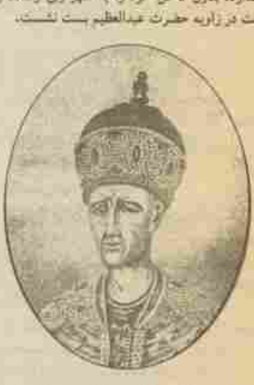

خبر به گوش آغامحمدخان رسید. البته چون خودش اعتقاد مذهبی داشت متعرض پناهندگی شاعر نشد و منتظر فرصت بود تا مهدی‌بیگ خارج شود و او را مجازات کند و شاعر همچنان در بست ماند.

گذشت و گذشت تا یک روز آغامحمدخان قاجار به زیارت شاه عبدالعظیم رفت و با اینکه مهدی‌بیگ کوشش کرد که گوشه‌ای خود را مخفی نگهدارد معذالک سینه به سینه آغامحمدخان برخورد. آغامحمدخان بی‌تأمل به او گفت «تا کی می‌خواهی اینجا بمانی؟» مهدی‌بیگ جواب داد: «تا هر وقت خدا بخواهد.» آغامحمدخان گفت: «من دستور داده‌ام که به محض اینکه پا از این خط بیرون بگذاری و خارج شوی تو را دستگیر کنند و بلافاصله شقه کنند.» مهدی‌بیگ گفت: «من اینجا خواهم ماند تا روزی که نعش قبله عالم را از این در بیاورند تو و اینجا طواف دهند و دفن کنند و من بر سر خاک تو فاتحه بخوانم و آن وقت بیرون روم!» در این لحظه هر دو نگاهی به هم کردند و آغامحمدخان خشمگین زیارت‌نامه خواند و خارج شد و چنانکه می‌دانیم طولی نکشید که جسد آغامحمدخان را از تفلیس (قلعه شوشی) به طرف ری حرکت دادند و عجب آنکه قاتل او نیز صادق‌خان شقاقی از بستگان مهدی‌بیگ بود.

از سرانجام مهدی‌بیگ خبری نیست که چه شده و شاید با دیدن نعش فاتحه را خوانده و از بست برآمده و از شلوغی استفاده کرده و پی کار خود رفته است.

و این رباعی که سراینده آن را از مرگ حتمی نجات داد

باید دانست که سرودن رباعی همیشه موجب تهدید به دستگیری و شقه کردن نمی‌شود و به عکس گاهی یک رباعی وسیله‌ای است برای اینکه کسی که باید سر او را پیش تخت بیاورند نه تنها از مرگ نجات می‌یابد بلکه اموال و بنگاه هم به او بخشیده می‌شود چنانکه در لباب‌الالباب عوفی آمده است.

«چون در پیشگاه سلطان تکش، حسودان بدگویی نصرت‌الدین کبود جامه را کردند، عزم پادشاه به گرفتن او مصمم شد. جاسوسان را فرستاد تا سر او [یعنی کبود جامه] را جلو تخت گذارند.

وقتی کبود جامه به‌دست آنان افتاد پول زیادی به آنها داد تا او را زنده نزد شاه ببرند تا اگر فرمان قتل او را امضاء کرد، بعد گردن به حکم نهد. جاسوسان پولها را گرفتند و او را به خدمت سلطان بردند. در آن هنگام سلطان جشن بزرگی داشت. وقتی چشم او به کبود جامه افتاد عصبانی شد و خواست جاسوسان را تنبیه کند که چرا حکم او را اجرا نکرده بودند.

کبود جامه رباعی زیر را در همان لحظه گفت و نوشت و به پادشاه تقدیم کرد.

من خاک تو در چشم خرد می‌آرم
عذرت نه یکی نه ده که صد می‌آرم
سر خواسته‌ای به دست کس نتوان داد
می‌آیم و بر گردن خود می‌آرم

پادشاه رقم عفو بر جریده جریمه کشید، و سر و روی او را بوسید و تمام آن مجلس خانه و بنگاه را به او بخشید.

هارون‌الرشید و پادشاه فرانسه

هارون‌الرشید خلیفه معروف عباسی، معاصر «شارلمانی» پادشاه فرانسه بود و میل زیادی داشت تا با پادشاه فرانسه دوست و هم پیمان شود. به این خیال تصمیم گرفت چند چیز بی‌مانند و گرانبها برای او به ارمغان فرستد. چون در شهر بغداد و ولایتهای دور و نزدیک آن هنرمند لایقی وجود نداشت، هارون از چند نفر از هنرمندان برجسته ایرانی خواهش کرد که تحفه‌هایی لایق پادشاه فرانسه بسازند.

یکی از صنعتگران ایرانی ساعتی درست کرد که با قدرت آب کار می‌کرد و در داخل این ساعت آبی دستگاهی تعبیه و چنان تنظیم شده بود که هر ربع ساعت یک گلوله زرین کوچک هر نیم ساعت دو گلوله و هر سه ربع ساعت سه گلوله ظریف بر روی سنجی فرود می‌افتاد و از آن صدای دلنشینی برمی‌خاست. همچنین دستگاه ظریف دیگری با انداختن گلوله‌های زرین بزرگتر، ساعتهای شبانه‌روزی را می‌شمرد. علاوه بر اینها در هر نیمه شب و ظهر هر روز، دوازده در کوچک جواهرنشان که بر اطراف این ساعت قشنگ و عجیب کار گذاشته شده بود خودبخود باز می‌شد و دوازده آدمک اسب سوار برنزی یکی پس از دیگری تند دور ساعت می‌گشتند و به جای خود می‌رفتند.

از هدایای دیگر هارون چند تخته قالی ابریشمین خوشرنگ و خوش نگار، مقداری پارچه ابریشمین زربفت، یک چادر بزرگ و پرقیمت، چند شیشه عطر کمیاب و چند شاخه چلچراغ بود.

این هدایای نفیس و کم‌نظیر را یکی از نزدیکان هارون که نامش «ابوالعباس» بود با یک فیل به فرانسه رساند و به شارلمانی تقدیم کرد.

شارلمانی از رسیدن آن تحفه‌های لایق خوشحال شد و ارمغانهای خوب برای هارون و سازندگان آن چیزهای نفیس فرستاد و با خلیفه عباسی دوست و هم پیمان شد. مردم پایتخت فرانسه تا آن زمان فیل ندیده بودند و آن اولین فیلی بود که به اروپا رفته بود.

عدالت انوشیروان

وقتی انوشیروان پسر قباد به پادشاهی رسید مهمانی باشکوهی از سران و اشراف و درباریان و روحانیون و امیران ترتیب داد. آنگاه به دبیران خویش دستور داد تا بر باغهای نخل و زیتون و زمینهای کشاورزی و نهرها، سالانه مالیاتی ببندند. این مالیات را می‌بایست هر سال در سه نوبت وصول نمایند تا از وصول آن مالیات، خزانه‌ها پر گردد و در مواقع حساس و ضروری مورد بهره‌برداری قرار گیرد. این برنامه دولت را در آن مجلس به نظر حاضران رساند و از آنان خواست تا در مورد این فرمان نظر خود را ابراز کنند. کسی از حاضران مجلس سخن نگفت و شاید جرأت سخن گفتن نداشت. آنگاه انوشیروان سخن خویش را سه بار تکرار کرد و از آن حضار خواست تا نظر خود را ابراز دارند.

در حالی که سکوتی همراه با وحشت و هراس در میان جمعیت حکمفرما بود یکی از میان آنان برخاست و گفت

- ای پادشاه خدایت عمر دهد. چگونه می‌توان بر باغی که از بین رفته باشد، نهری که آبش فرورفته باشد، چشمه یا قناتی که خشکیده باشد و اشیا ناپایدار مالیات دائم بست؟

انوشیروان که از گستاخی او خشمگین شده بود گفت

- ای مرد گستاخ از چه طبقه‌ای؟

گفت

- از دبیرانم.

انوشیروان دستور داد تا او را با قلمدان آنقدر زدند تا مرد.

آنگاه همه حضار گفتند:

- خسروا! مالیاتهایی که مقرر فرمودی همه موافق عدالت است.

○ فرستنده: صادقی از امیرکلا

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
مهلا خاتمی (کارشناس روان شناسی)
بهمن عروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

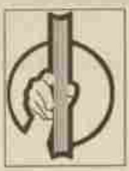

مشاوره تحصیلی

وفا به عهد

* مادر دو دانش‌آموز هستم که یکی از آنها در سال اول راهنمایی درس می‌خواند. نمی‌دانم چرا فرزندم انگیزه درس خواندن ندارد و از لحاظ سطح نمره هم بسیار افت کرده و ما از این بابت بسیار نگرانیم. چگونه می‌توانم او را وادار به درس خواندن کنم؟

○ سالهای گذشته وضعیت تحصیلی‌اش چگونه بود؟

* بهتر از امسال بود و او جزء شاگردان ممتاز بود.

○ در هنگام تغییر مقاطع تحصیلی، دانش‌آموزان کم و بیش دچار افت تحصیلی می‌شوند. در این مورد ویژگیهای سنی و ذهنی و عاطفی و... هم بی‌تأثیر نیست. آنها به مراحلی نزدیک می‌شوند که تمایل دارند خودشان به تنهایی تصمیم بگیرند و به بسیاری از مسائل که تاکنون برایشان عادی و قابل قبول بوده به دیده تردید نگاه کنند و از طرفی رفتار والدین و روابطی که آنها با فرزندانشان دارند بی‌تأثیر نیست. گاهی دلخوری از والدین و امر و نهی مداوم آنها و... برای نوجوانان مشغولیت ذهنی ایجاد می‌کند و مانع از تمرکز حواسشان می‌شود. رابطه شما با فرزندتان چگونه است؟

* به‌تازگی از دستش عصبانی هستم و گاهی تنبیهش می‌کنم!

○ تنبیه بدنی از نظر تربیتی تأثیر ناخوشایندی بر فرزندانتان می‌گذارد. بهتر است فکر کنید چه عواملی سبب شده که او درس نمی‌خواند و پیشرفت چندانی ندارد.

* البته این را بگویم که او خواسته‌هایی از ما داشت که نتوانستیم برآورده کنیم.

○ آیا قولی داده بودید که عملی نکردید؟

* بله، همین‌طور است.

○ همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم او از این لحاظ از شما دلخوری و رنجش خاطر دارد و همین عامل مشغولیت ذهنی برایش ایجاد کرده و لذا در مقابل خواسته‌های شما سرکشی می‌کند.

والدین یا نباید قول دهند و یا اگر هم قولی می‌دهند، حتماً باید به آن عمل کنند وگرنه هم فرزندان می‌رنجند و هم الگوی نامساعد تربیتی پیش رویشان می‌گذارند.

* از راهنمایی شما متشکرم. سعی می‌کنم این موارد را به همسرم نیز منتقل کنم؛ چون او سختگیر است و دائماً به بهانه‌های مختلف با فرزندم کلنجار می‌رود.

○ فرزند شما در این مرحله سنی به روابط خوب و حسنه با پدرش نیازمند است.

پدرها باید با صمیمیت و جدیت راهکارهای درست را به فرزندشان بیاموزند، به خواسته‌های معقول فرزندتان در حد امکان پاسخ مناسب بدهید و سعی کنید به جای اجبار و تهدید و تنبیه از روشهای اقناعی و مداراجویانه استفاده کنید.

■

آیا فرزندم طبیعی است؟

○ ۲۳ - ۲۲ ماهگی

در این دوره کودک از لحاظ چهره و اندام به‌تدریج تغییر می‌کند. دست و پاها کشیده‌تر و حالت چهره و گردی صورت نسبت به گذشته کمتر کودکانه به نظر می‌رسد. شاید بپرسید آن کوچولوی تپل کجاست؟ ولی باید دانست که فراهم آمدن تناسب لازم در اندام کودک و بلندتر و قوی‌تر شدن آنها، از او یک دونده ماهر می‌سازد و می‌تواند به سرعت بدود. خوشبختانه قابلیت‌ها و توانایی‌هایش افزایش می‌یابد و به‌جای آنکه مثل گذشته با موانع برخورد کند، به‌خوبی از عهده آنها برمی‌آید و تغییر جهت می‌دهد. در این دوره پریدن و چرخیدن را مطمئناً برای شما به نمایش خواهد گذاشت. در این دوره کودک علاوه بر موارد پیشین از نظر فیزیکی:

○ نسبت به گذشته با مهارت بیشتری می‌دود، بی‌آنکه با مانعی برخورد کند.
○ در بازیهای گروهی شرکت می‌کند.
○ علاقه‌مند به لباس پوشیدن و درآوردن است، اما مهارت کافی ندارد.
○ می‌تواند سه‌چرخه‌سواری کند.

از نظر هوشی و هیجانی:

○ موارد استفاده از دستشویی را تشخیص می‌دهد. (اما احتمالاً علاقه‌ای به استفاده از آن نشان نمی‌دهد).
○ دو قسمت از یک جورچین (پازل) آسان را کنار هم می‌چیند.
○ برجی با چند قطعه می‌سازد، آن را خراب می‌کند و دوباره می‌سازد (بارها این کار را تکرار می‌کند).
○ احتمال دارد به درخواستهای شما پاسخ منفی دهد و «نه» بگوید.

○ ۲۷ - ۳۴ ماهگی

در این دوره کودک دوساله اندازه سرش به اندازه ۹۰ درصد سر بزرگسالی (قبل از دوره نوجوانی) رشد می‌کند و درواقع رشد جسمانی‌اش در این دوره کند می‌شود و به همین میزان اشتهایش نیز تحلیل می‌رود. هرچند اندامش نسبت به گذشته باریکتر به نظر می‌رسد ولی درواقع کودک واقعاً وزن کم نکرده و وضعیت جسمانی‌اش به‌خوبی پیش می‌رود. در این دوره رویش دندانها ادامه دارد، همچنان که رفتارهای جدیدی از او قابل رویت می‌باشد.

○ از یک نردبان به آسانی بالا می‌رود.
○ در استفاده از وسایل نوشتن (مداد شمعی - گچ و...) مهارت بیشتری نشان می‌دهد.
○ خودش لباس می‌پوشد ولی نیاز به کمک دارد.

از نظر هوشی و هیجانی:

○ حدوداً می‌تواند از ۵۰ کلمه به‌درستی استفاده کند.
○ جملات دو تا سه کلمه‌ای می‌سازد.
○ این دوره آغاز درک مفاهیم ساده انتزاعی است، مانند تشخیص مفهوم حالا و دیرتر، شبیه و متفاوت.
○ از تخیلش استفاده می‌کند، مثلاً به یک عروسک غذا می‌دهد.
○ در مقابل تغییر فعالیت‌های عادی مقاومت می‌کند و به این ترتیب امنیت و کنترل بیشتری احساس می‌نماید.

■

آنچه زنها و شوهرها باید بدانند، همراه با پرسش نامه خانوادگی

صداقت در زناشویی

○ آیا هرگز قیمت واقعی کالایی را که خریده‌اید از همسرتان پنهان کرده‌اید؟

○ زوجهای گرامی

شما هم در این قضیه دخیل هستید. سالهاست که مشاوران و راهنمایان زندگی زناشویی سعی دارند تا اهمیت صداقت را درمیان زنها و شوهرها گوشزد کنند و صادق بودن نسبت به یکدیگر را به عنوان ریشه تومند درخت زندگی زناشویی شناسایی کرده استحکام یک ازدواج را برمبنای ستون صداقت توجیه کنند.

با این همه واقعیت این است که پیچیده‌تر شدن رفتارها در دنیای مدرن باعث شده که در شرایط گوناگون، چه زن و چه شوهر، مصلحت خود و زندگی زناشویی خویش را در کتمان واقعیت‌ها و پنهان ساختن حقایق بعضاً بسیار ساده مشاهده کنند و نظریه ذکر شده را بر این منطق استوار ساخته‌اند که اگر همه واقعیت‌ها و تمامی حقایق میان زن و شوهرها فاش شود آنگاه آرامش خانوادگی برهم می‌خورد و زندگی زناشویی دچار تزلزل می‌شود. اینان معتقدند که در زندگی زناشویی لحظاتی پیش می‌آید که طرفین باید بیشتر سیاستمدار باشند تا صادق!

○ کدامیک بیشتر صداقت دارند؟

مطالعاتی که در سطح جوامع به عمل آمده نشان می‌دهد که به‌طور کلی این زنها هستند که بیشتر سعی دارند تا با شوهر خود ارتباط برقرار کنند و هرچه این ارتباط افزایش یابد ضریب صداقت نیز مطابق با آن افزایش پیدا می‌کند.

همین مطالعات از طرف دیگر نشان می‌دهد که اصولاً زنها بسیار آسانتر از مردها احساسات درونی خود را بیان می‌کنند و مردها در این مقوله دچار اشکال می‌شوند.

بسیاری از زنها شکایت دارند که شوهرشان از آنها کمتر سؤال می‌کند در نتیجه آنها به سمت ذهنیتی سوق داده می‌شوند که مطابق آن مردان زندگی خود را دارای صداقت کمتری می‌بینند. به هرحال واقعیت ماجرا این است که ارتباط و گفتگوی کمتر میان زن و شوهر به‌طور طبیعی صداقت را کاهش می‌دهد و سکوت و بی‌توجهی می‌تواند عامل مؤثری در افزایش پنهانکاری تلقی شود.

○ موضوع صمیمیت

بیشتر چیزهایی که زنها و شوهرها راجع به آن صحبت می‌کنند، درباره مسائل روزمره زندگی است. آمار نشان داده است که زنها از شوهرشان می‌خواهند تا در خانه نظیف‌تر باشند. اما همین آمار از جانب دیگر نشان می‌دهد که مردها بیشتر راغب هستند تا درباره مسائلی به غیر از مسائل روزمره با همسر خود صحبت کنند. مانند موضوعات معنوی یا هنری و امثال آن. اما بهترین موضوع صحبتی که می‌تواند صداقت را افزایش دهد، سؤالهایی است که زن و شوهر درباره خودشان از یکدیگر می‌پرسند. در چنین سؤال و جوابی صداقت مجال خودنمایی پیدا می‌کند.

○ رازها

آمار گرفته شده در سطح جوامع شهری نشان می‌دهد که اصولاً درمیان خانواده‌هایی که از نظر اقتصادی در سطح بالایی قرار دارند، صداقت میان زن و شوهر کمتر دیده می‌شود و در عوض در خانواده‌های متوسط و کم‌درآمد صداقت بیشتری موج می‌زند.

بررسیهای دیگر نشان داده است که زوجهای جوان بیشتر با یکدیگر صادق هستند و در مقابل آن دسته از زوجهایی که سالهای طولانی از ازدواج آنها می‌گذرد به‌مراتب رازهای بیشتری دارند. درمیان موضوعاتی که پیش از همه پنهانکاری صورت می‌گیرد باید از خریدهای هر دو طرف یاد کرد. زن و شوهرها در بسیاری از مواقع از بیم انتقاد از سوی طرف مقابل صحبت کالای خریداری شده را عنوان نمی‌کنند. در یک مورد هم باز این زنها هستند که بیشتر به پنهانکاری دست می‌زنند و آن درقبال رفتار فرزندان و یا نمرات تحصیلی آنها است که به جهت عاطفی بودن آنها و بیم از سوءرفتار شوهر نسبت به فرزندان حقایق را راجع به فرزندان خود پنهان می‌کنند. در یک موضوع مردها بیشتر به پنهانکاری دست می‌زنند و آن در مواقع عدم موفقیت شغلی است. این بحرانی تاسف‌آور است که مردها نمی‌توانند مشکلات شغلی خود را برای همسر خویش بیان کنند. دل‌نگرانی مردها در این مقوله این است که آنها بیم دارند خبرهای مربوط به نمایش ضعف آنها در هنگام کار باعث تزلزل در سایر افراد خانواده شود. امیدها و آرزوها نیز از مواردی است که طرفین از یکدیگر پنهان می‌کنند چرا که تصور می‌کنند ممکن است باعث رنجش طرف مقابل شود. مثلاً یک زن ممکن است پنج سال آرزوی رفتن سفر با شوهرش را داشته باشد. اما آن را به زبان نمی‌آورد چرا که تصور می‌کند ممکن است شوهرش نتواند امکانات سفر را تهیه کند. در نتیجه احساس ضعف و ناتوانی بر او مستولی می‌شود.

پرسش نامه

○ ازدواج خود را محک بزنید

آیا صداقت کامل میان شما و شریک زندگی‌تان حکمفرماست؟ به کمک پرسش‌نامه زیر خودتان می‌توانید میزان وجود صداقت را در زندگی زناشویی خود اندازه‌گیری کنید.

در برابر هر پرسش، از یک تا پنج امتیاز داده شده که باید فقط یکی را انتخاب و با دایره‌ای کوچک مشخص کنید.

○ ارتباط با یکدیگر

من آرزو می‌کردم...

۱- شریک زندگی‌ام راجع به من از خودم سؤال کند. ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲- بتوانم به شریک زندگی خود بگویم که می‌خواهم زمان بیشتری را با او صرف کنم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۳- فقط می‌توانستم با او صحبت کنم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۴- می‌توانستم از او بخواهم تا به نگرانیهای من توجه کند.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

○ اختلاف زن و شوهر

من آرزو می‌کردم...

۱- او می‌توانست بدون انتقاد کردن، مشکلات را با من درمیان بگذارد.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲- می‌توانستم مشکلات را بدون ناراحت کردن او درمیان بگذارم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۳- زمانی که ما در موردی اختلاف عقیده پیدا می‌کنیم او قهر نکند.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۴- ما می‌توانستیم اختلاف عقیده‌هایمان را بدون دعوا و مرافعه حل کنیم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

بقیه در صفحه ۲۵

پرسش ویژه

از خودم راضی نیستم، چرا؟

خیلی وقت است که با خودم درگیرم که این نامه را بنویسم یا نه. راستش را بخواهید وقتی هم که می‌خواستم بنویسم خیلی حرفها برای گفتن داشتم اما حالا احساس می‌کنم که ارزش گفتن را هم ندارد چه برسد به نوشتن! خیلی برای افکارم ارزش قائل می‌شوم، دلم می‌خواهد یکراست بروم سر اصل مطلب. از بس که هر بار به آنها فکر کرده‌ام و به نتیجه نرسیده‌ام، دیگر حالم بهم می‌خورد. حوصله خودم را هم ندارم چه برسد به دیگران. دیگر از اینکه به من بگویند چرا ناراحتی اعصابم خرد می‌شود.

راستش من هیچ‌وقت احساس شادی نمی‌کنم. از زندگی‌ام راضی نیستم. احساس می‌کنم این زندگی آنی نیست که باید داشته باشم. در شادترین لحظه‌های زندگی، زمانی هم که می‌خندم احساس خلاء می‌کنم. هر بار سعی می‌کنم یک شخصیت ساختگی پوشالی شاد و خوشبخت از خودم بسازم. اما با کوچکترین تلنگری از هم می‌پاشم و تازه به اوج دنیای پوچ خودم پی می‌برم.

سر کلاس که می‌نشینم حرفهای استاد را نمی‌شنوم همیشه حواسم پرت است. برای هر کاری خودم را سرزنش می‌کنم. دیگر از دست سرزنش خودم هم خسته شده‌ام. برای ورود به دانشگاه خیلی تلاش کردم.

آخر هم قبول شدم، با رتبه چهل و پنج در رشته مورد علاقه‌ام نمایش، گرایش بازیگری. اما حالا پشیمانم.

بازیگری در تئاتر جرأت و جسارت می‌خواهد و صدای رسا و بلند، انعطاف بدن، اعتماد به نفس و... اینها همان چیزهایی است که من ندارم. متأسفانه همه آدمها نیز چندان مهربان نیستند، حرفهایشان نیش دارد. شاید هم من زیادی حساس شده‌ام. همیشه داشتن اعتماد به نفس را موکول می‌کردم به بعد از عمل بینی‌ام. عمل هم کردم اما تغییری در احساسم و احساس کمبودم به‌وجود نیامد. خیلی احساس تهی بودن بهم دست داده و راستش احساس می‌کنم آدمهای اطرافم هم از زندگیشان راضی نیستند. حالا شما به من بگویید چه کنم.

شکستم را قبول کنم یا یکبار دیگر وانمود کنم که انسان شادی هستم؟ دلم می‌خواهد با خودم فکر کنم که شما چه فکر می‌کنید.

به امید روزهای بهتر و آسمان آبی

پاسخ ویژه: به دنبال کشف استعدادهایت باش

خواهر عزیز، طبیعت انسان این است که همواره از داشته‌های خود ناراضی و نسبت به نداشته‌های خود حریص باشد.

برخی این را نقطه ضعف تصور می‌کنند و بعضی نقطه قدرت، چرا که باعث پویایی حرکت رو به جلوی انسانها می‌شود.

ذهنیات شما هم به همین دغدغه گرفتار آمده است و نمی‌دانید آیا باید به آنچه رسیده‌اید و کم هم نیست قانع باشید و یا باید به دنبال بیشتر بروید.

حرکت به‌سوی تعالی و ترقی کاری است پسندیده اما نه با یک ذهنیت منفی نسبت به آنچه تاکنون بدان دست یافته‌اید. سن خود را برایم ننوشته‌اید. اما شواهد و قرائن نشان می‌دهد که نباید بیشتر از ۲۲ سال داشته باشید. این سن برای یک ذهن خسته چندان مناسب نیست.

از خود ناراضی بودن تا آنجا می‌تواند به شما کمک کند که قوه متحرکه‌ای برای حرکات بعدی‌تان باشد. اما اگر تبدیل به یک قوه بازدارنده شد، آنگاه دیگر «... افتاد مشکل‌ها». حال این ذهنیت منفی که کمی گنگی با آن همراه است شما را نسبت به رشته خودتان هم بدبین کرده، درحالی که شما در حیطه هنر به‌ویژه بازیگری جزو معدود کسانی هستید که می‌توانید به تخلیه خود بپردازید.

اینکه گفته‌اید بازیگر باید صدای رسا داشته باشد، فریاد بزند، ژست بگیرد و امثال آن، به نظر من کمی بی‌انصافی کرده‌اید.

برخی از بهترین بازیگران کنونی در عرصه سینما و تئاتر کسانی هستند که نجوا می‌کنند و سعی می‌کنند با قدرت نگاه با شخصیت مقابل گفتگو کنند.

شما هم احتیاجی نیست داد بزنید. اما باید به رشته خود علاقه‌مند شوید و می‌دانم این علاقه را در عمق وجود دارید. اما باید آن را خرج کنید. روشهای مختلف را مطالعه کنید و به راهی که بیشتر از همه با شخصیت واقعی شما هماهنگ است، دست یابید. آنگاه بازیگری توانا خواهید شد.

من مشکل شما را در دو مرحله خلاصه می‌کنم: یکی اینکه خودتان را دست کم گرفته‌اید. درحالی که نسبت به جوانهای همسن و سالتان امکانات بیشتری برای بروز زمینه‌های استعداد داشته و دارید؛

دیگر اینکه احساس می‌کنم به دنبال جلب توجه هستید و توجه معمولی که در خانواده وجود دارد برایتان کافی نیست و شما توجه بیشتری می‌خواهید.

این حالت می‌تواند از طرفی برای شما یک ترمز تلقی شود و از طرف دیگر محرکتان باشد و اینکه به کدام از این دو گرایش دست یابید بستگی مستقیم به ذهنیت خود شما دارد.

یکی از راههایی که انسان را مرکز ثقل قرار می‌دهد و مورد توجه اجتماع می‌سازد، پیشرفت در کارتان می‌باشد. خوشبختانه شما در رشته‌ای تحصیل می‌کنید که دقیقاً این ابزار را در دست دارید. منتها به‌جای استفاده از آن، متوسل به یک عمل جراحی زیبایی شده‌اید که احتمالاً خودتان می‌دانید که به آن احتیاج نداشتید. این همان راه اشتباه رفتنی است که در بالا ذکر کردم.

○ شکستی در کار نیست

پرسیده‌اید «شکست را قبول کنم تا وانمود کنم شاد هستم؟» من فقط این را در کمال صراحت به شما می‌گویم که شکستی در کار نیست. شادی در سینی جای قرار نگرفته که بتوان آن را جلوی شما گذاشت تا به راحتی نوش جانش کنید. خواهرم، برای به دست آوردن شادی باید نهال شادی را در دل کاشت.

خوشبختانه می‌توانم به جرأت حدس بزنم که شادی در عمق شما وجود دارد و فقط آن را باید استخراج کنید. به کارهایی که انجام می‌دهید با علاقه بنگرید. ضمن آنکه برای طراوت روح و جسم نیازمند ورزش هم هستید و با توجه به سن کمی که دارید، می‌توانید از این عنصر برای شادابی بیشتر استفاده کنید. آری اذعان می‌کنم که در جامعه ما متأسفانه نیش سخن زدن باب است و خود باعث تخلیه روحی برخی از افراد مشکل‌دار می‌شود؛ مانند مار کبرایی که با فروریختن سم درون خود طراوت پیدا می‌کند اما به همین دلیل که یک پدیده معمول است، می‌توانید بدون توجه از آن بگذرید.

من تصور می‌کنم که اگر شما از خودتان رضایت بیشتری به دست آورید، آنگاه راه شما برای مورد توجه قرار گرفتن که حقتان هم می‌باشد، باز خواهد شد و احساس تهی شدن از شما دور خواهد شد.

این واقعیت دارد که آدمها غرق تفکرات و مشکلات خویش می‌باشند و به همین دلیل هم گاه و بیگاه احتیاج دارند تا از آن پیله خارج شوند و اتفاقاً شما به جهت رشته هنری که در آن مشغول تحصیل هستید و قابلیت‌هایی که این رشته به شما می‌دهد، می‌توانید با دوستان خود کمک فکری لازم را فراهم کنید. اما همان‌گونه که گفتم، مهمترین عامل برای شما خودباوری است و اگر به خودباوری که همه ابزار آن را در دست دارید، برسید، همه اهداف برای شما همچون «راه رفتن درمیان ابرها» آسان خواهد شد.

استانیسلاوسکی بنیان‌گذار سینما و تئاتر مدرن می‌گوید: «من بازیگر را صاحب دو روح می‌شناسم؛ روحی که خود در آن غرق است و روحی که خود با خلق کردن آن صاحب ثروتی سرشار از مایه و استعداد می‌شود.»

موفق و پیروز باشید. دکتر بهمن بهروزی

از: رانتین مختاری

زیر باران

می‌نشینی. فقط برای چند لحظه. دوباره بلند می‌شوی. دلواپسی‌ات کاملاً مشهود است. گره روسری‌ات را شل می‌کنی. انگار احساس خفگی می‌کنی. گاهی هم به بقیه نگاه می‌کنی. بی‌هیچ توجهی مرتب به ساعت خیره می‌شوی. فایده‌ای ندارد. هیچ نگاه آشنایی نمی‌بینی. حالا دیگر خسته هستی. روی نیمکت خودت را ول می‌کنی. چشم‌هایت که بسته می‌شود کبودی بالای آن را می‌شود دید. زن جوانی کنارت می‌نشیند. صدای غرغرهایش را نمی‌شنوی. رو به تو می‌کند و درددلش را می‌گوید. تو با بی‌حوصلگی گوش می‌دهی. کم‌کم نگاهت مهربانتر می‌شود و زن خودش را نزدیکتر می‌کند.

- بچه را نمی‌خواهد بهم بدهد. مگر می‌گذارم؟ آبرویش را می‌برم. اصلاً بچه را می‌دزدم. اگر دزدیدمش کی می‌تواند پیدایم کند؟!

چشم‌هایت باز شده و انگار حالا دیگر کلمه به کلمه حرفهای زن را می‌شنوی. زن به خودش اجازه می‌دهد که اشک بریزد و تو دستمال را از کیفت درمی‌آوری. مرهمی است بر تنهایی.

- چه بگویم خانم؟ آنقدر دلم پر است که همین‌طور گریه‌ام می‌گیرد.

می‌خواهی چیزی بگویی. اما انگار لبهایت از خشکی بهم چسبیده. زن می‌داند که چه واژه‌هایی پشت لبهای بسته‌ات مانده.

- آره می‌دانم... می‌دانم که قاضی هم ممکن است دلش بسوزد. او هم آدم است. او هم می‌داند که بچه حق من است. پدر شیره‌ای و بنگی که نمی‌تواند بچه نگه دارد.

بغض گلویت را می‌سوزاند. انگار خون توی صورتت می‌دود. چشمهایت حسابی سرخ شده. می‌ترسی قطره اشکی سر بخورد روی گونه‌هایت که حالا آنها هم سرخ شده‌اند. اما زن منتظر همان زلالی اشک است. آنقدر خیره بهت می‌شود تا آن دانه اول اشک پایین بغلتد. سرت را پایین می‌اندازی و بینی‌ات را با دستمال سفت می‌گیری و می‌خندی. زن منتظر است که تو بگویی. نگاهش را ول نمی‌کند و بی‌صبرانه وادارت می‌کند تا بگویی. لبهایت باز می‌شود.

- من هم به خاطر بچه‌ام اینجا هستم.

دستمال را می‌کشی به چشم‌هایت. نفست حالا راحت‌تر بالا می‌آید. از تو می‌پرسد... پشت سر هم. تا تو زبانت بیشتر باز شود. او می‌داند که باید دلت را خالی کنی. کاری که شاید همه زنها از روزهای اول کودکی یاد می‌گیرند تا بتوانند سالهای سخت آینده را تحمل کنند. ولی تو انگار از کلاس عقب مانده‌ای. توی آن همه کتابهایی که ردیف کرده‌ای و شبها تا دیروقت می‌خواندی کلمه‌ای از این درسها را یاد نگرفته بودی.

زن می‌پرسد:

- شوهرت نمی‌خواهد بچه را به تو بدهد؟

خیره نگاهش می‌کنی و آرام می‌گویی:

- نه...

و هق هقت بلند می‌شود. مگر کسی تا به‌حال از تو پرسیده بود که چرا «خشایار» این روزها کمتر به خانه می‌آید و یا پسرت «بردیا» چرا دیگر نمی‌آید تو حیاط بازی کند؟ اما این زن انگار آمده تا همه رازهای دلت را برملا کند. باز می‌پرسد:

- شوهر تو هم معتاد است؟

می‌خواهی بگویی نه اما از سؤال بعدی‌اش می‌ترسی. اگر خواست بداند که چرا خشایار رفته خانه‌ای دیگر اجاره کرده و تنها زندگی می‌کند؟... نه جوابی برایش نداری. شاید هم تا به‌حال به کسی نگفته‌ای.

زن در عین ناباوری می‌پرسد:

- شوهرت ول کرده رفته؟

غافلگیر می‌شوی. انگار این زن همه چیز را می‌داند. می‌گویی:

- بله رفته. نتوانستم نگهش دارم. شاید تقصیر خودم بود.

- زن گرفته؟

می‌خندی.

- او دیگر از هر زنی بیزار است.

- یعنی چه؟ نکند تو بهش...

- نه به خدا...

انگار داشت بازخواست می‌کرد. زن تکرار کرد:

- پس چرا رفته؟

خوب می‌دانی چرا خشایار دل از زندگی کند. چقدر خودت را سرزنش کردی. ولی او هیچ کدام از آنها را نشنید. نرفتی دنبالش. حتی وقتی چمدانش را جمع می‌کرد. گفت

«بقیه وسایلم را بعداً می‌برم. فعلاً اینها برایم کافی است.»

نگاهت کرد. خودت می‌دانستی منتظر چه حرفی است. اگر می‌گفتی بمان... خشایار سفره دلش را باز می‌کرد. شاید داد می‌زد. همه حرفهایش را می‌زد و تو از همین می‌ترسیدی. نمی‌خواستی خشایار آن همه حرف را بریزد توی صورت تو. حالا این زن می‌خواست بداند. همان طور که حالا تو می‌دانستی که زندگی او چه بود و چه شد. گفتی

- شوهرم از زندگی با من خسته شده بود. برای همین رفت.

- آخر چرا... شما که زن قشنگی هستید؟!

خنده‌ات می‌گیرد.

- نه قشنگی برای او کافی نبود.

وقتی خشایار به خواستگاری آمد عاشقانه خواسته بود عروسی کند. داشتن زن قشنگ برایش آرزو بود. شاید به همین خاطر شب عروسی به عکاس گفته بود تا می‌تواند عکس بگیرد. بعد هم یکی را روی بوم. آن یکی را روی قاب عکس روی میز و حتی یکی هم برای میز کارش سفارش داد. می‌خواست همه جا تو را ببیند ولی عکسها کم‌کم روح خودشان را از دست دادند. سکوت تو از خودت هم قاب عکسی ساخته بود. چند سال گذشت و تو نتوانستی دل به زندگی بدهی. خانواده‌ات یکی‌یکی داشتند می‌رفتند. خواهرت گفته بود: «روژیلا شوهر نکن. می‌بینی که همه داریم می‌رویم آمریکا. آن‌وقت تو تنها می‌مانی.»

فکر کردی می‌توانی با خشایار بروی. همان روزهای اول نامزدی هم به او گفتی «دلت می‌خواهد خارج از کشور زندگی کنی؟»

و همان جا خشایار گفته بود که چقدر دل به وطن داده است و حتی به خاطر بهترین چیزها نمی‌تواند دل از کوچه‌های شمیران بردارد و تو نخواستی حرفهایش را جدی بگیری. سال بعد هم بردیا به دنیا آمد. فکر کردی شاید بردیا تو را به ایران بچسباند. اما نشد. از پدر و مادر دور شدی و چقدر دلت برای خواهرت تنگ شده بود.

نمی‌توانستی خشایار را ببخشی. کوه یخی شده بودی برای زندگی او... سعی می‌کردی با بردیا

انگلیسی حرف بزنی، از خشایار هم خواستی با او انگلیسی حرف بزند. کارتونهای انگلیسی، فیلم‌های انگلیسی، شعرها و... خشایار کلافه شد. حاضر نبودی هیچ وسیله‌ای را به زندگی‌ات اضافه کنی. اگر خانه می‌خریدید، شاید بیشتر وابسته می‌ماندی. حتی ماشین. درآمد خشایار به صورت نقد می‌ماند، و تو دلت نمی‌خواست هیچ وسیله‌ای که خراب می‌شد درست شود. امید به رفتن، امیدهای خشایار را از بین برد. هیچ کس را نداشتی که برایش درددل کنی، با خشایار هم که حرفی نداشتی. بالاخره این دعواها و جنگ و جدالهای آرام و بی‌صدا همه چیز را خرد کرد. او خسته شد و تو نمی‌دانستی. انگار یک شبه اتفاق افتاد. آمد خانه و تو گفتی که حوصله هیچ کاری نداری. بردیا خوابید. خشایار رفت سراغ چمدانش، وسایلش را که جمع کرد مثل اشباح او را بدرقه کردی. بی‌روح و بی‌کلام.

خشایار گفت:

- بردیا مال من است. روبه‌راه که شدم می‌برمش...

و رفت. چقدر آرام. حتی صدای پایش را هیچ کس نشنید. خسته بودی مثل همیشه. خوابیدی به امید اینکه فردا صبح همه چیز مثل همیشه باشد. ولی نبود. چند روز بعد خشایار آمد دنبال بردیا. آن روز هم نتوانستی بگویی... بمان.

وقتی سالها از زندگی بگذرد و زن و مردی نتوانند با هم حرف بزنند شاید برای گفتن همه چیز دیر باشد... حالا در خلوت خودت، دلت برای خشایار تنگ شده. بردیا که نبود گم شده بودی. نه راه خانه را بلد بودی و نه نشانی از خشایار داشتی. بعد هم آن نامه آمد. گفتند بیایید دادگاه تا همه چیز تمام شود. چیزی که شروع نشده بود. کلافه... کلافه... خشایار حتی تلفن هم نمی‌کرد که بگویی برگرد. یا شاید هم بگویی می‌شود از نو شروع کرد...

حالا چشم به راهروی دراز دادگاه داشتی تا خشایار بیاید. اگر بپذیرد حرفهایت را گوش کند شاید به خانه برگردد و چه تلخ بود اگر موضوع بردیا پیش می‌آمد و خشایار از تو می‌خواست روی کاغذ بنویسی که بردیا دیگر از آن تو نیست. با کدام واژه می‌توانستی بگویی؟ برایت مرگ بود.

و حالا آمده بودی تا هزاران حرف نگفته را بزنی. خشایار آمد. با همان موهای همیشه ژولیده. تو را دید. بهش خیره شدی. خشایار لبخند زد. تو هم پاسخش را دادی. بهت گفت:

- سلام.

بلند شدی. توی چشمهایش خیره شدی. عسلی بود. رنگی که تا به‌حال ندیده بودی. گفتی:

- چقدر دلم برایت تنگ شده بود.

خشایار مثل پسربچه‌های خجالتی سرخ شد. نمی‌دانست چه بگوید. نشنیده بود که تو...

هوا بارانی است. تو و خشایار سوار تاکسی می‌شوید. برمی‌گردی به در دادگاه نگاه می‌کنی و لبخندی پرامید به من می‌زنی...

■

رفتارها و واکنشها

صداقت در زناشویی

بقیه از صفحه ۲۲

○ عاطفه

من آرزو می‌کردم...

۱- بیشتر نسبت به من عاطفه نشان می‌داد.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲- بیشتر عشق خود را به من ابراز می‌کرد.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۳- به او بیشتر می‌توانستم عاطفه نشان دهم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۴- بیشتر عشق خود را به او ابراز می‌کردم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

○ ارزشها و اهداف

من آرزو می‌کردم...

۱- بیشتر می‌توانستیم راجع به مسائل معنوی گفتگو کنیم. ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲- بیشتر می‌توانستیم در مورد اختلاف در اهداف خود گفتگو کنیم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۳- بیشتر می‌توانستیم درباره تفاوت در ارزشهایمان گفتگو کنیم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۴- بیشتر می‌توانستیم راجع به اعتقادات مذهبی خود گفتگو کنیم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

○ وظایف خانه

من آرزو می‌کردم...

۱- می‌توانستم به او بگویم که از انجام وظایفم خسته شده‌ام.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲- می‌توانستم از او بخواهم تا بیشتر در مورد وظایف خانه به من کمک کند.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

○ قدرت و بی‌اعتنائی

من آرزو می‌کردم...

۱- می‌توانستم راجع به امر و نهی او به صراحت صحبت کنم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲- می‌توانستم به او بگویم که احساس می‌کنم نسبت به من بی‌اعتنا است.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

○ امور مالی

من آرزو می‌کردم...

۱- می‌توانستم راجع به ولخرجی‌اش به وی تذکر دهم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲- می‌توانستم به او بگویم این‌قدر خسیس نباشد.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۳- می‌توانستم بیشتر راجع به مخارج خانه با او صحبت کنم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۴- می‌توانستم از او بخواهم درآمد بیشتری به خانه بیاورد.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۵- می‌توانستم از او بخواهم که با یکدیگر جلوی ولخرجیها را بگیریم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

○ تفنن و استراحت

من آرزو می‌کردم...

۱- می‌توانستم به او تذکر دهم که ما به اندازه کافی در زندگی اوقات تفریح نداریم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲- می‌توانستم به او بفهمانم که من بیش از حد خسته و عصبی هستم و می‌خواهم تفریح داشته باشم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۳- می‌توانستم به او تذکر دهم که او بیش از حد دچار استرس شده است.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۴- می‌توانستم با او درباره تفاوتهای بسیار در علایق خودمان صحبت کنم.

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

کلید پرسش نامه

تمامی امتیازاتی را که با دایره مشخص کرده‌اید (برای هر پرسش فقط یک دایره) جمع بزنید. آنگاه برطبق جمع امتیازات شما می‌توانید صداقت در زندگی زناشویی خودتان را محک بزنید.

□ اگر جمع امتیازات شما به...
مردان = ۷۰
زنان = ۱۱۰
رسیدید آنگاه باید به شما تبریک گفت چرا که زن و شوهری با نهایت صداقت هستید.

□ اگر جمع امتیازات شما به:
مردان = ۸۰
زنان = ۱۱۵
رسیدید. آنگاه شما زوجی هستید که تقریبا نسبت به یکدیگر صداقت دارید.

□ اگر جمع امتیازات شما به
مردان = ۹۰
زنان = ۱۲۰
رسیدید. آنگاه باید میزان صداقت خود را افزایش دهید و باید برای این کار زحمت بکشید.

□ اگر جمع امتیازات شما به
مردان = ۹۵ و بیشتر
زنان = ۱۲۵ و بیشتر
رسیدید. آنگاه خواهید دانست که زندگی زناشویی شما چندان صداقتی ندارد و باید زخمهای بسیاری را التیام ببخشید.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

○ روی شیروانی داغ

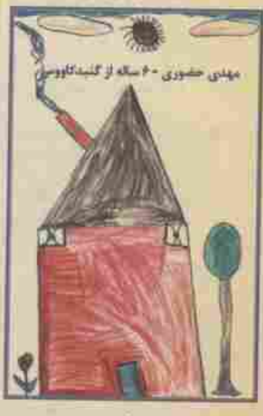

مهدی حضوری - ۱۰ ساله از گنبدکاووس

مهدی با رنگهای نسبتاً تندی که انتخاب کرده به وضوح نشان داده که پرتوان و ستوه است. در رنگ‌آمیزی مهدی فقط رنگ مطرح نیست بلکه شکل رنگ‌گذاری‌اش که بیشتر مانند امواجی تودرتو جلوه می‌کند نمایانگر تشنگی او برای امواج زندگی است. مهدی احتمالاً خیلی سریع‌تر از معمول پای به تلاطم زندگی خواهد گذاشت. دودکش، حضوری مستقل و گویا دارد و باز هم نشان از تلاش درون می‌دهد. با توجه به اینکه او ساکن شمال کشور است باز هم طبیعت را فراموش نکرده اما نظمی گویا به طبیعت بخشیده است. بنگرید به درخت موجود در نقاشی که بسیار تنظیم شده و تراشیده به نظر می‌رسد.

نکته جالب این است که او در خانه را به رنگ سبز درآورده و تا حدودی از رنگهای تند عدول کرده است. در اینجا مهدی به عنوان یک پذیرای میهمان و علاقه به حضور جمع در کنارش رنگ در را انتخاب کرده است و بعد ابرهای صورتی که در آن مهدی با دقت کامل رنگ ابر را در هنگام غروب به نمایش گذاشته است و سرانجام حضور همیشه خندان خورشید که از ورای همه چیز باز هم به زندگی و به مهدی لبخند می‌زند.

با توجه به انرژی و تحرکی که در مهدی می‌توان سراغ گرفت، باید او را در شاخه‌های علمی موفق تصور کرد. رشته‌های شیمی و علوم آزمایشگاهی، همچنین فیزیک و بیشتر از نوع هسته‌ای و یا فیزیک فضایی. همچنین مهدی می‌تواند به عنوان یک حقوقدان نیز از ذهن خود بهره بگیرد.

○ پروانه‌ها، پروازها

سپیده از نظر زیبایی‌شناسی کاری به غایت ارزنده ارائه کرده است. در نظر اول ممکن است آن را ساده انگاریم، اما کمی دقت بیشتر تحول ذهنی سپیده را به اثبات می‌رساند. رنگهای سپیده، کاملاً طبیعی هستند و خطوط بانهایت ظرافت طراحی شده است. حتی درخت هم ثابت‌قدم و زیباست. در اینجا نقش درخت را به عنوان یک سر افراشته و اعتماد به نفس‌دهنده به سایر اجزای نقاشی مشاهده می‌کنیم. پروانه‌ها اگرچه بزرگتر از حد معمول نشان داده شده‌اند، اما چنان عاشقانه به سوی گلها جلب شده‌اند که زیبایی کار سپیده را دوچندان می‌کند. خورشید برخلاف نقاشیهای بسیاری از کودکان همسن و سال سپیده دارای چهره و لبخند نیست، بلکه طبیعی و درخشان پرتوگر نور و زندگی برای سایر اجزا و عوامل طبیعی است. سپیده دقت و نظم را با زیبایی و هر دوی اینها را با منطق درآمیخته و پیامی آکنده از عشق به طبیعت به ما داده است. گویی این روزها کودکان بسیار بیشتر و بهتر از بزرگترها از طبیعت لذت می‌برند و به آن احترامی عمیق می‌نهند. سپیده در قسمت تزئینات داخلی و معماری می‌تواند جلوه‌هایی بدیع داشته باشد. ضمن آنکه رشته باروسازی نیز در حیطه استعدادهای او قرار می‌گیرد.

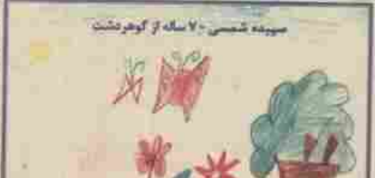

سپیده شمسی - ۷ ساله از گوهردشت

از ادبیات به‌ویژه در رمانهای خارجی نیز نباید غافل شد.

○ بادبادکها

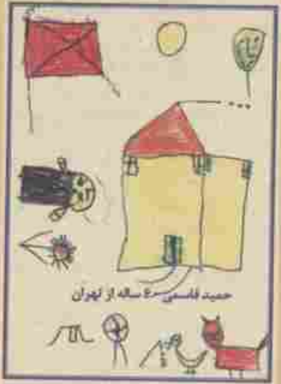

حمید قاسمی - ۶ ساله از تهران

حمید به شکل غافلگیرکننده‌ای تراوشات ذهنی خود را به حالت دورانی روی کاغذ آورده است. این گونه حرکت ممکن است به نظر آسان باشد، اما در عمل دید هنری برجسته لازم دارد. او مانند انسانی که به دور و اطراف خود می‌چرخد و اجسام را مشاهده می‌کند و به همان‌گونه دیده‌هایش را روی کاغذ می‌آورد عمل کرده است. برخی اوقات هم به آسمان نگاه می‌کند و بادبادک و بادکنک خود را درحال اوج گرفتن می‌بیند. این بی‌نظمی نیست، بلکه بیشتر حرکت دوربین فیلمبرداری «آنتونیونی» کارگردان مشهور ایتالیایی را به‌یاد می‌آورد. حمید مکاشفه‌گر است و به کشف اطراف و اکناف خود پرداخته است. آدمها، جوجه‌ها، گربه‌ها، وسایل بازی و حتی خورشید و خانه نیز جزئی از ذهنیت حمید در مورد زندگی هستند. گویی او تنها کودک شش ساله در جهان است که متوجه شده زندگی بازیچه‌ای بیش نیست! حمید را باید در حیطه اختراع و اکتشاف رها کرد. او باید بسازد و کشف کند. او باید به سفر برود. او باید در حیطه علوم به اوج فن و حرفه دست یابد و می‌تواند یک جامعه‌شناس نیز باشد. ضمن آنکه از میان رشته‌های پزشکی تخصصی در چشم قابلیت‌هایی را نشان می‌دهد. در صنعت توریسم و جهانگردی نیز او می‌تواند به عنوان مدیری موفق عمل کند. ■

چک؛ مقصر کیست و بی‌گناه کدام؟

بهمن قزوین - اسپانیا

یکی از معضلات کشور ما بخصوص دستگاه قضایی، موضوع چک بلامحل و سوءاستفاده از چک است.

بعضی افراد به نیت کلاهبرداری با اجاره کردن یک مغازه، و افتتاح حساب جاری در بانک اقدام به خرید جنس از فروشگاهها و عمدتاً تولیدیها می‌نمایند و جنس خریداری شده را به‌فروش رسانده و سعی می‌کنند که با پرداخت به‌موقع چکهای صادره خود را فردی خوش‌حساب و مورد اطمینان جا بزنند. این افراد خرید و فروش با چک مدت‌دار را با توجه به سرمایه اولیه که غالباً هم ناچیز است و قدرت داد و ستد خود آنقدر ادامه می‌دهند تا به اندازه کافی نزد فروشندگانی که با آنها معامله دارند اعتبار لازم را کسب نمایند و آنگاه تا آنجا که می‌توانند اقدام به خرید جنس با چک مدت‌دار کرده و در یک فرصت مناسب همه اجناس مغازه را بجای دیگری انتقال داده و مغازه خالی را به امان خدا رها می‌کنند.

و وقتی طلبکاران جهت دریافت وجوه چک به بانک مراجعه می‌کنند معلوم می‌شود که خریدار کلاهبردار بوده و وقتی که به سراغ آدرسی که او هنگام افتتاح حساب به بانک داده می‌روند می‌بینند که اصولاً چنین آدرسی وجود ندارد.

در این موارد غالباً دستگاه قضایی و بخصوص طلبکاران بانک را مقصر می‌دانند. بعضی وقتها طلبکاران به بانک مراجعه و با توهین و پرخاش بانک را متهم به بی‌توجهی و سهل‌انگاری می‌کنند و این وضع لااقل حدود چهل سال است که ادامه دارد.

حال که ریاست محترم قوه قضاییه از مجلس شورای اسلامی در مورد مسأله چک مددخواهی نموده بر خود وظیفه دیدم مواردی را یادآور شوم. اول اینکه بانک یک نهاد مالی است نه پلیس است و نه کارآگاه خصوصی، بنابراین برای جلوگیری یا به حداقل رساندن سوءاستفاده از چک بهتر است در صورتی که فرد متقاضی افتتاح حساب جاری به‌قدر کافی مورد شناسایی و اعتماد رئیس بانک یا یکی از کارمندان مورد اعتماد او نباشد او را جهت احراز هویت و تأیید محل کار یا سکونت که با سند مالکیت یا اجاره‌نامه رسمی باشد به پاسگاه انتظامی همان منطقه معرفی نمایند.

در اینجا به‌جای اینکه پس از وقوع جرم پلیس جهت شناسایی و یافتن متهم اقدام کند، قبل از وقوع احتمالی جرم با یک پیشگیری ساده می‌تواند از بروز مشکلات بعدی جلوگیری نماید.

پاسگاه و کلانتری می‌تواند با تحقیق در مورد فرد متقاضی چک، بسیاری از مشکلات بعدی چک‌های برگشتی را حل کند

پاسگاه می‌تواند با اخذ یک قطعه عکس، فتوکپی شناسنامه، فتوکپی اجاره‌نامه رسمی یا سند مالکیت و تحقیق در مورد صحت و سقم آدرس و هویت و در صورت داشتن فرزند فتوکپی شناسنامه و آدرس محل تحصیل آنها، به بانک اجازه افتتاح حساب برای متقاضی را بدهد و تنها وظیفه‌ای که بانک رأساً باید انجام بدهد همین است که به روال کنونی سؤال کند که متقاضی قبلاً چک بلامحل صادر نموده یا خیر؟

از آنجایی که هر کس می‌تواند با یک دسته چک کارهای تجاری‌اش را انجام بدهد، افتتاح حساب در چند بانک مختلف و داشتن چند دسته چک چندان عاری از سوءنیت نیست و بوی نوعی فریبکاری از این عمل به مشام می‌رسد. بنابراین پلیس باید از متقاضی سؤال کند که آیا دسته چک دیگری دارد یا خیر؟ اگر دارد که دادن دسته چک به چنین شخصی دور از خطر نیست ولی اگر ادعا کرد که دسته چک دیگری ندارد پس از آنکه به اتهام صدور چک بلامحل به دادگاه احضار شد و قاضی متوجه شد که او هنگام افتتاح حساب به بانک یا پلیس دروغ گفته و حساب جاری دیگر هم داشته می‌شود در اینجا موضوع را از مصادیق کلاهبرداری دانست. و برای جلوگیری از پاره‌ای سوءاستفاده‌های احتمالی باید در پرونده متقاضی در پاسگاه انتظامی کاملاً مشخص شود که مأمور تحقیق چه کسی بوده که اگر بعداً موردی پیش آمد برای آن مأمور هم مجازاتی درنظر گرفته شود.

نکته دیگری که باید توجه کافی به آن داشت این است که در مسأله چک مدت‌داری که بلامحل باشد، تنها صادرکننده چک مجرم نیست بلکه قبول‌کننده چک مدت‌دار هم گناهکار است. زیرا وقتی جنسی را می‌فروشد درقبال یک برگ چک به مدت یک سال دیگر معلوم است که لااقل تومانی پنج ریال گرانتر فروخته و این نیت گرانفروشی و سودجویی خودش بوده که بلای جانش شده و مالش از دست رفته که بهترین مجازات برای این گونه افراد این است که کلیه مخارج نگهداری بدهکار را بپردازد و البته می‌تواند کلیه هزینه‌ها را محاسبه و جزء بدهکاری مدیون محسوب و در صورت وصول طلب آن مبلغ را نیز اخذ نماید.

مطلب دیگری هم که به نظر می‌رسد بسیار بااهمیت باشد این است که ما نباید رفتاری را که با مجرمان در زندانها داریم با بدهکاران داشته باشیم. اینکه فقط بند زندانیهای بدهکار را از سایر متهمان و مجرمان جدا کنیم، دردی دوا نمی‌شود چرا که فی‌المثل همگی در داخل زندان قصر هستند. فرزند یک بدهکار که به ملاقات پدرش می‌رود و او را در همان مکان می‌بیند و خبری از داخل زندان ندارد، پدر را زندانی می‌بیند. به نظرش او یک گناهکار است. رفتارهای همسان با مجرمان با او می‌شود. همه ظرف پلیس و میله و اتاق ملاقات و پشت شیشه و بقیه مسائل.

حکومت جمهوری اسلامی برای زدودن کینه و نفرت از قلوب و جایگزین کردن عشق و محبت به‌جای آن به‌وجود آمده. اگر مدیون تقصیری در بدهکار شدن ندارد و سوءنیت نداشته پس مجرم نیست و باید درجایی نگهداری شود که زندانبانها با لباس معمولی باشند نه لباس پلیس.

بهتر است هر کسی از دوستان و آشنایان و فامیل که می‌خواهند هر بعدازظهر بتوانند با او ملاقات کنند که همین ملاقات‌کننده‌ها هستند که می‌توانند مشکلات او را دریافته و با طلبکارها بنحوی کنار آمده و موضوع را حل و فصل نمایند. چرا که قرآن می‌فرماید: «به بدهکار مهلت بدهید و اگر بتوانید به‌رسم صدقه ببخشید بهتر است.»

مدت نگهداری بدهکار در محل نگهداری‌اش باید تا زمانی باشد که طلبکار بتواند با تحقیق و بررسی چنانچه بدهکار اموالی دارد به دادگاه معرفی نماید و بهتر است این مدت بیش از دو سال نباشد.

ممنوع‌الخروج، ممنوع‌المعامله و ممنوعیت از داشتن جواز کسب و اجاره محل کسب تا جلب رضایت طلبکار می‌تواند مجازات محسوب شود که البته باید به دادگاه حق داد که بدهکار را از بعضی از این محرومیت‌ها معاف کند. زیرا ممکن است بدهکاری بخواهد صادقانه کار کرده و بدهی‌هایش را پرداخت نماید و نباید مانع و سدی برایش ایجاد کند که تشخیص این مطلب نیز با قاضی خواهد بود. ■

خاطرات کلانتر» (۷۰)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته، فرورش

یک ببر ... یک شوخی!

باران «نم نم اسبی» شد و بی‌وقفه بارید. هوا کمی ملس بود. پنجره اتاق را باز کرده و صندلیم را به‌سوی فضای بیرون چرخانده بودم. هوای تازه ناشی از باران ریه‌هایم را خنک می‌کرد. همیشه وقتی هوا این‌طوری می‌شود ناخودآگاه و بدون اینکه علتش را بدانم، یاد دوران کودکی‌ام می‌افتم و ایامی که به مدرسه نشاط می‌رفتم و همیشه هر بار که هوا بارانی بود مادرم می‌آمد دنبالم و مرا در پناه چادرش می‌گرفت که کمتر خیس بشوم!

یاد مادر اشک را به چشمانم نشاند. از سالها قبل که پس از یک بیماری طولانی‌مدت جان به جان‌آفرین تسلیم کرد هرگز - تا الان - نتوانسته‌ام رفتنش را باور کنم.

در فکر مادر بودم که در باز شد و محسن داخل شد. با اینکه سعی کردم اشک چشمانم را نبیند اما همان یک نظر هم برای محسن - که با روحیات من کاملاً آشنا بود - کافی به نظر می‌رسید تا او بفهمد که من در چه وضعی هستم! و لابد براساس همان تشخیص‌اش بود که چند ثانیه‌ای وسط اتاق مردد ماند و بعد [مثل همیشه برای اینکه مرا از ناراحتی خارج سازد] دستهایش را کوبید به هم و گفت:

- کلانتر اگه گفتی توی این هوای بارانی و کنار پنجره چی می‌چسبد تا فضا شاعرانه بشه؟

صدایم هنوز می‌لرزید و برای همین پاسخش را کوتاه دادم:

- چی؟

با گامهای بلند به‌سوی در رفت و گفت:

- دوتا لیوان نسکافه داغ داغ که مواداش رو از خانه آوردم و همین الان درست می‌کنم و میارم اینجا تا با هم مثل خارجیها صفا کنیم.

بی‌اختیار خنده‌ام گرفت. محسن از آن دست آدمها بود که علی‌رغم غصه‌های درونی خودش، بهترین همدم برای دیگران بود که هرگز آزرده نشوند!

دقیقه‌ای بعد آمد. با دو لیوان نسکافه داغ که بخارش روی هوا می‌رقصید. نسکافه را گذاشت روی میز و «با اجازه» گفت و یک صندلی برای خودش آورد و کنار من نشست و در حرکتی آنی خم شد و دستم را بوسید و قبل از اینکه من اعتراض بکنم گفت:

- یک کلانتر داریم توی همه این عالم و بس! [و بعد تن صدایش را کمی پایین آورد و ادامه داد] نبینم غصه بخوری جناب کلانتر...

خندیدم و موضوع را عوض کردم. یعنی همان چیزی که محسن می‌خواست و ادامه داد:

- بچه که بودم کلانتر - همونطور که می‌دونی - خانواده‌ام خیلی فقیر بودند. در بین همکلاسیهایم یک شاگرد بود به نام رامین که وضع پدرش خیلی خوب بود. خوراکیهایی که می‌آورد مدرسه دل همه بچه‌هارو آب می‌انداخت. چه برسه به من! منتهی من از همان بچگی اونقدر مغرور بودم که در ظاهر خودم‌رو سیراب نشان بدهم! تا اینکه یکروز در زنگ تفریح وقتی داشتیم حرف می‌زدیم رامین گفت: «بچه‌ها من هر روز عصر که میرم خونه یک چیزی می‌خورم که شرط می‌بندم شما تا حالا اسمش‌رو نشنیدین: نسکافه!»

من که دوست نداشتم او فخر بفروشد، بدون معطلی گفتم: «کی گفته؟ تو اگر روزی یک وعده می‌خوری من روزی چهار وعده نسکافه می‌خورم!» چشمان رامین گرد شد و چون می‌دونست به گروه خون من - که همیشه لباسهای وصله‌دار تنم می‌کردم - این حرفها نمی‌خوره برای اینکه منو کنف کنه پرسید: «اگر راست میگی بگو نسکافه چطوریه و چه مزه‌ای داره؟!» اینو که گفت کنف کردم! فکر اینجارو نکرده بودم که مانده بود شرمنده بشوم و داشتم من و من می‌کردم که زنگ کلاس خورد و همه رفتیم سر کلاس. اما رامین قبل از آمدن معلم هی می‌گفت [دروغگو چرا اسکی؟] و من از رو نمی‌رفتم و پاسخ می‌دادم: «بعد از کلاس بهت میگم!» ولی چون می‌دونستم دارم خالی می‌بندم، واسه همین وقتی زنگ خورد که از خوش‌شانسی من زنگ آخر هم بود بلافاصله و به سرعت مدرسه‌رو ترک کردم تا گیر رامین نیفتم! ولی حالیم بود که رامین فردا ول‌کن من نیست و تا جلوی بچه‌ها خجالتم نده ولم نمی‌کنه! این بود که چند ساعت فکر کردم تا خلاصه به مادرم گفتم: «مامان نسکافه نمی‌خری؟» مادرم پوزخند زد و گفت: «من دارم غصه می‌خورم که شب شکمتون‌رو چطور سیر کنم، تو سراغ نسکافه‌رو می‌گیری؟» اما دست‌بردار نشدم و با یکی از بچه‌ها رفتیم بقالی محلمان و اون قوطی‌های نسکافه‌رو بهم نشون داد. چند دقیقه بعد این بار تنهایی به بقالی رفتم و به «حسین‌آقا بقال» - که پیرمرد مهربانی بود - گفتم: «مادرم لیمو امانی می‌خواد». این‌رو گفتم چون می‌دونستم محل «لیمو امانی» ته مغازه است و تا اون رفت اونطرف، یکی از قوطیهای نسکافه‌رو برداشتم و قایم کردم زیر لباسم. بعد هم که حسین‌آقا برگشت بهانه آوردم که «نمی‌دونم مادرم چقدر لیمو امانی می‌خواد» و همین که خواستم از مغازه بیرون بیام قوطی نسکافه از زیر لباسم سر خورد و افتاد وسط مغازه! نگام که به چشم حسین‌آقا افتاد دلم می‌خواست زمین دهان باز کنه و منو ببلعد! اشک توی چشمانم جمع شد. اما حسین‌آقا که می‌دونست من «اینکاره» نیستم، دستم را گرفت و با ملایمت آورد کنار خودش و گفت: «این کار تو دزدی نبود! من تورو می‌شناسم. فقط بگو چرا نسکافه؟» و من درحالی که گریه می‌کردم جریان رامین‌رو برایش تعریف کردم! اون پیرمرد مهربان هم خندید و همان لحظه روی چراغ علاءالدین با آبجوش برام نسکافه درست کرد. بعد هم گفت [فردا صبح قبل از اینکه به مدرسه بری بیا اینجا کارت دارم]. فردا صبح که رفتم دیدم فلاسک دوقلو چایی خودش‌رو پر از نسکافه کرده و داد به من! نمی‌دونی کلانتر اون روز چه جشنی توی مدرسه راه انداختم. به تمام بچه‌های کلاس یک ته استکان نسکافه دادم و طوری روی رامین‌رو کم کردم که بعد از اون هرگز دل بچه‌هارو نسوزاند!

حرفهای محسن که تمام شد با خنده گفتم:

- حالا قضیه چیه؟ نسکافه‌هارو که بلند نکردی؟

پرصدا خندید و مشغول نوشیدن نسکافه‌ها بودیم که در باز شد و استوار داخل آمد و گفت:

- آدم یک چیزهایی می‌شنوه و می‌بینه که شاخ درمیاره! یارو باجگیر بوده و... [یکدفعه چشمش به لیوانهای نسکافه افتاد و گفت:] پارتی برگزار کردین؟ لابد ما هم بچه زن‌بابا هستیم که دعوتمان نکردین! [و شوخی‌اش را با خنده تمام کرد و پی حرف اولش را گرفت و ادامه داد:] الان کسبه و اهالی خیابان بیستم تلفن زدند و گفتند که صدیق دروغگو [اسمش صدیق بود و چون خلافکار بود ملقب شده بود به صدیق دروغگو] این بار به نوع منحصربه‌فردی داره از کاسبا باج می‌گیره!

قبل از اینکه محسن اظهارنظر کند، من پرسیدم:

- این همان «صدیق دروغگو» نیست که قبلاً به اتهام شرارت و باجگیری سرش‌رو چهارراه انداختیم و توی محل چرخاندیمش؟

محسن هم حرف و سؤال مرا تأیید کرد و استوار ادامه داد:

- بله... خودشه... فکر می‌کنی این بار چیکار کرده؟ با یک ببر از کسبه باج می‌گیره!

- ببر...؟

- ببر...!

«ببر» را من و محسن با هم تکرار کردیم و استوار گفت:

- بله... ولی چطور و چگونه؟ این‌رو هم نمی‌دانم... الان هم ظاهراً جلوی رستوران «گل» در خیابان بیستم مشغول گرفتن «پول زور» است!

از جا که برخاستم محسن سوئیچ به دست به‌سوی ماشین دوید!

* * *

نزدیک به ۲۰۰ متر به رستورانی که استوار آدرسش را داده مانده بود که محسن گفت:

- کلانتر این «صدیق دروغگو»رو که می‌شناسی؟ همین که برق ماشین پلیس‌رو ببینه به سه شماره فرار می‌کنه... اجازه بده ماشین‌رو اینجا پارک کنیم و چند قدم پیاده بریم.

پیشنهادش را پذیرفتم و محسن چراغ گردان را خاموش کرد و سوئیچ را درآورد و همقدم با من شد. نگاهی به ماشین انداختم و شیشه‌های پایین نیامده را نشانش دادم:

- چرا در و پیکررو قفل نمی‌کنی؟

و محسن جواب همیشگی را - که باعث مخالفت من بود - داد:

- کلانتر ماشین پلیسه... اگر «آرسن لوپن» هم اینجا

باشه جرأت نداره بهش چپ نگاه بکنه! این دزدی که ماشین پلیس رو بدزده «شاه دزده» و خوش جونش!

هرازگاهی من و محسن این بگو و مگو را با هم داشتیم اما این بار چون فاصله ماشین تا محل مراجعه‌مان آنقدر کوتاه بود که می‌توانستیم با نگاه ماشین را ببینیم کوتاه آمدم و با خودم قرار گذاشتم که امروز که به کلانتری برگردیم باید با محسن یک صحبت درست و حسابی در این مورد بکنم و ازش تعهد بگیرم که همیشه در و پنجره‌رو ببنده...»!

به دو، سه قدمی رستوران که رسیدیم با حلقه‌ای از عابرین پیاده روبرو شدیم که دورتادور آنجا را ازدحام کرده بودند. زمزمه جمعیت گنگ بود اما صدایی از آن وسط بلندتر از بقیه صداها به گوش می‌رسید:

- نامسلمون این حیوون درنده‌رو بردار از اینجا ببر... آخر چرا کمر به قتل من بستی؟ نگاه کن سرظهر - که توی این رستوران جای سوزن انداختن نبود - پرنده توی مغازه من پر نمی‌زند! خدارو خوش نمیاد «صدیق»!

ما هنوز پشت جمعیت بودیم اما از لابلای این دیوار گوشتی آنسو را می‌دیدیم: «صدیق دروغگو» کنار جوی آب روی چهارپایه‌ای نشسته بود و داشت ببر بزرگ و درنده‌ای را نوازش می‌کرد و بعد چیزی در گوش حیوان گفت که ببر دندانهای تیزش را نشان داد و خرناسه‌ای کشید و گردن به‌سوی صاحب رستوران چرخاند. همین حرکت حیوان موج جمعیت را جابجا کرد و پیرمرد صاحب رستوران از ترس دو، سه قدم داخل رستوران شد و موقعی که خرناسه تمام شد پیرمرد برگشت و خواست حرفی بزند که صدیق با لحنی خیلی جنتلمن‌مآبانه گفت:

- تقصیر من که نیست آقای محترم... این حیوان نازنازی بیچاره گرسنه است... و موقعی هم که گرسنه باشه، از سر جاش تکون نمی‌خوره - مثل الان - منم می‌خوام ببرمش خونه ولی نمیاد! و چون صاحب قبلی و لعنتی این حیوون قبل از من شکم این ببررو با اسکناس پر می‌کرده الان هم چاره‌ای نیست جز اینکه...

پیرمرد که ظاهراً متأسف شده بود دست داخل جیبش کرد و یک بسته اسکناس - لابد به قدری که صدیق تعیین کرده بود - بیرون آورد و آن را پرتاب کرد جلوی صدیق و بغض‌کنان گفت:

- مطمئن باش خرج دوا و درمانت میشه... این پولها خوردن نداره...

صدیق اما بی‌توجه به او و حرفهایش چیزی در گوش ببر زمزمه کرد و حیوان درنده جلو رفت و با پوزه و دندانهایش بسته اسکناس را برداشت و به دهان گرفت.

در این لحظه به محسن گفتم «بریم» و جمعیت را شکافتیم و داخل شدیم. ببر درنده که بسته پول را به پوزه گرفته بود و داشت به‌سوی صدیق می‌رفت، ما را که دید ایستاد و دندان نشان داد. صدیق اما تا چشمش به دو مأمور با لباس فرم افتاد از جا برخاست و درحالت گارد روبروی ما ایستاد. حیوان نیز آنقدر آموخته و باهوش بود که تشخیص بدهد ما دشمن صاحبش هستیم! به‌سوی‌مان که خیز برداشت، محسن دست برد به‌سوی کلت کمری. صدیق که این را متوجه شد تصمیمش را عوض کرد. چیزی به زبان آورد - که بعداً فهمیدیم واژه‌ای آفریقایی است - و ببر درنده همانطور که پول را در دهان داشت، پشت به ما و رو به جمعیت کرد و چهار نعل تاخت. جمعیت وحشت‌زده روی دست و پای همدیگر ریختند و راه را برای حیوان باز کردند. ببر مانند گلوله از پیش چشم دور شد و غیبش زد. صدیق اما فیلم بازی کرد:

- عجب حیوون عجیب و بدذاتیه... دیدین کلانتر؟ تا پول‌رو نگرفت نرفت! خدارو شکر که شرش از سر ما کنده شد!

اینها را گفت و با خونسردی خواست از ما جدا شود که محسن نیز با همان خونسردی رفت و حلقه دستبند را به دستش انداخت و بهش گفت:

- آره... بدذاته... ولی تو از اون بدذات‌تری...

- اشتباه می‌کنی جناب سروان... من اینکه خلاف نمی‌کنم!

این را صدیق گفت و جای محسن من پاسخش را دادم:

- توبه گرگ مرگ است و بس آقاصدیق دروغگو! این دفعه با این آشوبی که توی شهر راه انداختی فکر کنم تبعیدت کنند به خود آفریقا... یعنی سرزمین مادری این ببر!

صدیق دلیل می‌آورد:

- کلانتر اشتباه می‌کنی... این ببر مال یک جهانگرد خارجی بود که با ماشینش آمده بود ایران و چون ماشینش رو اینجا فروخت و می‌خواست با هواپیما برگرده به کشورش و نمی‌تونست این حیوون را ببره و به پول هم احتیاج داشت من فقط برای رضای خدا...

صدیق داشت دروغهای خنده‌دارش را پشت سر هم لیست می‌کرد که ناگهان صدای دختر جوانی تنمان را لرزاند:

- آقای پلیس... این آقایی که داره ماشین پلیس رو هل میده، باشماست؟

هر دو رو برگرداندیم. مردی داشت ماشین را در مسیر سرازیری خیابان هل می‌داد. محسن سر دستبند را به دست من داد و خودش با سرعت به‌طرف ماشین دوید. سارق اما با اینکه سوئیچ نداشت اما به شکلی که ما نمی‌دانستیم ماشین را در شیب تند خیابان روشن کرد و درست لحظه‌ای که دست محسن به دستگیره در رسید «مرده» تیکاف کرد و ماشین را پراند و محسن سکندری خورد و وسط خیابان افتاد. به سرعت خود را جمع کرد و برگشت به‌سوی من و پراضطراب گفت:

- بردند کلانتر... ماشین اداره‌رو دزدیدند...

مجال نبود حالیش کنم «بی‌احتیاطی تو بوده»! نگاهی به صدیق انداختم و به سرعت او را داخل رستوران بردم و داخل دستشویی دستبند را به شیر آب قفل کردم و به مدیر رستوران - که دل خوشی از «صدیق دروغ» نداشت گفتم:

- اگر فرار کنه رستورانت‌رو می‌بندم!

- از جاش تکون بخوره گردنش‌رو می‌شکنم...

این را مدیر رستوران گفت که دلش خنک شده بود. داخل خیابان به محسن گفتم:

- ماشینی چیزی پیدا کن بریم دنبالش و...

حرفمان را یک جوان که داخل «بی‌ام‌و ۲۰۰۲» نشسته بود قطع کرد:

- سوار شو کلانتر... به من میگن خسرو درایور(۱)! دیدم ماشینتون‌رو دزدیدن، واسه همین «گرگ وحشی‌ام»رو آماده کردم [نام ماشینش را که موتور آن تقویت شده و برای مسابقات رالی آماده شده بود گذاشته بود گرگ وحشی - و ادامه داد] بپر کلانتر... الان گم میشه‌ها...

مطمئن بودم اگر ماشینی بتواند این مسافت دور شده را به سارق و ماشین ما برسد، یک «بی‌ام‌و ۲۰۰۲» موتور تقویت شده است! معطل نکردم و خودم عقب نشستم و محسن کنار دست راننده. هنوز در بسته نشده بود که لاستیک‌های ماشین آسفالت کف خیابان را چنگ زد و تیکاف کرد و زوزه کشید و به پرواز درآمد. پسر جوان که نامش خسرو بود و ۲۳ سال بیشتر نداشت به‌طور عجیبی مهارت داشت و شجاع بود. طوری ویراژ می‌رفت و گاز می‌داد و چپ و راست می‌کرد و حرکت می‌کرد که به معنی اخص کلمه دلشوره پیدا کردم. محسن که چشمانش را بست و رو به من گفت:

- این بابا پاک دیوونه است کلانتر... فقط خدا کنه زنده بمونیم...

خسرو درایور از ته جگر خنده سر داد و ادامه داد:

- دیوونه... آره به جون مادرم من دیوونه رانندگی هستم... من حاضرم همین الان نصف عمرم‌رو بدم و در عوض اجازه داشته باشم هر طوری دوست دارم رانندگی کنم...

خسرو درایور می‌رفت. یکی دو بار حتی وقتی راه را بسته دید فرمان را پیچاند توی پیاده‌رو و مسیر را ادامه داد. حدود صد متر با ماشین پلیس دزدیده شده فاصله داشتیم، تا اینکه ناگهان به یک چراغ قرمز رسیدیم که «سارق» توانست از چهارراه بگذرد اما ما پشت سر حدود پنج یا شش ردیف ماشین ایستاده بودیم. حتی اگر بوق می‌زدیم و پیاده می‌شدیم و می‌خواستیم ماشین‌های جلویی را رد کنیم، زمان آنقدر گذشته می‌شد که مرغ از قفس بپرد!

انگار محسن هم داشت همین را فکر می‌کرد که زد روی داشبورت و با غیظ گفت:

- رفت... فرار کرد... از دستمون در رفت...

من هم سرم را پایین انداختم. خسرو درایور اما رو کرد به من و گفت:

- فرار کرد؟ دست شما درد نکنه! شما - کلانتر - فقط لب تر کن و به من اجازه بده که بگیرمش. بقیه‌اش با من!

با اینکه منظورش را می‌فهمیدم اما چاره‌ای نداشتم و فقط گفتم:

- مواظب باش...

بقیه در صفحه ۳۱

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت دهم

به روایت: مصطفی گلباری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «مارزرده» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. «غوران» از نیافتن امیر، خشمگین به «میخاسو» حمله می‌کند، جنگ مغلوبه و غوران کشته می‌شود و «میخاسو» هم از شدت علاقه‌ای که به غوران داشت خودکشی می‌کند. «کوفار» امیر را از گودال نجات می‌دهد و به او می‌گوید تو می‌توانی موی دم من و پر سیمرغ را آتش بزنی و دارای چشمی بینا شوی و بتوانی حتی پشت کوه را هم ببینی... امیر به‌سوی کوه سیمرغ حرکت و بالاخره پس از برداشتن پر سیمرغ به‌دام او می‌افتد و سیمرغ امیر را به هوا برده و بالای کوهی می‌گذارد. امیر با زنگینک برخورد می‌کند و او به امیر هشدار می‌دهد که اگر به قلمرو «مارزرده» بروی او تو را هلاک می‌کند. اما «مار زرده» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «ظلم فولوم» بپزد از کشتن امیر صرفنظر می‌کند

امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند ظلم فولوم بپزد و از ترس «مار زرده» به اتفاق زرین گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند اما زرین گیسو که دلباخته «اژدها» شده به قصر بازمی‌گردد و امیر براه خود میرود و در «دره خوبان» به قصر زرین گیسو مهرگسل می‌رسد و متوجه میشود همگی زن هستند.

و اینک بقیه ماجرا از زبان شهرزاد

این را گفت و قلب امیر را زیرپا انداخت و رفت. زندانبان گفت:

- با اینکه سه ماه است که اینجایی، هنوز ادب نشده‌ای، باید مجازات شوی.

امیر به گریه افتاد و گفت:

- باور کنید که ادب شده‌ام، من،...

- دیگر بس است، هرچه زودتر بخوابید. فردا این پسربچه را به آشپزخانه ببر و کمی کار یادش بده، باید صد من سیب زمینی پوست بکنید.

پس از رفتن نگهبان، زلوم پوزخندزنان گفت:

- این بود خشم تو؟ این بود فریادی که زنان را زهره‌ترک می‌کند؟

بر بسترش دراز کشید و گفت:

- هنوز زود است که قدرت شگفت‌انگیز خود را نمایان کنم. وقتش که شد، خودت خواهی دید که من چه نیرومند و باشکوهم.

- تو دروغ می‌گویی.

- دروغ؟ دور باد از من. مگر آدمیزاد دروغ می‌گوید؟ نه اصلاً حرفش را نزن!

زلوم به او پشت کرد و بر بستر خود نشست و گفت:

- پدرم همیشه به من اندرز می‌داد و می‌گفت، مبادا دروغ بگویی! دروغگویی کار آدمیزاد است، ما که دیوزادیم هرگز نباید دروغ بگوییم.

- باور کن که دروغ نمی‌گویم و وقتی که ماه شب چهاردهم طلوع کند، قدرت من نیز کامل می‌شود، آن‌وقت دمار از روزگار زنان درخواهم آورد.

زلوم گفت:

- باز هم صدای پا می‌آید، گمان کنم نگهبان دارد می‌آید.

ناگهان در باز شد و نگهبان نمایان شد و گفت:

- دیگر محال است که باور کنم که تو اصلاح خواهی شد، تو مستحق مجازاتی مرگبار هستی، زرین گیسو فرمان داده است که اگر سخنان مردانه‌ای از تو بشنویم تو را آزاد بگذاریم که سرنوشت خود را تعیین کنی.

امیر با شادی گفت:

- درود بر زرین گیسو، می‌دانستم که او بسیار مهربان است، قول می‌دهم که هنگامی که به سرزمین خویش بازگشتم هر روز یکی از مردان را به تیغ جلاد بسپارم تا خشونت مردان را علیه زنان جبران کرده باشم.

- مگر با کودک سخن می‌گویی که این‌گونه ابلهانه حرف می‌زنی؟ من دارم به تو می‌گویم که باید مجازات شوی آن‌وقت تو از آزادی حرف می‌زنی؟ تو کسی هستی که همین که آزاد شدی، هر روز یکی از زنان را خواهی کشت.

- من؟ دور باد از من چنین جنایتی، من از روزی که به شما خدمت می‌کنم و ظرف می‌شویم و جارو می‌کنم و طعام می‌پزم و خانه‌داری می‌کنم، فهمیده‌ام که زنان چقدر دانا و مهربان و خوب هستند، به جان تو سوگند که می‌خواهم در سرزمین خود فرمان بدهم که از این به‌بعد، مردان خانه‌داری کنند و زنان به پشتی لم بدهند و دست به سیاه و سفید نزنند.

- ساکت باش ای ابله، تو هرگز به قدرت نخواهی رسید که بخواهی فرمان بدهی یا ندهی.

- نمی‌رسم؟ مگر زرین گیسو فرمان نداده است که فردا صبح، سرنوشت خودم را تعیین کنم؟

- درست است، ولی آیا می‌دانی که سرنوشت تو چیست؟

- آری، سرنوشت من این است که مرا سوار اسب کنید و راه سرزمینم را نشانم دهید تا بروم و بر تخت حکومتم تکیه بزنم و روزگار مردان را سیاه کنم.

و با خود گفت:

- بگذار از این خراب شده بروم. آن‌وقت من می‌دانم و زنهای نابکار، چنان دماری از...

نگهبان پرسید:

- با خودت چه می‌گویی ای امیر نگون‌بخت؟

- با خودم؟ هیچ، دارم شیوه‌های شکنجه مردان را پیش خود تکرار می‌کنم تا یادم نرود که قرار است چه بلاهایی سر مردان بیاورم.

- از دست تو خنده‌ام می‌گیرد.

- بخند! نمی‌دانی از خنده تو و همه زنان چه خرسند می‌شوم، از این به‌بعد به فرمان من، کار زنان خنده است و کار مردان گریه و زاری.

- ای بیچاره! مثل اینکه نمی‌دانی چه سرنوشتی در انتظار توست، تو فردا می‌توانی تصمیم بگیری که تو را به بالای صخره سرخ ببریم تا گرگها پاره پاره‌ات کنند، یا اینکه تو را به بالای صخره زرد ببریم تا مورچه‌های سرخ تکه تکه‌ات کنند.

- چه گفتی؟ گرگها؟ مورچه‌های سرخ؟ من غلط می‌کنم که تصمیم بگیرم، مرا چه به تصمیم؟ من همین جا می‌مانم و برای شما آش می‌پزم و لباس می‌شویم و اتاقهایتان را جارو می‌کنم.

- حرف زیادی موقوف، امشب را خوب بخواب و استراحت کن زیرا فردا آخرین روز زندگی توست.

نگهبان در را محکم بست و رفت، زلوم با اندوه گفت:

- ای امیر جوان‌بخت، دلم برایت می‌سوزد، چه سرنوشت شومی در انتظار توست... بگو بدانم، گرگها را انتخاب خواهی کرد یا مورچه‌ها را؟

- گمان می‌کنم مورچه‌ها بهتر باشند.

- مورچه‌ها؟ مثل اینکه مورچه‌های سرخ را نمی‌شناسی، به اندازه ده بار خمیازه کشیدن طول نمی‌کشد که حتی استخوانهایت را نیز خواهند خورد.

امیر در کنج دیوار نشست و سر بر زانوی اندوه

نهاد و گفت:

• پسرم! زلوم جان! امیدوارم هرگز بزرگ نشوی تا این زنان تو را مانند من مجازات نکنند.

• ولی من دو، سه روز دیگر بزرگ می‌شوم و این زنان دمار از روزگارم درخواهند آورد زیرا من از نژاد مردان ضدزن هستم.

• قبیله تو کجاست؟ کاش من هم اهل آنجا بودم.

• چرا چنین آرزویی می‌کنی؟

• زیرا اگر اهل قبیله تو بودم، تاکنون دستکم هزار نفر از زنان را هلاک کرده بودم و اینک که قرار است کشته شوم، دلم خوش بود که هزار زن هلاک کرده‌ام و به هزاران زن زور گفته‌ام.

• راست می‌گویی، اما قبیله ما نژاد مخصوصی هستند که آدمیان نمی‌توانند از آنها باشند. ما دیوزادیم. البته تا هنگامی که کودکیم معلوم نمی‌شود که ما دیوزادیم ولی همین که ۱۲ سال و سه ماه و یک روز از عمرمان گذشت، دیوزاد می‌شویم.

• من شنیده‌ام که دیوزادها می‌توانند پرواز کنند. آیا تو نیز می‌توانی بپری؟

• دو، سه روز دیگر که بزرگ شدم می‌توانم پرواز کنم.

• دو، سه روز دیگر؟ آنگاه چه می‌کنی؟

• هیچ. زیرا اسیرم و از اسیران کاری ساخته نیست، ولی اگر کسی به من کمک می‌کرد و از اینجا می‌گریختم، به قبیله‌ام بازمی‌گشتم و قاضی گیاهخواران را هلاک می‌کردم و حکومت قبیله‌ام را به دست می‌گرفتم. این قاضی نابکار از اهالی قبیله دیوزادان گیاهخوار است. آنها گیاهخواری پیشه کرده‌اند و مانند حیوانات گیاهخوار از جنگ و دهشتی گریزانند و از آزار زنان دست برداشته‌اند. آنها نسیم قبیله ما را با عصاره ترس آلوده‌اند و مردان ما را به بیماری ترس دچار کرده‌اند.

• چه حکایت عجیبی!... ای زلوم دیونهاد! اگر کاری کنم که زرین گیسو سه روز به من مهلت بدهد، می‌توانم به تو کمک کنم تا از اینجا بگریزی. در این صورت مرا نیز با خود خواهی برد؟

زلوم بی‌درنگ گفت:

• تو را؟ نه، تو به درد من نمی‌خوری زیرا تو از زنان می‌ترسی، اگر تو این گونه زن ذلیل نبودی، تو را وزیر خود می‌کردم.

• ای زلوم عزیز! به جان همه دیوزادها سوگند می‌خورم که همین که از اینجا آزاد شدم، به شمشیری بران تبدیل شوم و نسل زنان را از زمین براندازم.

• ای امیر جوانبخت! این ادعا را با چه چیزی ضمانت می‌کنی؟

• در شگفتم از تو که از من ضمانت می‌خواهی. چه ضمانتی بهتر از حس انتقامجویی من؟ این زنان نابکار، سه ماه است که مرا که مردی غیور و خشمگینم ذلیل کرده‌اند و از من چون زنان مطبخی کار کشیده‌اند و مرا واداشته‌اند که فرمانبر آنان باشم. به همه مردان خشمگین و زن‌کش سوگند می‌خورم که همین که آزاد شدم و بر سریر قدرت نشستم آتشفشان خشمم را بر سر زنان بریزم و هر زنی را که ببینم چنان بیازارم که به مرگ خرسند شود. هیچ چیز به اندازه انتقام، روحیه مردانه و زخم خورده مرا التیام نمی‌بخشد.

زلوم گفت:

• پذیرفتم. اما با حکم زرین گیسو چه می‌کنی که گفته است صبح فردا تو را یا به گرگهای درنده بسپارند، یا به مورچه‌های سرخ؟

• چو فردا شود فکر فردا کنیم.

* * *

شب سختی بر امیر جوانبخت گذشت و با اینکه بسیار خسته بود خوابش نبرد و پیوسته به سرنوشت شومی که پیدا کرده بود فکر کرد. سرانجام بامدادان شد و با اندوهی تلخ به آفتاب نگریست و پیاپی آه کشید. کمی که گذشت، زرین گیسو او را به بارگاه خود فراخواند و گفت:

• ای امیر! آیا تصمیم خود را گرفتی؟ آیا گرگها را برگزیده‌ای یا مورچه‌های سرخ را؟

امیر کرنشی کرد و گفت:

• هیچ یک را، من خدمت به شما را برگزیده‌ام.

زرین گیسو لبخند پرفسوسی زد و گفت:

• کار تو از این گونه سخنان گذشته است. زنان دره خونی از تو چنان به خشم آمده‌اند که اگر خودت یکی از این دو راه را برنگزینی، تو را با شیوه خودشان مجازات خواهند کرد.

امیر آهی کشید و لحن خود را ندامت‌بار کرد و گفت:

• ای زرین گیسوی بزرگوار! در مدتی که در خدمت شما بوده‌ام دریافته‌ام که ما مردان به شما زنان ستمهای بسیاری روا داشته‌ایم. باور کن که اینک از مرد بودن خود شرمسارم و پیوسته با آفریدگارم راز و نیاز می‌کنم تا شاید گناهانم را ببخشد. حتی به او می‌گویم که چرا مرا مرد آفریدی؟ کاش مرا زن می‌آفریدی تا نزد این زنان بزرگوار این گونه شرمنده نبودم.

زرین گیسوی نیکونهاد گیسوان زرین خود را از رخساره‌اش کنار زد و بر دوش افکند و دل امیر جوانبخت را خونین کرد و گفت:

• یاوه‌سرایی موقوف! آیا از این همه ژاژخایی خود خسته نشده‌ای؟ زودتر بگو که می‌خواهی چگونه بمیری؟ اگر نگویی، بر پوستت عسل می‌مالیم و تو را از درخت مگس می‌آویزیم تا مگسان تو را بخورند... و خوب است بدانی که یک ماه طول می‌کشد تا مگسان تو را زجرکش کنند و ذره ذره بخورند.

امیر سینه‌ای صاف کرد و گفت:

• من از مرگ نمی‌گریزم زیرا خود را مستحق مرگ می‌دانم ولی تنها آرزویم این است که چند روز دیگر نیز به شما خدمت کنم تا شاید اندکی از بار گناهانم کاسته شود. ای زرین گیسوی مهربان! از تو و همه زنان دره خونی تمنا می‌کنم که به من اجازه دهید که چند روز دیگر نیز زنده بمانم تا بتوانم به شما خدمت کنم و اندکی از بار گناهانم را بکاهم.

ادامه دارد

خاطرات کلانتر

یکه تیر ...

بقیه از صفحه ۲۹

و خسرو که گویی فقط منتظر همین کلام بود ناگهان دنده عقب گرفت و در میان بهت و ناباوری ما • و خیلی از رانندگان • ماشینش را انداخت توی لاین مخالف، به شکلی که دهها ماشین از روبرو می‌آمد و او سینه به سینه همه ماشین‌ها به طرفشان می‌تاخت!

برای اولین بار در زندگی‌ام از رانندگی کردن فرد دیگری وحشت کردم. چند بار مرگ را پیش چشم دیدم، اما خسرو با مهارتی کم‌نظیر • و حتی بی‌نظیر • خود را از مخمصه پیش آمده رهایی داد.

ماشین‌های روبرو بوق می‌زدند و اعتراض می‌کردند و خسرو درایور می‌خندید و می‌رفت.

یک کیلومتری از چهارراه دور شده بودیم که پهلو به پهلوی ماشینشان قرار گرفتیم • ما در لاین مخالف و او در مسیر خودش • راننده سارق که پسر جوانی بود ظاهراً مطمئن بود که ما جا مانده‌ایم و داشت با خیال راحت سیگار دود می‌کرد که ناگهان چشمش به ماشین ما افتاد و صدای خسرو پیچید توی گوشش که:

• اگه ستاره بشی و بری توی آسمون، از دست خسرو درایور نمی‌تونی فرار کنی!

و همین‌طور هم شد. پسر جوان فقط یکدقیقه دیگر توانست فرار کند. زیرا خسرو در یک فرصت مناسب پیچید جلویش و او را وادار به توقف کرد.

رنگ محسن مثل گچ شده بود و حال من هم بهتر از او نبود! محسن آنقدر عصبی بود که می‌خواست نسبت به جوان سارق واکنش نشان بدهد که پسر جوان ناگهان زد زیر گریه!

□

□

به کلانتری که رسیدیم مأموری را فرستادیم تا «صدیق دروغ» را بیاورد. ساعتی بعد او وادار شد محل اختفای ببرش را [حیوان خلد بود و خودش به خانه صدیق رفته بود] نشان بدهد. صدیق به دادسرا اعزام شد و ببر او به باغ وحش تهران!

و اما پسر جوان سارق حرفی زد که همه یخ کردیم:

• همه چیز شوخی بود... یک شوخی احمقانه... با دو، سه نفر از رفقام کنار ماشین شما وایساده بودیم که من به شوخی گفتم: [چقدر دلم می‌خواد ماشین پلیس رو سوار بشم!] و بعد کرکری شروع شد و شرط بستیم که من ماشین رو بدزدم و ببرم جلوی خونه یکی از رفقام و وقتی به اونها نشان دادم یک پرس چلوکباب جایزه بگیرم... [پسر جوان به شدت گریست و ادامه داد:] به خدا من دزد نیستم کلانتر... می‌تونین از خانواده و اهالی محل سؤال کنید... منو ببخشید!

خیلی دلم می‌خواست او را ببخشم اما کمترین محکومیت را تعیین کردم: دو ماه و یک روز زندان!

و اما خسرو درایور، دلم نمی‌خواهد گفتنی‌هایم را در مورد او به سادگی تمام کنم. خسرو چند وقت بعد در یک مأموریت عجیب به ما کمک کرد. ماجرای این کمک و شرح شخصیت او را می‌گذارم برای هفته بعد!

■

۱- درایور به معنی راننده.

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عبرت بین...»

قربانی

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم دادگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند

امروز هم مثل چند هفته اخیر، به بند «هشت عالی» زندان قصر رفتم. بعد از دقایقی انتظار، مرد جوانی برای مصاحبه آمد. قدبلند بود با صورتی اصلاح‌شده، چشمانی درشت و ابروان پر. لباس زندان بر تن نداشت. بسیار مؤدبانه و موقرانه سخن می‌گفت. بعد از کمی گفتگو متوجه شدم که از همکاران مطبوعاتی خودمان است. بعد هم عده‌ای را نام برد. همه از همکاران ما در دیگر نشریات بودند. برخی را دیده بودم و از نزدیک می‌شناختم. برخی را هم فقط از طریق آثارشان می‌شناختم و با چهره آنها بیگانه بودم. از جمله آخرین نامی را که برد وقتی گفتم او را هم فقط از طریق آثارش می‌شناسم، لبخندی زد و گفت:

- و حالا صاحب این نام مقابل شماست!

و بعد با توجه به اینکه خودش مطبوعاتی بود و با نحوه کارمان آشنا رشته کلام را به دست گرفت و گفت:

- متولد ۱۳۵۰ هستم، دارای تحصیلات عالیه در دو رشته می‌باشم و متاسفانه حدود ۱۲ ماه است به علت صدور چک بلامحل در زندان هستم.

پیشینه کاری‌ام برمی‌گردد به هفته‌نامه‌هایی مثل پیام شرق گرمسار، ندای معرفت، ندای خاوران و پیام شب.

اما پیشینه خانوادگی‌ام: بچه شهرستان گرمسار هستم. همان‌طور که می‌دانید گرمسار از توابع استان سمنان است و در کیلومتر ۸۰ جاده تهران قرار دارد. شرایط تحصیل را اگرچه خیلی سخت گذراندم و با اینکه پدر و مادرم هر دو بی‌سواد بودند، ولی ما پنج برادر و دو خواهر، هیچ کدام تحصیلات کمتر از لیسانس نداریم و همین رقابت در خانواده بود که باعث شد من به عنوان آخرین فرزند خانواده تحصیلاتم را ادامه بدهم و از دانشگاه تهران در رشته مهندسی ترویج و آموزش کشاورزی فارغ‌التحصیل شوم. اما چون ذاتاً به نوشتن و روزنامه‌نگاری علاقه‌مند بودم، دوره کامل روزنامه‌نگاری را در مؤسسه رسا گذراندم و از حدود پانزده سال قبل همکاری خودم را با روزنامه‌ها شروع کردم.

اولین همکاری‌ام با مجله گزارش بود. در همان مجله کتابی هم منتشر کردیم با عنوان «کنفرانس بین‌المللی کشاورزی و دامپروری آب در ایران» که این کتاب جایگاه خاصی را در جهان پیدا کرد. بعد از آن چون من دوره تبلیغات بین‌المللی را در مرکز توسعه صادرات ایران گذرانده بودم به عنوان مشاور تبلیغات چند حزب در شرایط متفاوت شروع به کار کردم.

در انتخابات دوره قبل مجلس - مجلس پنجم - مشاور تبلیغاتی بودم. در انتخابات مجلس ششم هم مشاور تبلیغاتی چند مجمع را به‌عهده داشتم و نمی‌دانم بگویم خوشبختانه یا بدبختانه مشکل من هم از همانجا آغاز شد. یعنی زمانی که در لابه‌لای این کارها ۳۰ درصد تبلیغات یکی از احزاب را به‌عهده گرفتم، که البته به خاطر نوع تبلیغی که برای آنها انجام داده بودیم، دو شب را هم در زندان اطلاعات گذراندیم. چرا که پوسترهای تبلیغاتی مجلس ششم باید در اندازه ۱۵×۲۰ چاپ می‌شد. اما آن حزب مجوزی از شورای عالی نظارت بر انتخابات گرفته بود که پوستر نامزد خود را در اندازه ۱۰۰×۷۰ چاپ کنند. دفتر ما هم این عکس‌ها را توزیع می‌کرد که یک روز وزارت اطلاعات به سراغمان آمد و بنده را دستگیر کردند. البته من مدارک و قراردادهایی را که میان ما و حزب منعقد شده بود ارائه کردم ولی متأسفانه هیچ کس از ما حمایت نکرد و به ناچار مجبور شدم با سپردن وثیقه به‌طور موقت آزاد شوم، که البته آن پرونده کماکان باز است.

من دقیقاً از همان زمان متوجه شدم که آنها پشت ما را خالی کردند. به هرحال ما تبلیغات خود را انجام دادیم ولی آن حزب در انتخابات مجلس رأی لازم را نیاورد. با ضربه شدیدی که از طرف جناحهای دیگر به آنها وارد شده بود تنها راه برای حفظ بقای تشکیلات این بود که جلو ضررهای بعدی را بگیرند. آنها برای انجام کارهای تبلیغاتی خود با چندین شرکت تبلیغاتی قرارداد داشتند که یکی از آنها شرکت ما بود که سهام آن متعلق به من، همسرم و خانواده‌مان است.

در قرارداد منعقده میان شرکت ما و آن حزب، بنا بود که ما هر کاری انجام می‌دهیم در همان زمان حزب هم حق‌العمل‌مان را بدهد. تا آخرین مرحله که حدود سی میلیون و اندی از طلب ما باقی مانده بود، بعد از انتخابات، حزب برای اینکه بتواند هزینه‌هایش را پوشش دهد، آنها را بین شرکتهایی که با آنها همکاری داشت سرشکن کرد.

درپی آن یک روز، یکی از مسوولان حزب تمامی پیمانکاران را احضار و دستور پرداخت مطالبات آنها را صادر کرد. ما از طبقه ششم همان ساختمان به طبقه چهارم مراجعه کردیم. در آنجا خانمی رسیدهایی را به ما داد و گفت آنها را امضا کنیم و مطالبات خود را بگیریم. من که خبرنگار بودم و شم تیزی داشتم، رسیدها را امضا نکردم تا وقتی چکها را آوردند. وقتی چکها را دادند متوجه شدیم که از مبلغ طلب، مقدار نیم و یا یک‌سوم آن را داده‌اند و بقیه را می‌گویند یا بعداً می‌دهیم یا از طرف ما به حزب بخشیده شده و یا کمکی به آن بوده است.

از همان وقت اختلاف ما شروع شد. اما همانجا به ما گفتند اگر این مبالغ را هم نگیرید، از دستتان رفته است. من پول را گرفتم اما در رسیدها نوشتم که مثلاً بابت قرارداد شماره فلان اینجانب طلب خود را دریافت کرده‌ام و هیچ‌گونه شکایتی ندارم. آنها هم امضا کردند و مسأله تمام شد.

اما من از رسیدها کپی گرفتم و آنها را برای یکی از اعضاء فرستادم و گفتم من این قراردادها را تسویه کرده‌ام و از بابت قراردادهای دیگر حدود ۱۸ میلیون و اندی هنوز طلبکار هستم.

آنها هم متوجه شدند از نظر حقوقی نمی‌توانند حرفی بزنند و ادعایی داشته باشند. این بود که شروع کردند به برقراری ارتباط دوستانه تا مرا از گرفتن طلبم منصرف کنند. از طرفی من هم به پیمانکاران خود بدهکار بودم. کسانی که در ردیف تبلیغات نبودند و کاری نداشتند به اینکه من از کسی طلب دارم یا نه. آنها پولشان را می‌خواستند. من به آن حزب پیشنهاد کردم حداقل مقداری از طلبهای مرا بدهند تا من بتوانم بدهی‌ام را بدهم. اما متأسفانه آنها این کار را هم در حق من نکردند. کار به جایی رسید که یک روز کارگرانی که داربست‌ها را نصب کرده و پول خود را نگرفته بودند، خواستند مقابل دفتر آنها تجمع کنند. اما آمدند و مقابل دفتر من تجمع کردند و من مجبور شدم سه میلیون تومان پول بهره‌ای بگیرم و جواب آنها را بدهم تا شاید بعد بتوانم مطالباتم را بگیرم. اما هرچه زمان گذشت، وضع اصلاً فرقی نکرد. از طرفی چکهای من شروع به برگشت کرد. مجبور شدم خانه را بفروشم. بعد ماشین را و خلاصه دار و ندارم را از دست دادم.

بارها و بارها خودم و خانمم که او هم گرافیست و در روزنامه شاغل است به آنها مراجعه کردیم ولی هیچ جوابی نگرفتیم، حتی وقتی شکایت کردیم نماینده حقوقی آنها به دادگاه آمد و گفت که ما راه به جایی نمی‌بریم و بهتر است با آنها همکاری کنیم. همکاری هم یعنی اینکه در سالهای بعد مجدد مشاور آنها شویم و طلب‌هایمان را بگیریم.

مشکلی که آنها برای من ایجاد کردند و خلاء

من هم یکی از قربانیان چک هستم. یک خبرنگار و یک هنرمند که هیچ گناهی ندارد جز آنکه پولش را ندادند تا پول دیگران را بدهد

مادی‌ای که برای من در بخش تبلیغات پیش آمده بود مرا واداشت تا مقداری از وقتم را صرف کارهای تجاری کنم اما متأسفانه به خاطر اینکه سیستم مالی درستی در جامعه ما وجود ندارد در دام کلاهبرداران حرفه‌ای افتادم و میلیونها تومان تمام سرمایه مشترک من و پدرخانمم از بین رفت و نهایتاً به اینجا ختم شد که من الان در زندان هستم.

این شرح ماوقع بود اما اجازه بدهید از دید یک خبرنگار به مسئل نگاه کنیم و من خودم ماجرایم را تحلیل کنم.

تمام مشکلات من از آن ۱۸ میلیون تومانی آغاز شد که حزب آن را پرداخت نکرد. الان مجموعه چکهای برگشتی من به ۱۸ میلیون تومان نمی‌رسد، چون از تعدادی برائت گرفتم، تعدادی هم به صورت امانت بود که دوره محکومیتم بابت آنها تمام شده است و الان فقط به خاطر هفت و نیم میلیون تومان در زندان هستم.

البته این را هم بگویم که خوشبختانه یکی از شاکیها راضی شده که تکه زمینی را که مال من و به نام همسرم است به نامش کنیم و شش ماه بعد طلبش را بدهیم اگر او با این مورد موافقت کند شاید طی چند روز آینده من آزاد شوم، ولی اگر موافقت نکند به لحاظ قانونی می‌تواند مرا یوم‌الادا کند و آن‌وقت من آنقدر باید اینجا بمانم تا پولش را بدهم، درحالی که من در زندان عملاً هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم. البته این ایراد به سیستم اقتصادی ما وارد است چرا که چک یک سند کاملاً مالی است و هر کسی می‌تواند با یک چک، سریع دیگری را جلب و راهی زندان کند.

درحالی که من نوعی به لحاظ موقعیتی که در جامعه داشتم، نه فرار می‌کردم و نه منکر می‌شدم اما به خاطر همین مشکل قانونی که گفتم وارد زندان شدم و چون همه هم مرا می‌شناختند لطمه‌ای به‌مراتب شدیدتر به من خورد، درحالی که اگر آن حزب طلب مرا می‌داد هرگز چنین مشکلی برای من پیش نمی‌آمد.

من در مقاله‌ای که هم‌اکنون زیر چاپ است نوشته‌ام که این حزب در انتخابات مجلس حدود صدها میلیون تومان هزینه کرد و چون ما در معاونت پشتیبانی آن حزب بودیم کاملاً می‌دیدیم که این افراد تحت هیچ شرایطی آن پول را در جای خودش هزینه نمی‌کردند. به‌طور مثال چند صد میلیون تومان هزینه تبلیغات در مطبوعات بود که برای سه روز متوالی یک‌سوم صفحه اول تمام روزنامه‌ها به تبلیغات کاندیدای آنها اختصاص پیدا کرده بود.

اینها را گفتم تا بدانید که با وجود این همه سرمایه‌گذاری از طرف آنها طلب ما که در مقابل آن اعداد و ارقام اصلاً به چشم نمی‌آمد پرداخت نشد و باعث شد که تمام چکهای من برگشت بخورد و به اینجا کشیده شوم، زندگی‌ام نابود شود و موقعیتم در خطر بیفتد و چه‌بسا اگر همسر فرهنگی نداشتم مطمئناً اختلافات زندگی خانوادگی هم پیامد دیگری بود که بحمدلله از این لحاظ مشکلی ندارم.

وقتی در زندان با دوستانی که در بند مالی هستند صحبت می‌کنم و آنها سرگذشتشان را برایم می‌گویند می‌بینم که مشکلات آنها فقط مشکل مالی نیست بلکه پیامدها و عواقب این مشکل در زندگی آنها واقعاً دردسرساز بوده، برای مثال کسی برای رسیدی که داده به عنوان کلاهبردار یک سال حبس گرفته درحالی که بدهی او ۵۸ هزار تومان بوده، و حالا او برای ۵۸ هزار تومان یک سال حبس، ۵۸ هزار تومان جریمه و ۵۸ هزار تومان رد مال دارد، حالا پس از یک سال در زندان ماندن چه بر سرش آمده! همسرش طلاق گرفته و بچه‌اش آواره و بدهی‌اش دو برابر شده! این مسأله دامنگیر من هم شد.

الان زندگی‌ام نابود شده، موقعیت اجتماعی‌ام در خطر افتاده و حتی مجبور شدم از کسانی که با آنها همکاری داشتم خواهش کنم یک سال به من وقت بدهند و مرا اخراج نکنند. شاید بتوانم دوباره شروع به کار کنم.

درحالی که می‌دانم این هم حدی دارد و آنها هم تا حدی صبوری خواهند کرد.

از سوی دیگر نوبت دادگاه من به شش ماه آینده موکول شده است، و نیز چون زندانی هستم مقدار زیادی از مطالباتم را نمی‌توانم وصول کنم و به بدهکارهایم بدهم. عمل آنها باعث شد زندگی جوانی که در این جامعه تا حدی مفید بوده نابود شود و برای هیچ کس هم مهم نیست که آینده و عواقب و پیامدهای این عمل آنها برای من چه خواهد بود. بدبختی آنکه دولتمردان و نمایندگان مجلس نیز در این مورد خیلی کوتاهی می‌کنند.

درحالی که خودشان می‌دانند که هیچ راه‌حلی ندارند جز اینکه مشکل چک را از جزای کیفری به جزای حقوقی درآورند.

در زمان قدیم اگر کسی بدهکار بود و طلبش را نمی‌داد طلبکار می‌توانست بدهکار را به عنوان برده بفروشد تا به مطالباتش برسد. اما الان که این کار را نمی‌توانند انجام دهند چه می‌کنند؟ طرف را تحویل زندان می‌دهند تا پول آنها پرداخت شود درحالی که علاوه بر اینکه زندانی شدن این افراد عواقب و پیامدهای بدی دارد هزینه زیادی را هم به دوش دولت می‌گذارد.

آخرین رقمی که من به آن دست یافتم ۱۲۶ میلیارد تومان مخارجی است که سازمان زندانها هر سال برای زندانیان مالی هزینه می‌کند. درحالی که رقم کل بدهی چک که حدود ۱۶ هزار نفر هستند [با کم و زیاد شدن آنها] حدود ۱۴۰ میلیارد تومان است. حال دولت می‌تواند به جای هزینه کردن ۱۲۶ میلیارد تومان همین افراد را از یکسری مزایا محروم کند و امتیازات خاصی را از آنها بگیرد تا آنها بدهی خود را پرداخت کنند، و ۱۲۶ میلیارد تومان هم به‌نفع دولت صرفه‌جویی شود.

مورد دیگری که باید به آن اشاره کنم بحث چک در جامعه ماست که سیستم غلطی دارد. یعنی یک نفر بدون هیچ پشتوانه مالی می‌آید یک دسته چکی می‌گیرد که می‌تواند میلیاردها تومان با آن معامله کند و چرخه اقتصادی کشور را مختل نماید، و این بحث به سیستم غلط بانکی ما برمی‌گردد.

بقیه در صفحه ۶۱

در پرانتز

(معضل چک بلامحل و قانون چک در ایران، رفته رفته به صورت یکی از اساسی‌ترین معضلات نظام قضایی کشور درآمده است. به‌نحوی که بخش قابل توجهی از پرونده‌های قضایی (حدود یک‌سوم) مربوط به چک است. بدبختانه این همکار خبرنگار، بلکه بسیاری از افراد باآبرو که دارای شخصیت و وجهه اجتماعی قابل قبولی هستند صرفاً به‌خاطر صدور چک بلامحل در زندان به‌سر می‌برند و بسیاری از این افراد نه از سر کلاهبرداری بلکه صرفاً از سر اشتباه و یا ورشکستگی و یا اعتماد به آدم غیرقابل اعتماد دیگر و یا عدم وصول طلبها و مطالبات و یا برخورد با یک کلاهبردار و... کارشان به زندان کشیده است و حال در گرفتاری شدید به‌سر می‌برند. بدون آنکه بخواهیم همکارمان را کاملاً تبرئه کنیم و هیچ گناهی را متوجه او ندانیم، اما باید قبول کنیم که در مواردی این‌چنینی مجازات زندان اصلاً برازنده و شایسته و اصلاح‌کننده نیست و حتی می‌تواند بسیاری از زندگیها را متلاشی کند.

به هرحال امیدواریم که با همکاری شایسته مجلس و قوه قضاییه مشکل بسیاری از زندانیان باآبرو و خانواده‌دار حل شود و جامعه ما شاهد کاهش تعداد زندانیان کشور باشد و زندانیانی که صرفاً به‌خاطر بدبیاری و یا ورشکستگی و... و نه از سر کلاهبرداری، به دلیل عدم وصول چک صادره‌شان به زندان افتاده‌اند بتوانند فرصت پیدا کرده و امکان تجدیدحیات و کار و تلاش مجدد و ادای دین به طلبکارانشان را پیدا کنند.)

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

اختراع یک دوربین فوق‌العاده برای درمان سرطان سینه

دوربین کوچکی که اخیراً اختراع شده تصویری از اجزای درون سینه را مشخص می‌کند و به پزشکان این امکان را می‌دهد که فوری از بروز سرطان سینه مطلع شوند.

این اختراع در درمان سرطان سینه که هر ساله میلیونها زن را در سراسر جهان از پای درمی‌آورد انقلابی به‌پا کرده است.

ضخامت دوربین مذکور به اندازه چند رشته موی انسان است. پزشکان آن را درون داخل نوک سینه فرو می‌برند و بعد این وسیله تصاویر مغناطیسی مخصوصی را از وضعیت درون سینه می‌فرستد و تصاویر ارسالی روی صفحه تلویزیون مشاهده می‌شود.

سرطان سینه معمولاً از درون غدد شیری رشد می‌کند و به بافتهای مجاور احاطه می‌یابد. این دستگاه می‌تواند به عنوان شیوه‌ای جدید برای مبارزه علیه سرطان سینه به‌کار گرفته شود.

در سه تا چهار سال آینده با پیشرفت چنین دستگاههایی امکان جلوگیری از بسیاری سرطانها به‌وجود خواهد آمد.

سرطان سینه معمولاً ابتدا با تغییرات سلولی در مجراهای شیری آغاز می‌شود و این حالت ده سال قبل از بروز تومور و غده اتفاق می‌افتد. با کشف اولین تغییرات سلولی می‌توان رشد بیماری را متوقف کرد.

دوربین جدید حتی قادر است از بافتهای مشکوک به سرطان نمونه‌برداری کند. به عبارتی عمل بیوپسی را انجام می‌دهد. تاکنون توسط این دستگاه چهار زن انگلیسی مورد آزمایش تشخیص سرطان سینه قرار گرفته‌اند. پیش از این از ماموگرافی استفاده می‌شد.

این شیوه برای زنانی که از خانواده‌های سرطانی هستند و امکان ابتلا به این بیماری در آنها زیاد است، می‌تواند بسیار مفید باشد. زیرا که به این طریق همواره مراقب سلامتی‌شان خواهند بود.

در مراحل ابتدایی بیماری، سلولهای سرطانی سینه قادر نیستند لوله‌های شیری را ترک کنند و شکل خاصی هم تولید نمی‌کنند اما رفته رفته با پیشرفت آنها مشکل آغاز می‌شود. این دستگاه قدرت تشخیص اولیه را به پزشکان می‌دهد تا در همان ابتدا با عمل جراحی، سلولهای تغییر شکل یافته را بیرون بیاورند.

همچنین داروهای مسدودکننده هورمون مانند تاموکسیفن می‌توانند از رشد سلولهای بیمار جلوگیری کنند.

داروهای مضر برای افراد مسن

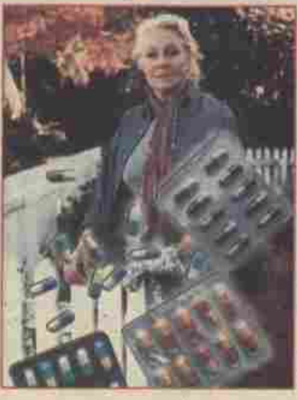

اگر هنگام تجویز دارو برای افراد مسن بیمار، پزشکان دقت بیشتری به خرج دهند، میزان مرگ و میر ناشی از داروهای زیان‌آور درمیان این گروه سنی کاهش می‌یابد. زیرا بدن برخی از آنها نسبت به دارو عکس‌العمل شدیدی نشان می‌دهد.

طی مطالعه‌ای که در نروژ روی ۷۳۲ بیمار مسن انجام گرفت، پزشکان به این نتیجه رسیدند که علت مرگ ۱۳۳ نفر یعنی حدود ۱۸ درصد آنها اثرات مرگ‌بار مستقیم یا غیرمستقیم دارو بوده است. این رقم را باید با رقم یک تا هفت درصد مرگ و میر در تمام سنین در سراسر جهان مقایسه کرد تا میزان بالای مرگ و میر ناشی از دارو را در افراد پیر فهمید.

اگرچه قضاوت درباره جلوگیری از مرگ و میر دارویی در افراد مسن چندان ساده نیست اما اغلب محققان پزشکان را مورد سرزنش قرار می‌دهند زیرا تشخیص آلرجانی از دارو و میزان دُز تجویز شده بر طبق سن، متابولیسم و قدرت بدنی فرد متفاوت خواهد بود.

معمولاً مرگ و میرها در فاصله سه روز پس از ورود به اتاق اورژانس رخ می‌دهد. پزشکان معتقدند اگر افراد پیری که به اورژانس مراجعه می‌کنند اهل ورزش باشند درمانشان تا حدودی ساده‌تر است و پزشک قدرت انتخاب بیشتری در مورد آنها دارد.

اغلب عکس‌العمل‌های مرگ‌آور بدن پس از استفاده بیمار از داروهایی که از پیش مصرف می‌کرده رخ می‌دهد. داروی رقیق کردن خون، داروی مربوط به فقر گردش خون، بالا شدن رگهای خون و آسم از آن جمله‌اند.

نکته جالب اینجاست که مرگهای ناشی از دارو، همیشه به صورت سر به مُهر باقی می‌مانند به‌گونه‌ای که طی دو سال مطالعه تنها هشت مورد از آن گزارش شده است.

خودتان را گول بزنید و پول جمع کنید!

یک روان‌شناس محقق، تحقیقاتی را درباره روشهای معمول پول جمع کردن مردم انجام داده و به این نتیجه دست یافته است که شیوه‌های زیر کاملاً مفید هستند.

انعامها یا پاداشهایی را که می‌گیرید در بانک بگذارید. طوری عمل کنید که گویی هرگز این پولها را ندیده و نداشته‌اید.

وقتی اضافه کار می‌گیرید آن را پس‌انداز کنید. حتی اگر مبلغ ناچیزی باشد، می‌توانید این پولها را در حساب سپرده جداگانه‌ای بگذارید.

اگر هر دو عضو اصلی خانواده کار می‌کنید حتماً درآمد یکی را خرج و درآمد دیگری را پس‌انداز کنید. این شیوه تقسیم درآمد به مقدار زیادی مؤثر است.

آیا شما در دو جا کار می‌کنید؟ اگر دو جا کار می‌کنید، سعی کنید درآمد یکی از شغلهایتان را کنار بگذارید و بقیه درآمدتان را خرج کنید. اگر این امکان وجود ندارد حداقل قسمت کمی از پولتان را جمع کنید.

بهتر است به مالیاتهای سالیانه و خرجهای درشت ناگهانی از قبل بیندیشید و پیش‌بینی کنید. در این صورت پس‌اندازی برای آنها خواهید داشت تا در هنگام نیاز، ناگهان کلافه و بی‌پول نشوید.

وقتی «دوستان» کمترند!

مؤسسه تحقیقاتی اجتماعی دانشگاه میشیگان پس از یک دوره پژوهش روی خانمها دریافت: زنانی که روابط اجتماعی فراوانی دارند کمتر از کسانی که دوستان محدودی دارند در زندگی احساس رضایت می‌کنند.

طبق شواهد به دست آمده خانمها با بالا رفتن سنشان و مواجه شدن با پیچیدگیهای زندگی، درمی‌یابند برخی از معاشرتها به جای اینکه نقش حمایت‌کننده و آرامش‌بخش داشته باشند، تحمیلی هستند.

اگر افراد آن چیزی را که از دوستانشان انتظار دارند به دست نیاورند، روابطشان کم‌کم سرد می‌شود. طبق ملاحظات، خانمها در این‌گونه مواقع مؤدبانه به دعوتها پاسخهای منفی می‌دهند و مکالمات تلفنی کمتر و کوتاهتر می‌شود، و اگر نخواهند دوستشان را به‌طور کامل ترک کنند، سالی یک بار با آنها قرار ملاقات می‌گذارند. به این ترتیب پژوهشگران گروه اجتماعی فهمیدند دوستان کمتر برای خانمها مزاحمت کمتری را نیز ایجاد می‌کند.

مادران باردار، سیگار نکشید!

مادران بارداری که فکر می‌کنند کم کردن تعداد سیگار روزانه‌شان می‌تواند در سلامت کودکانشان مفید باشد، باید در طرز تفکرشان تجدیدنظر کنند.

طی یک مطالعه جدید کشف شد که حتی کشیدن چند نخ سیگار در روز می‌تواند اثرات آسیب‌زایی روی سلامتی کودک داشته باشد. سیگار در هر حدی، می‌تواند برای طفل درون شکم مادر مضر باشد، حتی زنانی که کمتر از روزی پنج نخ سیگار در دوران بارداری می‌کشند، کودکانی سبک‌وزن به دنیا می‌آورند.

زنان سیگاری برای اینکه فرزندانی با وزن معمولی داشته باشند، باید حتماً سیگار را به‌طور کامل کنار بگذارند. از سالها پیش، پزشکان به این امر واقف بودند که مادران سیگاری، فرزندانی کم‌وزن یا زودتر از موعد به دنیا می‌آورند، همچنین سندرم مرگ ناگهانی طفل نیز در آنها بیشتر بروز می‌کند.

بسیاری زنان باردار که قادر نیستند سیگار را به‌طور کامل ترک کنند میزان مصرفشان را پایین می‌آورند. این دسته از مادران مایلند بدانند با این کار وزن کودکشان به حد طبیعی می‌رسد یا نه.

به همین منظور یک گروه تحقیقاتی، ابتدا مقایسه‌ای را میان فرزندان کسانی که در دوران حاملگی ۵۰ درصد میزان سیگارشان را پایین آوردند با کسانی که روند سابقشان را داشتند، انجام داد. دراین میان به فاکتورهای دیگری چون سن مادر هم به عنوان عامل تعیین‌کننده دیگری دست یافتند. به علاوه، تحقیقات دیگری را روی مادرانی که تا ۹ ماهگی فرزندشان سیگار می‌کشیدند، آغاز کردند.

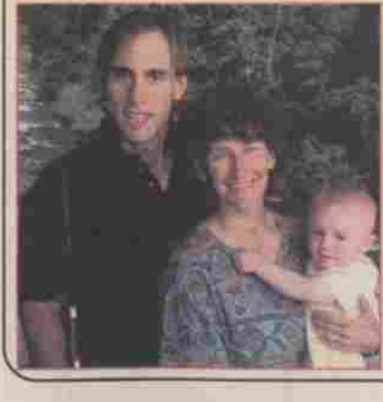

نتیجه به دست آمده نشان داد: مادرانی که روزانه بیش از هشت نخ سیگار می‌کشیدند، برای ارتقای وزن کودکشان باید این میزان را کاهش دهند. همچنین زنانی که کمتر از این میزان سیگار مصرف می‌کردند، برای سلامت کامل کودک باید همان مقدار را نیز کم کنند.

اما نکته‌ای که کاملاً مشخص شد اینکه سیگار هم برای مادر و هم طفل او کاملاً مضر است. به همین دلیل پژوهشگران شیوه‌های جدیدی را برای ترک دادن این مادران ابداع کردند. مادران باید برای سلامت کودک خود از لحظه اول بارداری، سیگار را کنار بگذارند.

حساسیت خود را کاهش دهید

دربین تمامی فصول سال پاییز به عنوان پرگرد و غبارترین فصل شناخته شده است.

با فرارسیدن این فصل زرد، قرمز و رنگارنگ، مشکل بسیاری از افراد حساس هم آغاز می‌شود. اگر شما هم یکی از چندصد میلیون جمعیت حساسیت‌دار جهان هستید، بهتر است به چند شیوه ضدحساسیت که در زیر ذکر می‌شود عمل کنید.

اول هرگز در بیرون از خانه ورزش نکنید بخصوص در نیمه صبح، زیرا در آن موقع بیشترین ذرات معلق در فضا پراکنده‌اند.

دوم هر شب قبل از خواب سعی کنید بالشت‌ها و پتویتان را کاملاً بتکانید و یا حتی چند ساعت قبل از خواب با شامپوی مخصوص بشویید تا موهای میکروسکوپی حساسیت‌زا را که در آنها جمع شده‌اند، از بین ببرند. این موهای ریز باعث ایجاد عطسه، سرفه و پفهای صورت می‌شوند.

سوم حتی‌المقدور پنجره‌ها را باز نکنید و از سیستم تهویه هوا و همچنین بخاری اتومبیل نیز استفاده نکنید. با این کار می‌توانید جلوی ورود ذرات معلق را بگیرید.

چهارم، ماسک بزنید، هنگام پیاده‌روی، جارو زدن، جمع‌آوری برگهای حیاط خانه و دیگر فعالیت‌ها ماسک بزنید تا گردوغبار به بینی‌تان وارد نشود.

پنجم، داروهایی چون آنتی‌هیستامین و اسپرهای بینی تجویز شده هنگام مشاهده علائم حساسیت می‌توانند بسیار مفید واقع شوند.

مربی عزیز من

نوشته: پیتر میشل‌مور

ترجمه: میترا علی‌شهبازی

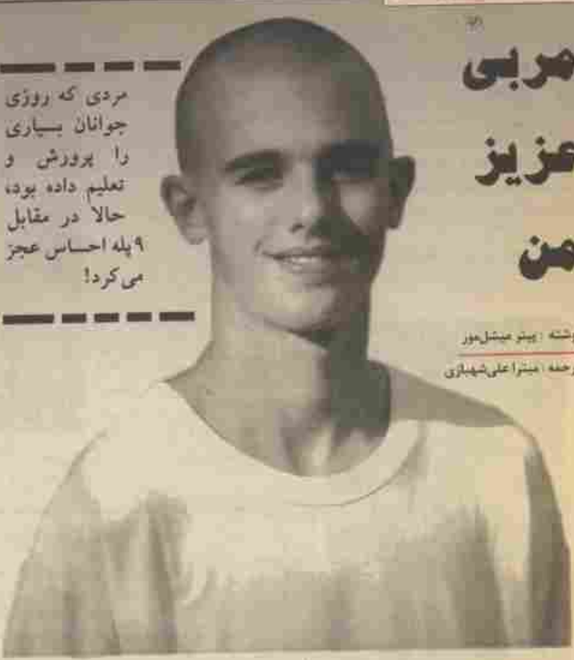

مردی که روزی جوانان بسیاری را پرورش و تعلیم داده بود، حالا در مقابل ۹ پله احساس عجز می‌کرد!

باد تندی که در زمین فوتبال حیاط مدرسه می‌وزید، آن بعدازظهر بهاری را سرد کرده بود.

چارلی کین دکمه‌های کت ارتشی قدیمی‌اش را بست و یقه‌اش را تا پشت گردنش بالا کشید، و در همان حال نگاهش به پسرکی که با شورت قرمز در زمین می‌دوید، خیره ماند. قدمهایی که برمی‌داشت از قد و قواره‌اش بسیار بزرگتر بودند.

زنی که در کنار چارلی ایستاده بود، گفت: «برایان عاشق دویدن است.» در صدای سوبویت ردپایی از التماس نهفته بود. سوبویت که یازده سال پیش از همسرش جدا شده بود و حضانت اولادش را برعهده داشت، دنبال یک مربی خوب برای پسر یازده ساله‌اش می‌گشت.

این مرد کوتاه و چاق که دهه پنجاه زندگی‌اش را می‌گذراند، با آن موهای سفید و چهره شکسته، کمتر از آنچه برایان شبیه یک دونده باشد، مربی به نظر می‌رسید. درحقیقت او طی سالهای گذشته مصحح چاپخانه بود و از مدتها پیش به هیچ کس دویدن را تعلیم نداده بود.

برایان پس از اینکه از دویدن متوقف شد، در کنار مادرش جای گرفت و از گوشه چشم به کین خیره شد.

کین پرسید: «مادر می‌گوید دویدن را دوست داری. آیا واقعا دلت می‌خواهد زیر دست یک مربی تعلیم ببینی.»

برایان درحالی که از نگاه کردن به کسی پرهیز می‌کرد، گفت: «آره. فکر کنم.»

کین نمی‌توانست وقتش را برای کسی که مطمئن نبود می‌خواهد چه کار کند، تلف کند. آنقدر به برایان نگاه کرد تا اینکه او کاملاً در چشمانش خیره شد و گفت: «بله، می‌خواهم.»

کین پاسخ داد: «پس من هم کار تعلیم را شروع می‌کنم.»

چارلی کین در آن بهار سال ۱۹۹۴، ۵۸ ساله شده و دیگر انگیزه خود را از دست داده بود. دو بچه بزرگش از خانه او رفته و مستقل زندگی می‌کردند و کوچکترین پسرش که او هم برایان نام داشت به زودی پدرش را ترک می‌کرد زیرا که قصد داشت به نیروی دریایی ملحق شود.

آرزوی کین درس دادن در مدرسه و مربیگری دوومیدانی بود. او ۱۳ سال در مدرسه‌ای در نیوجرسی به کاری که عشق می‌ورزید، مشغول بود. در آنجا به بچه‌ها هم خواندن و هم دویدن درس می‌داد و این نهایت خوشبختی کین بود.

اما پس از یک جدایی تلخ از همسرش، حضانت دو فرزند بزرگش را برعهده گرفت و همراه آنها راهی کالیفرنیا شد تا زندگی تازه‌ای را آغاز کنند. پس از آن واقعه دو سال در یک کالج مربی شد.

به دلیل نیاز مالی و کسب درآمد بالاتر به عنوان ویراستار یک کتاب تکنیکی قرارداد را امضا کرد. او که به شدت دچار بیماری دوری از وطن شده بود، عاقبت در سال ۱۹۹۴ به نیوجرسی بازگشت و شغل مصححی را انتخاب کرد. با این کار می‌توانست چکهایش را پاس کند اما این وضعیت راضی‌اش نمی‌کرد. او نیاز داشت دوباره کار مربیگری را از سر بگیرد. حالا با پیشنهاد سوبویت او می‌توانست دوباره به شغل مورد علاقه‌اش مشغول شود. برایان و کین هر دو به این کار نیاز داشتند.

آن دو کار خود را آغاز کردند. برایان شاید به دلیل اینکه وجود یک مرد مثل پدر را هرگز در زندگی‌اش تجربه نکرده بود، در برابر کین مقاومت می‌کرد. در فاصله کمی از آغاز تمرین برایان در دو مسابقه محلی شرکت کرد.

کین به او گفت:

«ابتدا به‌راحتی حرکت کن، کم‌کم سرعت بگیر و سپس در قدمهای آخر با حرکات چکشی و تمام قدرت از خط پایان بگذر.»

وقتی صدای تفنگ در فضا پیچید، برایان آنچنان از جا کنده شد گویی در دو سرعت می‌دود. این مسابقه دو ۸۰۰ متر بود و نتیجتاً برایان در صد متر آخر، کم آورد و پایش لغزید و عقب ماند. کین که عصبانی شده بود، از او پرسید: «تو به حرف من گوش دادی یا از شیوه خودت استفاده کردی؟» برایان هیچ جوابی نداد.

در مسابقه دیگر، دو ۱۶۰۰ متر با شلیک گلوله باز هم برایان از جا کنده شد. اما به زودی خود را یافت و با همان دستورالعمل «کین» علی‌رغم خستگی، در دور آخر با قدرت قدمهایش را کشید و برنده شد.

برایان نفس نفس زنان به سمت کین دوید و درحالی که لبخندی به لب داشت، گفت: «روش تو!»

آنها هر روز بعدازظهر در پیست دوومیدانی یکدیگر را ملاقات می‌کردند. روزها به ماهها و ماهها به سالها تبدیل شد، و در ۱۳ سالگی، او برنده مدال دوومیدانی در سراسر کشور شد. این رقابت میان نوجوانان برگزار شد و برایان با همان گامهای بلند و سرعت بالایش موفقیت را کسب کرد. کین درحالی که برایان مدالش را به دیوار اتاقش نصب می‌کرد، به او گفت: «یک روز تو در رقابتهای دوومیدانی المپیک شرکت خواهی کرد.»

کین برای اینکه احساس شعف و غرورش را به برایان نشان دهد، یک دست لباس دوومیدانی که با حروف بزرگ کلمه «چکش» روی آن نوشته شده بود، به برایان هدیه داد.

حس اعتماد به نفس در برایان روزبه‌روز بیشتر می‌شد. اما سوبویت همچنان نگران بود که آیا توانسته آنچه را باید برای دختر جنیفر و برایان انجام دهد. بعد از طلاق او در مضیقه مالی قرار داشت. او به عنوان کتابدار در یک شرکت کار می‌کرد اما هر زمستان به مدت دو ماه آنجا تعطیل می‌شد و

سوبویت مجبور بود با کمک حقوق بیکاری امرارمعاش کند.

پس‌انداز بانکی زیادی برای کین نمانده بود، با این حال از وضعیت سوبویت کاملاً خبر داشت و دلش می‌خواست به آنها کمک کند. سوبویت به کین گفت: «تو خودت کلی گرفتاری داری اما مانند عضوی از خانواده ما هستی.»

پس از آن در ژانویه ۱۹۹۷ کین به خانواده سوبویت ملحق شد. همان سال برایان که چند سانت قد کشیده بود وارد دبیرستان شد. حالا او درست شبیه یک دونده واقعی با پاهای کشیده و بدن عضلانی بود و گامهایش را در میدان با دیسیپلین خاصی برمی‌داشت. با این حال دانش‌آموز موفقی نبود.

آنها در سال اول دبیرستان باید «ایلیاد» را می‌خواندند. اما برایان هیچ دلیلی برای حفظ کردن چنین مطالبی نمی‌دید. اما کین می‌دانست که لازم است. یک شب کین با ترجمه‌ای از داستانهای حماسی هومر روی صندلی آشپزخانه منتظر برایان نشسته بود. وقتی برایان آن مطلب را در دست او دید، پرسید: «اینها راجع به چیست مربی؟»

او برایان را تهییج کرد تا بنشیند و گوش بدهد. «اینها راجع به زندگی است.»

درحالی که جنیفر و سوبویت شام را حاضر می‌کردند کین با احساس شروع به خواندن یکی از شعرهای حماسی باستانی کرد. برایان با شوق گوش می‌داد، تا اینکه از او خواست چند بیتی از آن را بخواند. عاقبت او با برافروختگی شروع به خواندن کرد و خیلی زود تحت تأثیر قهرمان‌بازیها، خشم، وفاداری و نیرنگهای درون آن شعر قرار گرفت.

هفته‌های متمادی هر شب او به خواندن این اشعار ادامه داد. صبح‌های زود، بعدازظهرها و شبها «ایلیاد» را چندین بار از سر تا ته خواند. کین به آرامی روح این جوان را هم پرورش می‌داد تا از او یک مرد بسازد.

آنها داستانهای گوناگونی را راجع به ترس، خشم و نفرت خواندند و کین هریک از آنها را تک به تک برای برایان شرح می‌داد. تمرینات صبحگاهی و مطالعات شبانه همچنان ادامه می‌یافت و به‌تدریج هر دو تمرین می‌رفت که به ثمر نشیند.

قفسه‌های اتاق برایان پر از جوایز و نشانهای مسابقات کشوری و منطقه‌ای شده بود. پاییز سال ۱۹۹۸ فرارسید. برایان در استخوان ران دچار مشکل شد و نتوانست در مسابقات شرکت کند.

کین هم که دچار ضعف عضلانی شدید شده بود از یک سال قبل بستری بود. دکترها که گیج شده بودند فکر می‌کردند او یک سکته خفیف مغزی کرده است. ابتدا عصا به دست گرفت و کم‌کم مجبور شد روی صندلی چرخدار بنشیند.

برایان دوباره قدرت پاهایش را به دست آورد. اما کین همچنان نمی‌توانست راه برود. او در راه رفتن و حتی ایستادن هم مشکل داشت. برایان تمامی پس‌اندازش را داد و برای کین یک موتور سه‌چرخ خرید و به این ترتیب او قادر بود سر زمین تمرین برایان بیاید.

> آن روز وقتی «برایان» از سر کار برگشت با صحنه تکان‌دهنده‌ای روبرو شد «کین» هنوز لباس خواب بر تن داشت و در اتاقش می‌گریست

برایان در مارس ۲۰۰۰ در مسابقه‌ای ملی که بین بچه‌های دبیرستانی انجام می‌شد شرکت کرد. بهترین دونده‌های کشور در آن مسابقه شرکت داشتند. سوبویت، کین را با صندلی چرخدار برای تماشای مسابقه برد.

پس از شلیک آغاز مسابقه برایان در جلوی تمامی رقابت‌کنندگان قرار گرفت اما بعد به‌طور استراتژیکی خود را عقب کشید. نیمی از مسیر را در خط میانی پشت سر نفرات اول دوید. هنوز بین او و اولین نفر فاصله زیاد بود اما پس از اینکه به خط پایان نزدیک شدند، ناگهان هیجانی در وجودش زبانه کشید و کلمه چکش در مغزش زنگ زد و او را به جلو راند.

کین از جایگاهش نزدیک خط پایان «برایان» را می‌دید که با تمام قوا به سمت خط پایان می‌دوید. کین تا آن موقع چنین گامهای بلندی از برایان ندیده بود و نهایتاً او برنده شد.

یک ماه بعد، کین کم‌کم صدایش و بعد توان غذاخوردن را از دست داد. عاقبت پزشکان تشخیص جدیدی دادند. او دچار بیماری خاصی شده بود که به مرور عضلاتش را از دست می‌داد. کین، آن مرد پرقدرت که ورزشکاران بسیاری را پرورش داده بود، حالا تمامی عضلاتش را از دست می‌داد. نخاعش درحال فاسد شدن بود، او باید به‌زودی می‌فهمید که چند ماه دیگر بیشتر زنده نیست.

کین با زبانی لکنت‌دار به برایان گفت: «اصلاً ناراحت نباش، من زندگی خوبی داشتم و تا زمانی که زنده‌ام مربی تو می‌مانم.»

سوبویت با تمام قدرت از کین مراقبت می‌کرد. لباسهای کین را عوض می‌کرد، او را روی صندلی چرخدار می‌نشاند و سر زمین دوومیدانی می‌برد. داروهایش را می‌داد، غذایش را هم کم‌کم در دهانش می‌گذاشت و تمامی کارهایش را انجام می‌داد. بزرگترین جنگ هر روز کین با پله‌ها بود.

از اتاق شخصی‌اش تا آشپزخانه ۹ پله وجود داشت که هر روز او به سختی تلاش می‌کرد به‌تنهایی از آنها بالا برود. به‌زودی دیگر نتوانست این کار را انجام دهد، حتی با کمک سوبویت ده دقیقه طول می‌کشید تا از آن ۹ پله بالا برود و هر روز هم این وضع سخت‌تر می‌شد.

در آگوست، جنیفر در دانشگاه آریزونا قبول شد و سوبویت برای کمک به او مجبور بود همراهش برود. برایان گفت: «مامان، شما برو. من از چارلی مراقبت می‌کنم.»

اولین روزی که سوبویت آنجا را ترک کرد، برایان مجبور بود صبح زود از خانه بیرون برود. او یک شغل تابستانی به عنوان مشاور یک تیم گرفته بود. بعد از تمام شدن کارش به سرعت به خانه برگشت. وقتی به خانه رسید، با صحنه تکان‌دهنده‌ای روبرو شد. کین هنوز لباس خواب بر تن داشت و در تاریکی اتاق روی یک صندلی نشسته و می‌گریست.

برایان سعی کرد او را آرام کند. به او گفت باید لباسهای بیرونش را بپوشد تا همراه هم به میدان بروند. کین حاضر نمی‌شد...

آن شب، پسر کوچک کین، «برایان» که در خدمت نیروی دریایی بود به خانه بازگشت. هر دو برایان با کین صحبت کردند و او را متقاعد کردند تا لباسش را عوض کند و از اتاق بیرون بیاید. او دوباره در مقابل پله‌ها قرار گرفت. برایان می‌توانست ببیند که او ترسیده است. فقط ۹ پله. پله‌هایی که روزگاری برای او اصلاً مانعی محسوب نمی‌شدند امروز چون کوهی صعب در جلوی چشمانش به نظر می‌رسیدند.

وقتی آنها زیر بغل کین را گرفتند تا کمکش کنند فریاد اعتراض او بلند شد و کین التماس می‌کرد تا به رختخوابش برگردد. دوست داشت این بازی را تمام کند. برایان او را تشویق می‌کرد: «تو می‌توانی این کار را بکنی.»

برایان ناگهان دید در چشمان مربی‌اش تصمیمی درخشید. بازوانش را از میان دستان آنها بیرون کشید. با تلاش قدمی برداشت و بعد ۹ پله را بالا رفت. تا اینکه نفس بریده و خسته روی کف آشپزخانه ایستاد. هر دو پسر که به او عشق می‌ورزیدند کین را در آغوش گرفتند.

آن روز بعدازظهر، وقتی سه مرد از زمین تمرین بازگشتند، پشت میز آشپزخانه نشستند. درست همانجایی که روزی کین داستانهایی از قهرمانهای کتاب «هومر» برای برایان خوانده بود. برایان دستان مربی‌اش را میان دستان خود فشرد و گفت: «چارلی، من هرچه دارم از وجود توست.»

در ششم ژوئن، برایان جایزه دو ۳۲۰۰ متر رقابتهای نیوجرسی را برد. کین این صحنه را از جایگاه تماشاگران درحالی که روی صندلی مخصوصش نشسته بود نظاره می‌کرد. ناگهان زمان‌سنج از میان دستان او به زمین افتاد. فردای آن روز «کین» کاملاً فلج شد. سوبویت و برایان تا آخرین لحظه در خانه‌شان از او مراقبت کردند.

چارلز کین عاقبت در ۲۳ ژوئن سال ۲۰۰۱ در کنار عزیزانش برایان و سوبویت درگذشت.

■

شکرخند

۴۱۸

چه می‌شد؟

چه می‌شد گر که من خرپول! بودم   بسان اغنیا مقبول بودم
نمی‌آمد سراغم غصه و غم   همیشه سرخوش و شنگول بودم
چه می‌شد گر که روی مبل نرمی   تمام عمر را مشغول بودم؟
درون میهمانی بزرگان   کمی تا قسمتی مدخول بودم
چه‌می‌شد آن‌که سالی پنج شش ماه   رُم و پاریس و لیورپول بودم
چه می‌شد، گر به قول خارجیها   «وری گود اند بیوتیفول» بودم
چه می‌شد وقت تقسیم غنایم   متم مقدارکی! مشمول بودم
نبودم رانده و مانده ز هرجا   قوی چون رستم و هرکول بودم
چه می‌شد مثل بعضی‌های دیگر   زبردست و زبرپنجول بودم
ز راه انحصار و رانت‌خواری   ز اسکن فول فول فول بودم
مخور حسرت، بگو «مرشد» چه می‌شد   به دور از حقه و بامبول بودم

«مرشد احمد» - قم

کله پاچه

منم از طالبان کله پاچه   یکی از عاشقان کله پاچه
خودم را می‌کنم دعوت به هرجا   اگر بینم نشان کله پاچه
چو مغزش را خورم، افتم به جان   بناگوش و زبانِ کله پاچه
چه لذت می‌برم در آن زمانی   که لیسم استخوانِ کله پاچه
ز بس مفتون آن هستم، پریشب   قسم خوردم به جان کله پاچه
به طباخ محل گفتم: غمینم   من از نرخ گران کله پاچه
بگفتا: جای مستضعف نباشد   از این پس در دکان کله پاچه
همان بهتر که «جمشید مقدم»!   تو باشی نغمه‌خوان کله پاچه

جمشید مقدم - وردآورد

دوبیتی‌های درهم

نه ماشینی، نه سامانی مرا هست   نه سیم و زر، نه تومانی مرا هست
برو ای دزد ناشی بگذر از من   نه کاهی و نه کاهدانی مرا هست

○○○

الا ای اسکناس، ای دلبر من   که برده عشق تو هوش از سر من
همیشه حسرت وصل تو دارم   نمی‌آیی چرا اندر بر من

○○○

نمی‌دانم چرا شاعر نمی‌شم   اگر هستم، چرا ماهر نمی‌شم
اگر دعوت شوم من در شب شعر   ز ترس آبرو حاضر نمی‌شم

○○○

خداوندا مرا عاقل بگردان   و من را شاعری قابل بگردان
دو ساله دربدر دنبال کارم   عنایت کن مرا شاغل بگردان

شاهین بهرامی - گوهردشت کرج

به کوشش شاعری قابل شوی تو   اگر همت کنی شاغل شوی تو
برای مزدوج هم کن تحمل   که مردی پخته و عاقل شوی تو

○ «وکیل‌باشی»

کنده کاریهای تهران

نیست روزی، کوچه‌های شهر تهران، کنده نیست
هرکجا پا می‌نهی، از خاک و شن آکنده نیست
بنده عمری توی تهران، شاهد این کندنم
جرأت شاکی شدن هم، در کسی چون بنده نیست
شرکت آب یا تلفن رفته، گازی می‌رسد
گر شکایت هم نمایم، چاره‌اش پرونده نیست
دائماً هر شرکتی، مشغول کندن کندن است
چارهٔ این معضل دیرینه هم، آینده نیست
عابری کو کز صدای مته برقی و کلنگ
گوش او کر، پیکرش همچون فنر لرزنده نیست
کس نمی‌بینی که از گرد و غبار مته‌ها
یا دچار دردسر، یا سرفه‌ای سوزنده نیست
کوچه‌ها از وصله پینه، عینهو چل تیکه‌اند
پا به هرجا می‌نهی، فرشی جز این افکنده نیست
روز بارانی اگر افتد کسی در چاله‌ها
خویشتن‌داری نمودن، کار هر خوش‌خنده نیست
از دس انداز خیابانها و چاله چوله‌اش
هر که سالم نگذرد، مانند من راننده نیست

○ «ی.و.وکیل‌باشی»

ورزش در پارکها

الا پهلوانی که نام‌آوری   به یک حمله یک نان سنگک خوری
نتابیده فردا هنوز آفتاب   برون آی از بسترت باشتاب
برو جانب پارکها صبح زود   پس از آنکه کردی به آنجا ورود
ببین خلق بسیار در ورزش‌اند   پی چرخش و گردش و نرمش‌اند
جوانان هفتاد و هشتاد سال!   همه شاد و قبراق و نیکوخصال
یکی بال بالی زند در هوا   یکی توی خشکی نماید شنا
یکی در کمر پیچ و تاب آورد   یکی بر دویدن شتاب آورد
یکی دستها را زده بر کمر   یکی در چمن اوفتاده دمر
یکی راست خوابیده بر نیم‌تخت   یکی بند کرده به شاخ درخت
یکی گشته گرم دراز و نشست   به موهای گردن فرو برده دست
یکی ایستاده است رستم مثال   زند میل و کباده اندر خیال
یکی گشته بر نیمکت‌ها یله   یکی در مسیری کند هروله
یکی حرکتی کرده اندر هوا   ولی در همان حال مانده به‌جا!
یکی رفته درحال رؤیای خویش   یکی گشته سرگرم یوگای خویش
یکی حرکتی کرده اندر هوا   ولی همچنان مانده یک لنگه‌پا
یکی چشمها بسته درحال ذن(۱)   یکی گویی اندر فضا دیده جن!
گروهی به یک گوشه گردیده جمع   زده حلقه بر گرد پیری چو شمع
به فرمان او پیش و پس می‌روند   پس از ساعتی از نفس می‌روند
تو هم ای برادر، اگر طالبی   به بستر برو زودتر یک شبی
ولی صبح فردا به وقت طلوع   بیا و بکن ورزشت را شروع
بشو صبح‌ها یار و همکار من   وگر مایلستی به دیدار من
نگاهی به اطراف خود کن عمیق   برانداز کن دیگران را دقیق
یکی را که ساکت ببینی منم   که گاهی در آنجا قدم می‌زنم

«زیوه کرمون»

۱- ذن: تمرکز فکری در ورزش یوگا.

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

شبهای تیغ در خمین

در خمین به شبهای نوزدهم، بیستم و بیست و یکم ماه رمضان که برابر با ایام ضربت خوردن و شهادت حضرت علی(ع) است، شبهای تیغ می‌گویند.

در این ایام مردم همه عزادارند و دست از کسب و کار می‌کشند و به سوگواری می‌پردازند، زن و مرد پیراهن مشکی می‌پوشند. ناخن نمی‌گیرند. حنا و خضاب نمی‌بندند، موی سر و صورت را نمی‌تراشند. خیاطی نمی‌کنند. صحبت‌های شاد نمی‌کنند و نمی‌خندند؛ حیوانی را شکار نمی‌کنند. گوسفند ذبح نمی‌کنند. به تیغ و آلات برنده دست نمی‌زنند و در عوض به دعا و نیایش مشغول می‌شوند. به فاتحه اهل قبور می‌روند و برای اموات خیرات می‌کنند.

در شبهای تیغ نوحه‌خوانی و مرثیه‌خوانی و سینه‌زنی تا صبح ادامه دارد، روز بیست و سوم هم در مسجد سوم امام را می‌گیرند و ختم قرآن می‌گذارند، بعضی از مردم به خاطر احترام به امام تا شب بیست و هفتم که شب هفت امام است، غذا طبخ نمی‌کنند و عزادارند. شب بیست و هفتم هم آش رشته یا آش ولگ می‌پزند. یکی به خاطر برچیدن عزای امام و یکی هم به خاطر جشن هلاک شدن ابن ملجم.

مراسم عزاداری حضرت علی(ع) در کازرون

در کازرون، مردم شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، مجالس قرائت قرآن را با پارچه سیاهپوش می‌کنند و بعد از پایان شب بیست و سوم پارچه‌ها را برمی‌دارند. در این شب «ابن ملجم مرادی» را لعن و نفرین می‌کنند و قاریها بعد از تلاوت جزو نوزدهم قرآن مجید و دعاهای وارده مراسم «الغوث» و اعمال شب قدر را به جا می‌آورند. اهالی کازرون در این شب برای اموات خود خرما و پشمک و زولبیا و کلوچه و شربت خیرات می‌کنند.

پختن حلیم نذری در تربت جام

در شب بیست و یکم آنها که نذری دارند، حلیم می‌پزند و آن را در سینی‌های بزرگ می‌ریزند و به مسجد می‌آورند. پس از خواندن نماز مغرب و عشا هر چهار - پنج نفر از نمازگزاران دور یک سینی می‌نشینند و با حلیم روزه خود را می‌گشایند. بعد از خوردن حلیم در حق کسی که آن را پخته دعا می‌کنند و از خداوند می‌خواهند آرزویش برآورده شود. در شبهای احیا نیز پختن حلیم نذری موسوم است.

مراسم خاص شبهای احیا

شبهای نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم ماه مبارک رمضان را شبهای احیا می‌گویند. در این شبها مردم تا سحر به عبادت و خواندن قرآن و دعا مشغول هستند. اعمال مخصوص این شبها هم در همه جا یکسان نیست و هر شهر و دیاری برای خود آداب و رسومی دارد، اما آنچه عمومیت دارد عبارت است از انجام اعمال شرعی و خواندن سوره‌هایی از قرآن و دعاهای ویژهٔ این شبها.

مردم در مورد این شبها و برگزاری هرچه باشکوه‌تر مراسم این شبها عقاید خاصی دارند، از جمله می‌گویند هر کس در شبهای احیا بخوابد، از رحمت حق بی‌نصیب می‌شود، شب زنده‌دارها معتقدند اگر اعمالشان در شبهای احیا پذیرفته شود خداوند از گناهانشان می‌گذرد. همچنین حاجت کسی که برای اولین بار در این مراسم شرکت می‌کند، حتماً برآورده می‌شود.

باورهای مردم یزد

مردم یزد معتقدند در شب احیا ساعت به دنیا آمدن هر نوزاد و از دنیا رفتن هر شخصی از طرف ائمه اطهار و ملک مقرب خداوند معین می‌شود.

همچنین معتقدند اگر کسی موقع خواندن دعا و قرآن، قرآن از سرش بیفتد، در آن سال می‌میرد، یا کسی که نماز صدرکعتی می‌خواند اگر وسط نماز چرتش بگیرد آخر عمرش رسیده است و نیز معتقدند هر کس بعد از ماه رمضان بمیرد، آمرزیده و عباداتش به درگاه خداوند قبول شده است.

عزاداری حضرت علی(ع) در مشهد

در مشهد روزهای نوزدهم و بیستم و یکم هیئت‌های مذهبی عزاداری می‌کنند و به صورت دسته جمعی در حال سینه‌زدن و زنجیر زدن به حرم مطهر حضرت امام رضا(ع) مشرف می‌شوند. وقتی هیاتی وارد صحن یا حرم می‌شود یک نفر نوحه‌خوان بر بلندی می‌ایستد و نوحه می‌خواند و جمعیت جواب می‌دهند و سینه و زنجیر می‌زنند. پس از عزاداری هم تمام هیأتها بیرقها و علمهای خود را جمع می‌کنند و متفرق می‌شوند و به تکیه خود برمی‌گردند. مشهدیها و اهالی روستاهای اطراف برای روز بیست و یکم قداست خاصی قائلند، در این روز همه جا تعطیل است و کار کردن را مکروه می‌دانند و دست به هیچ کاری که آزاری به خلق خدا برسد نمی‌زنند، حتی دامداران در روز بیست و یکم ماه رمضان شیر گاو و گوسفندشان را نمی‌دوشند و گاوها و گوسفندها را با گوساله‌ها و بره‌هایشان برای چرا به صحرا می‌فرستند تا همهٔ شیر نصیب گوساله‌ها و بره‌ها شود.

مراسم ریسمان گره زدن

در مراسم شبهای احیا شخصی که صدای بلند و رسا دارد یا پیشنماز مسجد، دعای جوشن کبیر را می‌خواند و پس از هر بند دعا مردها با صدای بلند می‌گویند: «الغوث، الغوث، الغوث، خلّصنا من النار یارب». بعد هم در دلشان دعا را زمزمه می‌کنند و هنگام خواندن الغوث به نخ یا ریسمانی که از قبل تهیه کرده‌اند، گره می‌زنند و به آن می‌دمند. دعای جوشن کبیر صد بند دارد و به این ترتیب صد گره به ریسمان زده می‌شود. بعضی‌ها هم مقداری نبات یا نقل یا قند در دست دارند و به آن می‌دمند. نخ گره خورده یا قند و نبات را برای تبرک و شفا نگه می‌دارند. زنها معتقدند که این ریسمان را اگر به گردن دختر دم بخت بیندازند، بختش باز می‌شود. زنان شیرازی «نخ الغوث» را نگه می‌دارند تا هنگام مرگ لای کفنشان بگذارند و معتقدند این نخ سبب می‌شود از فشار قبر کاسته شود.

زنان سقزی عقیده دارند این نخ حکم طلسم را دارد و برای دفع چشم زخم و در امان ماندن از گزند حشرات به گردن اطفال خود می‌بندند.

در روستای قیرجه گروس در شبهای احیا از طرف بانی احیا و آنهایی که نذر دارند، مقداری قند حبه به مسجد می‌آورند. هنگام خواندن دعای جوشن کبیر به حبه‌های قند می‌دمند پس از اتمام مراسم احیا مقداری از قندها را میان احیاگزاران تقسیم می‌کنند و معتقدند هر کس از این قند بخورد از تمام درد و رنجها در امان می‌ماند. مقداری قند را هم در دیگ بزرگ پر از آبی حل می‌کنند و به هر کدام از اهالی آبادی یک استکان از این آب برای شفا می‌دهند. مقداری از آن را هم به گله‌ها و احشام می‌پاشند و عقیده دارند تا ماه رمضان بعد احشامشان از هر بلیه‌ای در امان خواهد بود.

در اصطهبانات فارس در شبهای رمضانی که مصادف فصل زمستان است از انجیرستان‌های وقف مسجد مقداری انجیر می‌آورند و در آب خیس می‌کنند و میان افرادی که در احیا شرکت دارند قسمت می‌کنند. اگر ماه رمضان در فصل تابستان باشد، با برف و شیره انگور که آن هم محصول باغهای وقفی است از شب زنده‌داران پذیرایی می‌شود.

نامه‌های شما رسید:

مرتضی انوشه از برازجان - افشین سامی از اصفهان - فروغ‌الزمان خیرقلی از مشهد مقدس - فرزاد فره رضایی از تهران - طاهره علاقه‌بند از رجایی شهر کرج - نورعلی آل مردان از دزفول (دو نامه) - مهرداد شاکری از روستای خاشی نورآباد ممسنی (دو نامه) - عبدالرحمن حمودی از روستای سهلی قشم - سیدمهدی ترابی از دامغان - م. ریاحی از اردبیل.

زیر نظر: جبار آذین

کارشناس هنری پاسخ می‌گوید

پاسخ به نامه‌های خوانندگان

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

*** معصومه براهیم‌زاده از شیراز**

خواننده گرامی مجله، نامه و مطلب شما رسید. از محبت‌هایتان نسبت به همکارانمان سپاسگزاریم. در زیر یادداشتی را که درباره برنامه حیاط خلوت نوشته و برایمان ارسال کرده‌اید، درج می‌کنیم:

«در برنامه‌هایی مانند «حیاط خلوت» طوری وانمود می‌کنند که بیننده سیما به‌طور مستقیم با برنامه تماس گرفته و در آن شرکت کرده است. در صورتی که این‌طور نیست. ما به هنگام پخش یکی از همین برنامه‌ها با آن تماس گرفتیم که گفتند «شماره تلفن منزلتان را بدهید و توی نوبت باشید. ما خودمان با شما تماس می‌گیریم». چند روز بعد زنگ زدند و در موقع ضبط آن برنامه ما را در یک گفتگوی تلفنی شرکت دادند و در ضمن تأکید کردند که از برنامه خوبمان تشکر کنید و بگویید فلان ترانه را می‌خواهیم و برایمان پخش کنید! و قبلاً هم بگویید: «الو... برنامه...؟ مثلاً به‌طور مستقیم تماس گرفته‌اید!...» بعد از این نمایش بود که فهمیدم. بعله... اینها همه‌اش بازی است. آخر چه اشکالی دارد که با ما صادق باشند؟ چرا مردم را گول می‌زنند؟ آیا کسی در صدا و سیما هست که جواب این قبیل بازیهای مردم‌فریب را بدهد.»

*** عاطفه شیخ‌الاسلامی از تهران**

نامه شما را دریافت کردیم و از تذکرات و انتقادهای شما درباره مطالب انتقادی همکارانمان مطلع شدیم. ضمن تشکر از توجه خوبتان به مجله و صفحات هنری و انتقال نظراتتان به دوستانمان در مجله، در انتظار مطالب بهتر شما هستیم.

*** داور یزدانی از رفسنجان** - محسن ذوالفقاری - حسین بهلول از سبزوار - محمدحسن جعفری از کوهبنان - سایه میثمی از تهران - رضا محمدی از کاشان - سیدمرتضی صقلی از فسا - زیبا ناصری از بندرانزلی - نادر مشایخی از اهواز - صغرا مرتضوی از زنجان - نادیا دلیری از سنندج - مرتضی فرقانی از گرگان - یوسف کلشیها از قزوین - سمیه اهدایی از قم - راضیه سیدی از تهران - محمدرضا صادقی از ابهر - شهرام غلامی از تهران - حسین محسنی از شهرکرد و...

نامه‌های پر از لطف و محبت شما رسید. از این همه اظهار شعف و علاقه به مجله و جنگ هنر سپاسگزاریم و از همکاریتان استقبال می‌کنیم.

«اصلاحات» ضرورت بقای سینما

○ قسمت دوم

ایمان محمدی

سینمای ایران در بوته نقد

○ سینمای ایران قانونمند می‌شود

اراده تاریخی کلیت سینمای ایران که شرایط رو به تغییر روز جامعه آن را دیکته کرده مبنی بر طرد اداره سلیقه‌ای فردی و گروهی سینما درمیان دست‌اندرکاران هنر هفتم، زلزله‌ای برپا کرد و سپرده شدن مدیریت سینما - در زمان آقای داد - به دست کسانی که اهل هنر و صنعت سینما بودند، توقعات و انتظارات فراوانی را شکل داد. مدیریت سینما باید ضمن وفاداری به آرمانهای جامعه و باورهای عمومی، در نحوه اداره سینما تغییرات چشمگیری را ایجاد کند. نخستین گام در این مسیر ناهموار، تهیه و تدوین مجموعه قوانینی بود که بتواند موجودیت سینما را بیمه کرده و اوضاع تولید و نمایش را سامان بخشد. برای رسیدن به این مهم، مهمترین حرکت، مشارکت دادن متخصصان متعهد امور سینما در آن بود زیرا چنین اقدام گسترده و مهمی نمی‌توانست بدون مشارکت و مشاوره آنها عملی شود.

داد و یارانش کوشیدند نه براساس یافته‌های ذهنی که برمبنای واقعیات، نیازها و مشکلات موجود سینما، حرکت کنند و نتیجه این کار باز شدن بیشتر فضای تولید همه گونه فیلم در عرصه سینما و از میان برداشتن بخشی از قانونهای سلیقه‌ای دست و پاگیر تولید و نمایش فیلم بود.

پیشتر، فیلمسازان برای گرفتن پروانه‌های ساخت و نمایش، هفت خوان را باید پشت سر می‌گذاشتند. اما در اوضاع جدید، شرایط سخت تأیید طرح فیلمنامه، اخذ پروانه‌های ساخت و اکران از بین رفت و تسهیلات گوناگونی در جهت گروه‌بندی فیلم‌ها و سینماها، زمان و نحوه اکران نمایش در شهرستانها، تأسیس و راه‌اندازی سالنهای تازه نمایش و... ایجاد شد. با این حال هنوز هم مسائل چندی وجود داشته و دارد تا سینما را از بی‌قانونی و خودسری برهاند. البته لازم به ذکر است که عده‌ای از سینماگران قانونمند شدن سینما را نمی‌پذیرند و اساساً سینما را تابع هیچ قانونی به جز تولید و تقاضا نمی‌دانند.

آنها معتقدند که سینماگران باید مختار باشند تا هرچه که می‌خواهند و صلاح می‌دانند بسازند و درواقع خود بکارند و خود درو کنند! با آنکه تلقی این گروه خالی از حقیقت نیست اما همه حقیقت هم نیست چرا که سینما بدون نظارت و کنترل همانی می‌شود که در گذشته بود یعنی حاکمیت فیلمفارسی و ابتذال.

از جمله مسائلی که هنوز بخشی از دست‌اندرکاران با آن مشکل دارند، درجه‌گذاری فیلم‌هاست که موافقان و مخالفان خاص خود را دارد. در این زمینه هم تلاشهایی شد تا این حرکت مفیدتر و سازنده‌تر صورت بگیرد، یعنی اعطای درجه فقط مختص مسئولان سینما نباشد و اهالی سینما هم در این مورد دخالت کنند. مورد دیگر مربوط به جشنواره‌ها به ویژه جشنواره فیلم فجر است که همچنان سلیقه‌ها و سیاستها به فیلمها جایزه می‌دهند و با آنکه تغییرات اندکی در این عرصه شده اما نیازمند بازنگری و بازسازی اساسی است. در هر حال سینما حرکت به سوی قانونمند شدن را آغاز کرده که امید بهبود در این زمینه بسیار است.

(ادامه دارد)

حرفهای رنگین

اهالی هنر و سینما گفته‌اند

○ افشین پیروانی (بازیکن تیم ملی فوتبال پرسپولیس و بازیگر فیلم فوتبالیست‌ها)

سینما خیلی حرفه خوبی است و آدمهای بسیار باشخصیتی هم در آن وجود دارند. اما من نمی‌توانم هم در ورزش حضور داشته باشم و هم در سینما.

○ محمدعلی نجفی (فیلمساز و سخنگوی کانون کارگردانان)

گروهی از دلالان و سلف‌خران تهیه و توزیع سینما که در شرایط جاری منافع خود را در خطر می‌بینند، با برپا کردن علم مخالفت با سینمای دولتی و چسباندن گروههای مختلف صنفی به این نظریه و تحت لوای آن، قصد پیش بردن جریانی را در سینما دارند که در صورت موفقیت در آینده‌ای نزدیک کل سینمای ایران را در گردابی که برپا می‌کند، غرق خواهد کرد.

○ فریال بهزاد (کارگردان)

بضاعت سینمای ما به آن گونه نیست که اگر فیلمی تخیلی برای کودک ساخته شد او هم آن را باور کند. به همین دلیل این نوع ژانر سینمایی را کنار گذاشته‌ام.

○ فریبا کوثری (بازیگر)

ما در این چند دهه اخیر مدام درحال افتادنیم. مثل ما شده است مثل آن اسطوره یونانی که الی‌الابد محکوم است سنگی را به طرف قله کوهی حمل کند. نرسیده به قله سنگ فرو می‌غلتد و باز دوباره و دوباره.

باران ساخته مجید مجیدی

عشقی که باور نمی‌شود

علیرضا آروری

«باران» اثر مجید مجیدی برای شرکت در مسابقه اسکار انتخاب شده است. اما آخرین فیلم مجیدی بهترین فیلم او نیست و «رنگ خدا...» همچنان بهترین اثرش به شمار می‌آید.

باران فیلم خوش عکس و فرمی است اما به دلیل وجود ضعفهای اساسی در ساختار فیلمنامه نمی‌تواند در کارنامه مجیدی جایگاهی بهتر از رده سوم - بعد از رنگ خدا و بچه‌های آسمان - برای خود بیابد.

به نظر می‌رسد که مجیدی حالا دیگر پس از حضوری موفق در عرصه‌های بین‌المللی بیشترین توانش را صرف کار با فرم و کارگردانی آثارش می‌کند و فیلمنامه‌هایش را آنقدر جدی نمی‌گیرد؛ غافل از آنکه آنچه آثار مجیدی را به ویژه در جشنواره‌های جهانی بر سر زبانها انداخت فیلمنامه‌های محکم در کنار ساختار سینمایی آنها بوده است و حذف مهمترین عامل نتیجه معکوس خواهد داشت.

باران فیلم کارگردان است و مجیدی در فضاسازی موقعیتهای گوناگون اثر از تجربه‌های موفق قبلی‌اش بهترین استفاده را به عمل می‌آورد. در نیمه اول اثر و قبل از ورود باران به فضای کارگاه ساختمانی مجیدی فضاهای تیره و رنگهای آبی و خاکستری را برای فضاسازی انتخاب می‌کند و به کمک افکتهای صوتی و نورپردازی فضای کارگاه را می‌سازد.

«لطیف» کارگر ساختمانی به عنوان نقطه ثقل وقایع اثر به عنوان شخصیتی پرشروشور که مدام با کارگران دیگر درگیر می‌شود در همین فصلهای آغازین اثر معرفی می‌شود. با ورود باران به محوطه کارگاه ساختمانی تحولی چشمگیر در فرم اثر و شخصیت‌پردازی لطیف و دیگران به وجود می‌آید. باران تا زمانی که در لباس «رحمت» کارگری ساعی و کوشاست حسادت لطیف را برمی‌انگیزد و وقتی هویتش فاش می‌شود دنیای عاطفی لطیف را به هم می‌ریزد.

فیلمنامه باران تا زمانی که هنوز هویت واقعی باران برای لطیف روشن نشده در ایجاد موقعیتهای واقعی و قابل باور موفق است به ویژه آنکه مجیدی در فضاسازی بسیار دقیق عمل می‌کند. سکانس درخشان ورود باران به همراه «سلطان» به کارگاه ساختمانی و اولین مواجهه با لطیف از پشت بشکه‌های آب جوشان نقطه شروع ایجاد فضایی وهم‌آلود در برخوردهای بعدی میان لطیف و باران است.

مجیدی چند فصل فیلم را به نشان دادن برخوردهای حسادت‌آمیز لطیف با «باران - رحمت» اختصاص می‌دهد و در این بین سعی می‌کند مایه‌هایی از طنز را هم در متن فیلمنامه تزریق کند که مجالی برای تعدیل فضای تلخ و سیاهش فراهم شود. اما وقتی پای دعواهای لطیف و فریادهای سه کارگر آذری به میان می‌آید فیلم با معضل از دست رفتن انسجام ساختاری روبرو می‌شود.

واکنشهای لطیف در برابر ورود باران به محوطه کارگاه قدری اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد و وقتی او کار را به واکنشهای فیزیکی می‌کشاند - به هم ریختن فضای آشپزخانه و... - نه تنها زمینه برای نشان دادن واکنشهای لطیف بعد از کشف هویت باران فراهم نمی‌شود که برعکس بخشی از بار معضلات فیلمنامه اثر در نیمه دوم را نیز به دوش می‌گیرد. ارائه این تصویر تند و خشن از لطیف فیلمساز را برای نشان دادن تحول او در متن اثر دچار مشکل می‌کند.

تحول لطیف در اولین برخورد با باران واقعی آن قدر تند و احساسی شکل می‌گیرد که فیلمنامه باران به یکباره از دست می‌رود. به ویژه آنکه فیلمساز برای این عشق به شدت زمینی به دنبال یافتن ویژگیهای فرازمینی و عرفانی نیز هست که فیلم و فیلمساز را با مشکلات لاینحلی مواجه می‌سازد.

واکنشهای اولیه لطیف در مقابل باران به عنوان جنس مخالف بسیار عادی و متعارف به نظر می‌رسد. آنقدر متعارف که وقتی لطیف حتی راضی به فروش هویت خود می‌شود تماشاگر شگفت‌زده از این ایثار که فاقد زمینه‌چینی و پرداخت مناسب است چیزی را باور نمی‌کند و وقتی ایثار لطیف باور نمی‌شود تلاش فیلمساز برای کارگردانی لحظاتی متاثر از سکانسهای درخشان فیلمهای قبلی هم به جایی نمی‌رسد.

فصل فرار باران از دست مأموران و تلاش لطیف برای فراری دادن او که کاملاً متأثر از سکانس دویدن شخصیت نوجوان فیلم بچه‌های آسمان در دور پایانی مسابقه است در ساختار کنونی فیلم باران بیشتر تماشاگر را به خنده می‌اندازد.

در این بین سکانس رودخانه و صحنه‌های کار کردن باران در ساحل خروشان آنکه بیشتر یادآور «رنگ خدا» است به دلیل کارگردانی قوی و درخور تأمل اثر در این صحنه‌ها وضعیت بهتری دارد.

تلاش فیلمساز برای رسیدن به یک پایان‌بندی قوی و به‌یادماندنی مثل سایر آثارش رشک برانگیز است ولی درهرحال وقتی ایثارگریهای پی در پی تصویر بدون زمینه‌چینی کافی به نقطه ثقل اثر در نیمه پایانی آن تبدیل می‌شود باران با همه ویژگیهای مهم و درخور تأملش به فیلمی از دست رفته می‌ماند!

تعریف عشق آسمانی در باران خدشه‌دار است و باور نمی‌شود. وقتی لطیف به امامزاده پناه می‌برد و بارش باران آسمانی را به «باران» زمینی ترجیح می‌دهد و فقط به جای پایی از او دل خوش می‌کند باید بتواند تأثیری عمیق و مؤثر بر مخاطب اثر برجای بگذارد. فیلم در صورت کنونی‌اش قادر به تعریف عشق آسمانی و عرفانی نیست.

■

عکسها و دریچه‌ای به گذشته‌های دور

فرصتی دست داد تا برای دیدار از نمایشگاه عکسهای قدیمی که در مجموعه فرهنگی «عکسخانه شهر» وابسته به سازمان فرهنگی - هنری شهرداری تهران برقرار است برویم.

این نمایشگاه علی‌رغم اینکه جالب توجه بود به علت محدودیت فقط در آن ۱۵ نسخه اصلی عکس دیده می‌شد و باقی آن که حدود ۲۲ قطعه دیگر را شامل می‌شد کپی‌های کامپیوتری شده با کیفیت نامناسب بود!

لازم به ذکر است نمایشگاه مذکور با عنوان «کودکان دیروز» تصاویری از کودکان دوره اواخر قاجار را نشان می‌دهد و آنچه در این عکسها جالب می‌نمود اصالت در شیوه پوشش کودکان دیروز و پیروی آنان از سنتهای ایرانی رایج در زمان خودشان بوده است.

نقاشی دیجیتالی

به مناسبت برگزاری نمایشگاه نقاشی دیجیتالی عطاءالله امیدوار در نگارخانه برگ

○ اشاره

عطاءالله امیدوار ۵۵ سال پیش در بافت متولد شد. علاقه به هنر، معماری و موسیقی از همان کودکی در او به چشم می‌خورد. همین علاقه باعث شد تا در سال ۱۳۴۲ در امتحان آوازی که در اداره رادیو (انتشارات و تبلیغات آن زمان) که توسط هیأتی به سرپرستی مرحوم «استاد مشیر همایون شهردار» برگزار شد به اتفاق آرا موفق بشود. فعالیت مستمر در معماری، مانعی بر سر راه او و جدایی‌اش از موسیقی نشد به گونه‌ای که هنوز هم در این عرصه هنرنمایی می‌کند.

امیدوار در سال ۱۳۵۳ به آموختن ساز سه‌تار و آواز نزد مرحوم «حاج سعیدخان هرمزی» از شاگردان برجسته درویش‌خان پرداخت و چندی بعد برای تکمیل تحصیلات عالیه خود به فرانسه سفر کرد و دکترای معماری‌اش را از «بوزار پاریس» و دیپلم شهرسازی را از انستیتوی شهرسازی پاریس در محیط زیست دریافت کرد. او به موازات تحصیلات آکادمیک، فعالیت و تحقیق در زمینه‌های موسیقی، سینما، عکاسی را هم دنبال کرد. از جمله کارهای استاد امیدوار طرحهای توسعه‌سازی حرم امام رضا(ع) و حرم حضرت معصومه(س) است. آنچه در زیر می‌خوانید ماحصل گفتگوی ما با این هنرمند صاحب‌نام است.

○○○

□ لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

● من یک شهرساز هستم علاقه‌مند به هنر ایران و با ۴۰ سال سابقه کار هنری، بیشترین تجربه را در کارهای پیشرو هنر و معماری دارم، به نظر پروفسور هشترودی و دکتر فلاکی در زمینه معماری و هنر، من همیشه چند گام پیشتر از دیگران بودم، در سال ۵۱ با همکاری دکتر فرامرز معطر فیلمی به نام «ارگانیک» ساختم که در تاریخ سینما جایگاه خاصی دارد. این فیلم در بخش فیلمهای تجربی در فستیوال تهران به همراه فیلمی از «اندی وارهول» به نمایش گذاشته شد. من فیلم‌های مستند دیگری نیز با نامهای «اصفهان تا شهر مجلسی»، «نمایشگاه خانم صدر»، «نمایشگاه عکس‌های خانم زندی» ساخته‌ام و آخرین فیلمم با نام «آنچه من دیده‌ام» در موزه هنرهای معاصر در نمایشگاه بی‌ینال نقاشی و نیز در سینما تک موزه به معرض نمایش گذاشته شده است.

از نظر معماری، سالن اجلاس و همایشهای صدا و سیما هم از کارهای من است. موسیقی و آواز جزء لاینفک زندگیم است و سبکی که می‌خوانم نزدیک به آواز اواخر قاجار و اوایل پهلوی است. همین!

□ لطفاً از نقاشی دیجیتال بگویید.

● این نوع کار، یعنی نقاشی با کامپیوتر، البته اصلاً نرم‌افزاری نیست بلکه خودم نقاشی می‌کنم بعد آن را به کامپیوتر می‌دهم و در مرحله آخر در روی صفحه‌های بزرگ دیجیتالی قابل نمایش می‌شود. اندازه نقاشیها هم متغیر و به میزان دلخواه هستند. از کارایی‌های این هنر می‌توانم بگویم که اگر در دورترین نقطه از دنیا پرده‌ای را نصب کنند، من از اینجا می‌توانم تمام آثار و نقاشیها را بر روی آن پرده از طریق امواج و سیستم کامپیوتری نمایش بدهم. دلم می‌خواست وقتی برای اولین بار آقای خاتمی به سازمان ملل تشریف بردند یک پرده در لابی سازمان ملل نصب می‌کردند تا نقاشیها، آثار و هنرهای ایران را روی آن نمایش بدهم اما متأسفانه نشد.

□ درباره موضوعها و انگیزه‌های خلق این آثار و برگزاری نمایشگاه بفرمایید.

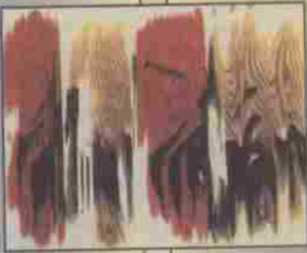

● من به تم زیست محیطی خیلی اهمیت می‌دهم و این موضوع در آثارم مشهود است. در کارهای من شباهتهای آشکاری با نقشهای گلیم، گبه، قالی یا سفال و پارچه‌ها و کاشی دیده می‌شود. به علاوه مثل معماری ایران در آنها توازن، تقارن، تکرار، قرینه و ریتم به عنوان پایه و اساس نشان داده شده است.

□ شما به وسایل کار خاصی برای این سبک نقاشی نیاز دارید؟

● مستقیماً نقاشی می‌کنم و بعد همان‌طور که توضیح دادم آن را به کامپیوتر می‌دهم و بعد روی صفحه دیجیتال نقش می‌بندد.

□ آیا در آثارتان موضوع خاصی را در نظر داشته‌اید؟

● من موضوعی کار نمی‌کنم و اصلاً دنبال موضوع هم نیستم. هر وقت بشود آواز می‌خوانم، نقاشی می‌کنم و ساز می‌زنم.

□ کدام رنگ در ثبات و استحکام طرحهای شما تأثیر بیشتری گذاشته است؟

● (نگاهی سریع و کلی به آثارش می‌کند و می‌گوید:) هیچ کدام. ببینید هر اثری حتماً با همان رنگ بهتر می‌تواند با بیننده ارتباط برقرار کند و من از بین ۱۲۰۰ تابلویی که دارم و هر لحظه هم یکی دو طرح به ذهنم می‌رسد، نمی‌توانم یکی را اسم ببرم. مثلاً من چهارتا آواز در ردیفهای ایرانی خواندم که هر کدام حس رنگ و لحن خاص خودش را دارد.

○ حوریه صالحی

بازار هنر

○ فیلم‌های هفته

* ملاقات (خسرو معصومی) - سینماها: استقلال (۸۹۰۳۹۴۴) - صحرا (۷۵۰۷۷۷۷) - مرکزی (۶۹۲۸۶۸۶) - جوان (۲۲۰۳۰۳۱) - میلاد (۳۷۹۸۸۷۳) - آسیا (۶۴۰۳۹۰۹) - جی (۶۶۹۶۴۰۷)

* موج مرده (ابراهیم حاتمی‌کیا) - سینماها: قدس (۸۹۰۲۵۸۵) - پارس (۶۹۲۶۹۵۳) - سروش (۷۵۰۲۹۲۹) - ماندانا (۷۴۱۰۹۸۲) - ملت (۳۱۲۴۴۷۱۸) - عصر جدید (۸۹۶۲۵۵۰)

* فوتبالیست‌ها (علی‌اکبر ثقفی) - سینماها: شهرتماشا (۶۴۳۷۱۵۹) - بلوار (۸۹۶۵۴۹۲) - تیسفون (۵۷۴۱۸۸۲) - مراد (۷۵۰۳۳۸۲) - پیوند (۳۷۰۴۰۳۰)

* باران (مجید مجیدی) - سینماها: عصرجدید (۸۹۶۲۵۵۰) - فرهنگ (۲۶۱۲۰۵) - مرکزی (۶۹۲۸۶۸۶)

* آوازخوان (کاظم معصومی) - سینماها: آفریقا (۸۹۰۷۱۷۱) - آستارا (۲۷۱۴۰۳۲) - بهمن (۶۴۱۸۸۰۱) - تهران (۷۵۰۲۳۲۹) - پیروزی (۷۴۳۴۵۷۰) - سعدی (۶۹۶۸۴۶۱)

○ نمایشهای هفته

* سالنهای مجتمع نمایشی تئاترشهر (۶۴۶۰۵۹۲-۴)

- هفت کرباز (نویسنده و کارگردان: هرمز هدایت) - سالن اصلی
- ستاره (نویسنده و کارگردان: نصرالله قادری) - چهارسو
- کرگدن (کارگردان: وحید رهبانی) - تالار نو
- پرده عاشقی (نوشته و کار: داوود میرباقری) - تماشاخانه مهر (۸۸۰۲۰۷۱ - ۸۸۹۲۰۰۱)
- هنر (کار: پارسا پیروزفر) - فرهنگسرای شفق (۸۷۲۲۱۱۴-۱۵)
- بهجت (کار: زهرا صبوری) - تالار نو (۶۴۶۰۵۹۲-۴)

○ موسیقی هفته

- خنده باران (علیرضا افتخاری) - بهشت از آن تو (شهریار مسرور - مهرداد نوذری) - افسانه شرق (سعید دیهیمی) - بهار من (شادمهر عقیلی) - لحظه دیدار (پرویز مشکاتیان) - سفر به دیگرسو (شهرام ناظری) - آرایش خورشید (کوروش یغمایی) - دارقالی (گروه راز شب) - خوش آمدی (علیرضا افتخاری).

○ گالری هفته

- نمایشگاه طراحی و نقاشی - آثار سریری، تانیا فراهانی و... هنرمندان معاصر ایران - نگارخانه فرتو (۸۷۳۰۶۹۳)
- نمایشگاه سفال - آثار وفایی، گل‌پرور و... - نگارخانه سعدآباد (۲۲۸۲۰۷۹)
- نمایشگاه طراحی - پنجمین نمایشگاه طراحی معاصر ایران - نگارخانه برگ (۸۷۹۷۹۲۷)

خبرها و رویدادهای هفت هنر

«زن» در تالار سنگلج

نمایش «زن» به کارگردانی «علی اصغر دشتی» در تالار سنگلج به روی صحنه رفت.

نمایش «زن» که براساس حکایتی از الهی نامه عطار نیشابوری تنظیم شده است در شکل اجرا از شیوه‌های نمایش ایرانی (تعزیه، نقالی و تخت حوضی) بهره می‌گیرد. نمایش زن چندی پیش در یازدهمین جشنواره سراسری نمایشهای آیینی سنتی به روی صحنه رفت و مورد توجه منتقدان، تماشاگران و داوران جشنواره قرار گرفت.

در اجرای این نمایش سعی شده است گونه‌های مختلف نمایش ایرانی به شکلی نو در هم آمیخته شوند تا اجرایی متفاوت و امروزی را از شیوه‌های سنتی با یک داستان کهن به تماشاگر ارائه دهد.

در این نمایش «یونس لطفی»، «مهرداد حجازی مهر»، «مسعود حجازی مهر»، حسین عقیقی»، «ایمان قوقی»، «علی عقیقی»، «احسن عقیقی»، «علی سرور»، «علی رضا باقری» و «میثم امیراصلانی» به ایفای نقش می‌پردازد.

این نمایش هرروز به جز پنجشنبه‌ها ساعت ۱۸ به روی صحنه می‌رود.

باران «اسکار» و مخالفان

اعضای هیات انتخاب فیلم ایرانی برای معرفی به فرهنگستان علوم و هنرهای سینمایی آمریکا به اتفاق آرا «باران» را برگزیدند. گرچه مخالفتهایی از سوی جماعتی از اهالی سینما در این خصوص وجود دارد اما باران حائز بالاترین رای در هیأت انتخاب فیلم ایرانی بوده است.

هیأت انتخاب پس از بررسی جامع و بحث پیرامون فیلم‌های مطرح ایرانی که در روزهای اخیر به دلایل مختلف به عنوان گزاره‌های محتمل برای عرضه به فرهنگستان علوم و هنرهای سینمایی آمریکا مدنظر قرار گرفته بودند به اتفاق آرا «باران» را به عنوان نماینده ایرانی برای حضور در جمع مدعیان دریافت جایزه اسکار بهترین فیلم خارجی زبان معرفی کرد.

فرهنگستان علوم و هنرهای سینمایی آمریکا از ۷۸ کشور برای معرفی فیلم برگزیده دعوت به عمل آورده است که از میان عناوین منتخب این ممالک، تنها پنج فیلم به عنوان نامزد دریافت جایزه اسکار بهترین فیلم خارجی زبان انتخاب خواهند شد.

گفتنی است هفتادوچهارمین مراسم اسکار در روز ۲۴ مارس ۲۰۰۲ (چهارم فروردین ماه ۱۳۸۱) در کداک تئاتر هالیوود اندهایلند در شهر لس آنجلس در آمریکا برگزار خواهد شد.

برگزاری سومین نمایشگاه دوسالانه آثار مجسمه‌سازان در سال ۸۱

سومین نمایشگاه دو سالانه آثار مجسمه سازان معاصر ایران با حضور هنرمندان و پیشکسوتان مجسمه‌سازی اردیبهشت ماه سال ۸۱ در موزه هنرهای معاصر برگزار می‌شود.

پرویز تناولی دبیر سومین نمایشگاه دوسالانه مجسمه‌سازان ضمن اعلام خبر فوق به خبرنگار ما گفت: «داوری این دوره از نمایشگاه را برعهده دو گروه ایرانی و اروپایی گذاشته‌ایم که در رشته‌های مختلف هنری تخصص دارند.»

وی افزود: «محمدامین میرفندرسکی، جواد مجابی، کامران کاتوزیان، نیما پتگر و بهزاد حاتم از ایران هیأت داوری سومین دوسالانه مجسمه‌سازی را همراهی می‌کنند.

بهزاد فراهانی و فرهاد جم با «مرگ با پرگار» می‌آیند

سریال مرگ و پرگار به تهیه‌کنندگی و کارگردانی امیرعباس حدسنی که در گروه فیلم و سریال شبکه دوم سیما تهیه شده به زودی از این شبکه پخش می‌شود.

متن این سریال که در هفت قسمت ۶۰ دقیقه‌ای تهیه شده براساس داستان مرگ و پرگار اثر خورخه لوییس بورخس نگارش شده است. موضوع سریال اینکه در پی وقوع حوادثی در شهر بوینس آیرس آرژانتین یک کمیسر و یا بازرس پلیس مأمور رسیدگی به این پرونده می‌شوند و در این میان با همکاری سردبیر یک روزنامه سعی در حل معما دارند. البته هریک به روش خود غافل از اینکه حوادث در جهت دیگری رقم می‌خورند و...

دست‌اندرکاران اصلی سریال مرگ و پرگار به شرح زیرند:

تهیه کننده و کارگردان: امیر عباس حدسنی - راوی: مظفر مقدم - تدوین: مژگان ملک زندی.

بازیگران: بهزاد فراهانی (ترویرانوس) فرخ نعمتی (اریک لونورت) فرهاد جم (آنتونیو لوسیچ) و...

پای فروتن هم به کازینو باز شد!

«کازینو» نخستین فیلم سینمایی آرش معیریان به زودی جلوی دوربین می‌رود.

در این فیلم که گفته می‌شود ۱۸۰ میلیون تومان هزینه خواهد داشت، محمدرضا فروتن و چند تن از بازیگران جوان سینمای ایران ایفای نقش خواهند کرد.

مضمون این فیلم حادثه‌ای - خانوادگی است.

پرفروشترین فیلم‌های هفته

فیلم	روز	ریال
دلباخته	۸	۱۱۹/۴۴۴/۰۰۰
موج مرده	۳۲	۵۸۵/۵۷۸/۵۰۰
فوتبالیستها	۳۲	۲۰۱/۵۸۶/۹۵۰
دختری به‌نام تندر	۴۳	۲/۳۱۹/۶۲۱/۲۰۰
زیرنور ماه	۴۳	۱/۰۷۱/۸۷۰/۵۰۰
باران	۴۳	۷۸۲/۴۶۳/۵۰۰
آواز قو	۸۵	۲/۷۳۸/۱۹۰/۵۰۰

فیلم‌هایی که پروانه ساخت گرفتند

رستگاری در هشت و نیم (نویسنده: محمدهادی کریمی - کارگردان: محمد متوسلانی - تهیه کننده: مسعود جعفری جوزانی)

آینه‌های کرایه‌ای (نویسنده) کارگردان و تهیه کننده: علی‌رضا داوودنژاد) - نفس عمیق (نویسنده و کارگردان) پرویز شهبازی - تهیه کننده: امیر سمواتی

فیلم «قلعه یاسین» آماده پخش شد

فیلم تلویزیونی قلعه یاسین که در انجمن سینمای جوان ساخته شده از شبکه یک سیما پخش می‌شود.

داستان فیلم از این قرار است که، در یکی از سالهای پس از جنگ، نامه‌ای از سیدعباس، فرمانده مفقودالاثر به دست بسیجی قدیمی و سهامدار فعلی یک نمایشگاه اتومبیل به نام نادر می‌رسد.

او در نامه از نادر خواسته تا در روز عملیات بیت‌المقدس هفت ساعت ۹ صبح سر پل کرخه بیاید. و او در کش و قوس رفتن بر سر قرار با حوادث بسیاری روبرو می‌شود...

دست‌اندرکاران این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: اسماعیل رحیم‌زاده، مدیر فیلمبرداری: سیامک پورافشار، تهیه کننده: حبیب ایل بیگی.

رودررو با هنرمندان

رشید بهنام

این هفته:
داریوش اسدزاده
بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون

اشاره:

... حالا دیگر باید وارد هشتادمین سال زندگی‌اش شده باشد. چون هفتهٔ پیش که برای «مصاحبه» آمده بود می‌گفت سه روز دیگر ۷۹ سالگی را پشت‌سر خواهد گذاشت و ۸۰ ساله خواهد شد... راستی این چه راز و رمزی است که انسان در ۸۰ سالگی در نهایت تندرستی زندگی کند. مغزی پویا و فعال داشته باشد و با برنامه‌ریزی و کار و تلاش به «فردا» بیندیشد... مثل «داریوش اسدزاده» بازیگر قدیمی تئاتر و سینما که با داشتن ۸۰ سال مانند «جوانان» تحرک دارد و لحظه‌ای از فعالیت‌های روزمره و مورد علاقه‌اش غفلت نمی‌ورزد... از او، راز تندرستی‌اش را می‌پرسم. می‌گوید: «غذا خیلی کم می‌خورم و «پیاده» زیاد راه می‌روم»... درست می‌گوید... موقع خداحافظی برای بدرقه‌اش تا محوطهٔ «مؤسسه» با وی همگام می‌شوم... بارش باران آغاز شده است. می‌پرسم: «اتومبیل را کجا پارک کرده‌اید؟»... در حالی که چترش را باز می‌کند پاسخ می‌دهد: «اتومبیلی در کار نیست... پیاده‌روی برای سلامتی مفید است...» و به سرعت دور می‌شود...

تأسیس اولین دورهٔ کلاس هنرپیشگی...

☐ لطفاً تا آنجا که به خاطر دارید از «بازیگری» و «بازیگران» دوران خودتان صحبت کنید.

● در سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ گروهی از علاقه‌مندان به هنر «تئاتر» دور هم جمع شدند و تشکیلاتی را به وجود آوردند با عنوان «کمدی ایران» که بنیان‌گذاران آن عبارت بودند از: استاد سعید نفیسی، سیدعلی‌خان نصر، منشی‌باشی بهرامی، عنایت‌الله‌خان شیبانی، استاد مهرتاش، ظهیرالدینی، دکتر نامدار و...

در آن زمان در خیابان فردوسی پارک اتابک (محل سفارت شوروی)، سالن سیرکی ساخته بودند که نمایشنامه‌ها در آن اجرا می‌شد. گروه «کمدی ایران» درآمد حاصله از نمایشهایی را که اجرا می‌کردند صرف امور خیریه می‌کردند. از جمله کارهای ماندگار این گروه مدرسه‌ای بود که در خیابان امیریه ساختند و آن را به سازمان اوقاف آن زمان واگذار کردند... و اما در سال ۱۳۱۸ سازمانی در تهران تشکیل شد با عنوان «سازمان پرورش افکار» که هدف آن توسعه و پیشرفت امور فرهنگی در جامعه بود و همین سازمان بود که برای اولین بار در سال ۱۳۲۰ هنرستان هنرپیشگی را در تهران تأسیس کرد.

☐ هنرجویان اولین دورهٔ این هنرستان چه کسانی بودند و شما در کدام دوره حضور داشتید؟

● تا آنجا که به یاد می‌آورم، در اولین دورهٔ هنرستان هنرپیشگی، خانمها: هورفر، حسینی، شاه‌مرادی و آقایان: نقشینه، غلامعلی فکری و تعدادی دیگر که اسمشان به خاطرم نیست، ثبت‌نام کرده بودند و بنده از سال ۱۳۲۲ وارد آن شدم.

پدرم وقتی متوجه شد که می‌خواهم هنرپیشه بشوم، من را از خانه بیرون کرد

اخراج از خانه

☐ چه انگیزه‌ای باعث شد که وارد این حرفه (بازیگری) شوید و عکس‌العمل خانواده به هنگام شروع کارتان چگونه بود؟

● پدرم به کار تعزیه که در آن زمان رواج داشت، می‌پرداخت و من از کودکی هرجا که نمایش تعزیه اجرا می‌شد می‌رفتم و به همین دلیل بود که به این هنر علاقه پیدا کردم، اما پدر بنده تعزیه را کاملاً متفاوت می‌پنداشت. به همین جهت وقتی متوجه شد که من در هنرستان هنرپیشگی ثبت‌نام کرده‌ام و تصمیم دارم هنرپیشه بشوم، به شدت عصبانی شد و من را از خانه بیرون کرد و هرکس از او علت را می‌پرسید، می‌گفت: «پسرهٔ بی‌لیاقت می‌خواهد مطرب بشود!»

پایه‌گذاران تئاتر... و اجرای نمایشنامه‌های خارجی

☐ اولین نمایشنامه‌ای که بازی کردید چه نام داشت و در کدام تئاتر به روی صحنه رفت؟

● اولین نقشی که بازی کردم در نمایشنامه «شاه‌عباس کبیر» بود و من در این نمایش به زبان انگلیسی حرف می‌زدم و فکر می‌کنم که در تئاتر تهران اجرا شد، یعنی اولین تئاتری که - قبلاً سینما خورشید بود - مرحوم سیدعلی‌خان نصر آنجا را اجاره کرده بود تا بچه‌های هنرستان به فعالیت بپردازند... البته بیشترین ضعف ما در آن زمان کمبود نمایشنامه‌های ایرانی بود به همین جهت، بیشتر نمایشنامه‌های خارجی اجرا می‌شد. عبدالحسین نوشین که در فرانسه تحصیل کرده بود و در هنرستان هنرپیشگی تدریس می‌کرد، نمایشنامه‌هایی مانند «خسیس» و «مریض خیالی» اثر مولیر را ترجمه و به صحنه می‌برد. این نمایشنامه‌ها جنبهٔ انتقادی داشتند.

از دست دادن بهترین موقعیت‌ها...

☐ آیا جوانان آن دوران هم مثل حالا به بازیگری علاقه‌مند بودند؟

● بله - با این تفاوت که آنها با عشق، ایمان و اخلاص کار می‌کردند. صحنه تئاتر برای آنها مقدس بود. بسیاری از جوانان آن دوره فقط به نفس کار می‌اندیشیدند و به خاطر علاقه وافر به تئاتر از موقعیت‌هایی که داشتند، دست می‌کشیدند. مثل خود بنده که بهترین موقعیت‌ها را از دست دادم.

☐ چطور؟

● به عنوان مثال من کارمند وزارت دارایی بودم و تصدی پستهای مهمی مثل «بازرس ویژهٔ وزیر»، «رئیس اداره امور عمومی» و غیره را به عهده داشتم به خاطر علاقه به تئاتر همهٔ اینها را ترک کردم و در سال ۱۳۴۸ با ۲۰ سال خدمت بازنشسته شدم...

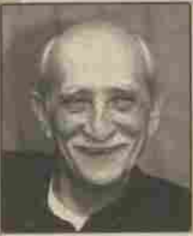

☐ چند تن از بازیگرانی را که با شما همدوره بودند نام ببرید.

● متأسفانه در حال حاضر هیچکدام در قید حیات نیستند، بزرگانی مانند: فکری، صادق بهرامی، هوشنگ سارنگ، نصرت‌الله محتشم، محمدعلی جعفری، هوشنگ بهشتی، نقشینه، علی‌اصغر گرمسیری، معزالدیوان فکری، استاد رفیع حالتی،... و خانمها عصمت صفوی، پرخیده، ایران دفتری و...

☐ آیا به نظر شما امکانات فعلی جوابگوی قشر جوان علاقه‌مند به بازیگری هست؟

● نه. توجه داشته باشید که در سال ۱۳۳۰ جمعیت تهران شاید بیش از دو تا سه میلیون بیشتر نبود. در حالی که در آن سالها چندین تئاتر وجود داشت مثل تئاتر تهران، جامعهٔ باربد، تئاتر سعدی، تئاتر فردوسی، تئاتر نصر، تئاتر بهار، تئاتر دهقان، تئاتر گیتی و... در حالی که امروز تهران با ۱۲ میلیون نفر، تنها تعداد اندکی سالن تئاتر دارد... و اینهمه جوان علاقه‌مند به سینما و تئاتر هر سال فارغ‌التحصیل می‌شوند. اما محل و مکانی نیست که جلب آن شوند و چند سالن تئاتری هم که هست فقط در اختیار چند گروه خاص قرار می‌گیرد. بنابراین بسیاری از عاشقان تئاتر بیکار می‌مانند...

☐ سؤالی دارم که به شخص شما مربوط می‌شود. زمانی که مسؤولیت انجمن بازیگران را به عهده داشتید تا چه اندازه درجهت فراهم ساختن زمینه «اشتغال» و ایجاد کار برای اعضای انجمن تلاش کردید؟

حرف اول را «تهیه کننده» و «کارگردان» می‌زنند

● من اقرار می‌کنم که انجمن در این زمینه موفق عمل نکرده است. البته دلیل آن حضور یا عدم حضور بنده به عنوان مسؤول نبوده است، بلکه مهمترین علت این است که ما در تشکیلات خود قاطعیت نداریم چرا که اختیار ما محدود است... و متأسفانه برای اشتغال ۷۰۰ نفر عضو نمی‌شد کاری انجام داد و آن هم به این دلیل که حرف اول را در انتخاب بازیگر، تهیه کننده و کارگردان می‌زنند که البته خودش داستان دیگری دارد!

☐ اگر این طور است که شما به عنوان «مسؤول» هیچگونه اختیاری در مهمترین بخش تشکیلات خود ندارید، به چه دلیل «مسؤولیت» می‌پذیرید؟

● جان کلام همینجاست. در مجمع عمومی اخیر که

به منظور انتخاب اعضای هیأت مدیره برگزار شده بود، با آنکه اکثریت اعضا با کمال لطف از من می‌خواستند که خودم را به عنوان رئیس انجمن «کاندیدا» کنم نپذیرفتم. البته این نکته را بگویم اگرچه ما در زمینه ایجاد کار نتوانستیم کاری انجام دهیم اما با همکاری دیگر همکارانم خدماتی از نظر مسکن و امور رفاهی برای اعضا که در اصل خانواده بازیگران سینما محسوب می‌شوند صورت گرفت که ذکر جزئیات آن را ضروری نمی‌دانم...

□ حال که صحبت از خانواده شد بفرمایید چند فرزند دارید چه می‌کنند و آیا آنها هم مثل شما عاشق سینما و تئاتر هستند؟

● دو فرزند پسر دارم که هر دو در خارج از کشور تحصیلات خود را به اتمام رسانده‌اند و همانجا هم سرگرم کار هستند. آنها انگیزه‌ای برای انجام کار در سینما و تئاتر نداشتند و هیچگاه به مسیر کار و حرفهٔ من نیامدند بلکه در مسیر «اقتصاد» و «زندگی» گام برداشتند و خدا را شکر موفق هم شده‌اند...

البته لازم می‌دانم که این نکته را عرض کنم، بنده هیچ اصراری در نوع انتخاب رشتهٔ تحصیلی و یا شغل آنها نداشته‌ام بلکه با استعدادی که داشتند خودشان در این مورد تصمیم گرفتند و خودشان آنگونه که می‌خواستند راه زندگی‌شان را برگزیدند...

سؤالهای گوناگون و پاسخهای کوتاه...

□ به نظر شما «سینمای بی‌رحم» یعنی چه؟

● به نظر من (و همهٔ آنهایی که می‌گویند سینما بی‌رحم است) وقتی یک بازیگر در سینما به‌اصطلاح «سوپر استار» می‌شود و در مدتی نه چندان طولانی از «اوج» به «فرود» می‌رسد. آن زمان «سینما» بی‌رحم است...

□ «رسالت هنرمند»...

● وظیفهٔ یک هنرمند ارشاد آحاد جامعه و تنویر افکار عمومی است...

□ آیا به نظر شما یک «بازیگر» علی‌رغم برخورداری از قابلیت‌هایی که دارد باید هر نقشی را بپذیرد؟

● نه یک هنرپیشه باید در انتخاب و پذیرفتن «نقش» دقت لازم را به عمل آورد.

□ «علاقه» یا «هوس» کدام یک انسان را به سرمنزل مقصود می‌رساند؟!

● به طور مسلم «علاقه» توأم با ایمان. آدم هوسباز به هیچ کجا نمی‌رسد. به خاطر دارم در هنرستان هنرپیشگی ۱۰۰ نفر ثبت‌نام کردند و فقط ده نفر قبول شدند. یعنی اینکه ۹۰ نفر به خاطر «هوس» آمده بودند.

□ چه توصیه‌ای برای جوانان «هنردوست» دارید؟

● با ایمان و اطمینان کار خود را آغاز کنند و از سطحی‌نگری بپرهیزند به خصوص جوانهایی که به سینما و یا تئاتر رو می‌آورند تا می‌توانند مطالعه کنند و برای رسیدن به «مقصود» تلاش کنند تا موفق شوند.

□ آیا از «زندگی» راضی هستید؟!

● بله. آنها که ناراضی‌اند ناسپاسند.

□ حرف ناگفته...

● حرف دیگری ندارم جز آنکه از شما و دست‌اندرکاران مجلهٔ «اطلاعات هفتگی» به خاطر دعوتی که از من به عمل آوردید تشکر کنم...

■

سه یادداشت زنگواره!

مینا صرابی

○ اتفاقات غیرمترقبه (!)

چند شب قبل در منزل یکی از دوستان میهمان بودیم و تلویزیون هم درحال خبرات یکی از سریالهای همیشگی‌اش بود!

درحین پخش این مجموعه، دختر هفت ساله میزبان با دقت فراوان که موجب تعجب ما شده بود، حوادث سریال را دنبال می‌کرد اما نکته جالب اینکه در صحنه‌هایی از این مجموعه که مربوط به کلیشه‌های همیشگی و رایج است از قبل از نمایش این صحنه‌ها، ماجرا را پیش خودش حدس می‌زد و بدون توجه به اطرافش زمزمه می‌کرد...

«الانه که بزنه توی گوش بچه‌اش... الان قلبش درد می‌گیره و...»

جالب‌تر اینکه این اتفاقات هم می‌افتاد و این دختربچه رو به ما می‌کرد و با لحن پیروزمندانه می‌گفت «دیدید... نگفتم؟ همیشه همین طوریه!»

خلاصه اینکه موضوع کلیشه شدن بعضی اتفاقات به‌اصطلاح غیرمترقبه! کودکان را هم شاکی کرده چه برسد به بزرگسالانی که در سه دهه از عمر خود را پای این کلیشه‌ها گذاشته‌اند! «چک» زدن توی گوش فرزند ناخلف توسط پدرها «انفارکتوس» کردن مادرها هنگام مخالفت فرزندان دم‌بخت، به صدا درآمدن زنگ تلفن یا زنگ اخبار منزل و گفتن جمله سؤالی «کی می‌تونه باشه این وقت روز یا شب؟» خیلی نخ‌نما شده! می‌باید طرحی نوتر درانداخت...

○ رادیو «امید»!

«رادیو پیام» را حتماً به واسطه توضیحاتی که قبلاً در همین صفحات آورده شده و از اطراف و اکناف هم در مورد آن شنیده‌اید می‌شناسید.

این رادیو که به رادیو «امید» هم معروف است یکی از خصایص ویژه‌اش حیات دوباره بخشیدن به دلهای افسرده است! یعنی اگر اول صبح قبل از هر کاری این رادیو را گوش بدهید در بدترین شرایط روحی هم که باشید مجریان خوش‌زبان بخش صبحگاهی چنان با جملات تر و امیدبخش شما را به داشته‌هایتان قانع و از نداشته‌هایتان غافل می‌سازند که از عهده هیچ روانکاوی برنمی‌آید!

چند روز پیش در یکی از خیابانهای پرتردد شهر، سوار اتومبیلی از یک مکان تاکسی تلفنی شدیم، راننده بنابر شرایط مقتضی در خیابان قصد دور زدن داشت اما عبور عابران و سواریها این اجازه را نمی‌داد، در همین حال یکی از مأموران محترم و صبور اداره راهنمایی و رانندگی به سمت ماشین آمد و خطاب به راننده گفت «آقا راه بند راهبندان می‌شود... الان است که صدای رادیوپیام دربیاید!» راننده گفت: «خب...» مأمور محترم درحالی که اطراف را می‌پایید (به مزاح) گفت: «خب که خب... این رادیو کل مشخصات خیابان ماشین و غیره را می‌دهد و مرکز ما هم می‌داند که تو این خیابان کدام مأمورش انجام وظیفه می‌کند!...»

○ گرایش نوجوانان به موسیقی ایرانی

مدت مدیدی است که گرایش نوجوانان و حتی کودکان را به یادگیری موسیقی در کشور شاهد هستیم و از کنار مؤسسه‌های آموزشی و فرهنگی که عبور می‌کنیم، بویژه در فصل تابستان عده زیادی از این کودکان و نوجوانان را می‌بینیم که سازهایشان را در دست دارند و از این مکانها خارج می‌شوند.

این امر موجب خوشحالی است که «موسیقی ایرانی و سنتی» در بین این نسلها جایگاه خود را باز یافته است.

اما پراکندگی این مؤسسات و شهریه‌های گزاف آنها باعث شده تا عده‌ای بی‌شمار از نوجوانان از مزایای آن محروم بمانند. چه خوب است سیستم آموزشی ما در مدارس کنار ساعات هنر خط و نقاشی به این هنر ارزنده و مطرح نیز بپردازد که به لحاظ روحی تأثیر غیرقابل انکاری در میان دانش‌آموزان خواهد داشت!

○ تجربه‌های ناموفق...

همان‌طور که همه شما می‌دانید، مجموعه «زیر آسمان شهر» با اجرای سیاست معمول در تلویزیون یعنی [پخش مجدد قسمت‌های برجسته هر برنامه پس از اتمام آن!] به کار خود پایان داد ظاهراً!

آنچه ما را بر آن داشت که درباره این برنامه (نسبتاً موفق) بنویسیم قضیه دوباره‌سازی و تکرار این مجموعه با همین شیوه در آینده نزدیک است که به گفته «مهران غفوریان» قرار است به فاصله یک تا دو ماه دیگر پخش شود. البته بهتر آن بود که «غفوریان» این توفیق و استقبال مردم و رسانه‌ها را در کارنامه کاری خود حفظ می‌کرد و اتفاقی که دربی تکرار مکررات موجب شد از جذابیت کار طنزپردازانی چون «مهران مدیری» کم شود، را تجربه نکند و حداقل اگر به فکر برنامه‌سازی است، از فاکتورها و شیوه‌های جدیدتر بهره بگیرد و «زیر آسمان شهر» را به عنوان یک کار موفق به ورطه تکرار و بی‌مزگی نکشاند!...

■

سیری در ادبیات حماسی

۱۷۵

آمدن گرسیوز به نزدیک سیاوَخش

افراسیاب که آرام آرام بدگمان می‌شد، یک روز از گرسیوز خواست نزد سیاوش برود و او را با چرب‌زبانی و نرمی به پایتخت بخواند و بگوید که چقدر شاه از ندیدنش دلتنگی می‌کند.

سپهبد چنین دید یک روز رای
که پردخت ماند ز بیگانه جای
به گرسیوز این داستان برگشاد
ز کار سیاوُش همی کرد یاد
«تو راه ـ گفت ـ «از ایدر بباید شدن[1]
بسر او فراوان نباید بُدَن
بپرسی و گویی کز آن جشنگاه
نخواهی همی کرد کس را نگاه
به هستی همانا نجنبی ز جای
یکی با فریگیس خیز ایدر آی
نیاز است ما را به دیدار تو
بدان پُرهنر جان بیدار تو
بر این کوه ما نیز نخچیر هست[2]
به جام زبرجد می و شیر هست
گرازیم یک چند و باشیم شاد
چون آیدت از آن شهر آباد یاد،
به رامش بباش و به شادی خرام
می و جام با من چرا شد حرام؟»

گرسیوز با گروهی به راه افتاد و چون به نزدیکی سیاوشگرد رسید، پیکی نزد سیاوش فرستاد و او را سخت سوگند داد که نه به پذیره‌اش بیاید و نه به هنگام ورود او به کاخ، به‌پا خیزد.

بیاراست گرسیوز دام‌ساز
دلی پر ز کینه، سری پر ز راز
چو نزدیک شهر سیاوُش رسید
ز لشکر زبان‌آوری برگزید
بدو گفت: «رو با سیاوُش بگوی
که ای باگهر مهتر نامجوی،
به جان و سر شاه توران‌سپاه
به جان و سر و تاج کاووس‌شاه،
که از بهر من برنخیزی ز گاه
نه پیش من آیی پذیره به راه،
که تو زان فزونی به فرهنگ و بخت
به فرّ و نژاد و به تاج و به تخت،
که هر باد را بست باید میان
تهی کردن آن جایگاه کیان»

سیاوش از این درخواست نگران و غمناک شد و دانست که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است. پس گرسیوز به کاخ آمد و سیاوش به گرمی او را پذیرفت و احوال پرسید و چون پیغام شاه را شنید، شاد شد و گفت: «سه روزی بمانیم و آنگاه با هم به‌راه بیفتیم.»

فرستاده نزد سیاوُش رسید
زمین را ببوسید کو را بدید
چو پیغام گرسیوز او را بگفت
سیاوُش همی گشت اندر نهفت
پُراندیشه بنشست بیدار دیر
به دل گفت: «رازی است این را به زیر»
چو گرسیوز آمد به درگاه اوی
پیاده بیامد از ایوان به کوی
بپرسیدش از راه و از کار و شاه
ز رسم و سپاه و ز تخت و کلاه
پیام سپهدار توران بداد
سیاوُش ز پیغام او گشت شاد
چنین داد پاسخ که: «از یاد اوی
نتابم ز تیغ و ز الماس روی[3]
من اینک کمر بر میان بسته‌ام
عنان با عنان تو پیوسته‌ام
سه روز اندر این گلشن زرنگار
بباشیم و از باده گیریم کار»

گرسیوز که چنین دید، درهم شد و با خود گفت: «اگر سیاوش با این دلیری و خردمندی با من بیاید، دروغم آشکار می‌شود و ترفندم نقش بر آب می‌گردد.» پس نیرنگی دیگر باخت و این بار خاموشی گزید و اشک بارید.

چو بشنید گفتِ خردمندشاه
بپیچید گرسیوز کینه‌خواه
به دل گفت: «ار ایدونک با من به راه
سیاوُش بیاید به نزدیک شاه،
بدین شیرمردی و چندین خرد،
گُمان مرا زیر پی بسپَرَد
سخن گفتن من شود بی‌فروغ
شود پیش او چارهٔ من دروغ
یکی چاره باید کنون ساختن
دلش را به راه بد انداختن»
زمانی همی بود و خامُش بماند
دو چشمش به روی سیاوُش بماند
فرو ریخت از دیدگان آب زرد
به آب دو دیده همی چاره کرد

سیاوش دلش سوخت و به نرمی پرسید: «چه شده؟ آیا از شاه رنجیده‌ای؟ آیا می‌خواهی به یاری‌ات برخیزم و با شاه تندی کنم و بپرسم چرا آزارت می‌دهد و تو را کمتر از خود می‌شمارد؟ آیا دشمنی آمده که رنجور شده‌ای؟ یا مگر دروغگویی شاه را با تو بد کرده و جایت را گرفته؟...»

سیاوُش ورا دید پرآبْ چهر
به سان کسی کو بپیچد ز مهر
بدو گفت نرم: «ای برادر، چه بود؟
غمی هست کآن را نشاید شنود؟
گر از شاه توران شده‌ستی دُژم
به دیده‌در آورده‌ی از درد نم،
من اینک همی با تو آیم به راه
کنم جنگ با شاه توران‌سپاه،
بدان تا ز بهر چه آزاردت،
چرا کِهتر از خویشتن داردت؟
وگر دشمنی آمدستت پدید
که تیمار و رنجش بباید کشید،
من اینک به هر کار یار توام
چو جنگ آوری، مایه‌دار توام[4]
ور ایدونک نزدیک افراسیاب
تو را تیره گشته‌ست بر خیره آب،
به گفتار مرد دروغ‌آزمای
کسی برتر از تو گرفته‌ست جای،
همه راز این کار با من بگوی
که تا باشمت زین غمان چاره‌جوی»

گرسیوز گفت: «نه، چیز دیگری است و آن اینکه چون بن ماجرا را می‌نگرم، می‌بینم این همه دشمنی ایران و توران نخست از «تور» آغاز شد که برادر بی‌گناهش ایرج را کشت و اکنون نوبت افراسیاب رسیده که از او بدتر شده و خویش و بیگانه نمی‌شناسد و قصد تو کرده و کینه‌ات را به دل گرفته...»

بدو گفت گرسیوز: «ای نامدار
مرا این سخن نیست با شهریار،
نه از دشمنی آمده‌ستم به رنج
که از چاره دورم به مردی و گنج
ز گوهر مرا در دل اندیشه خاست
که یاد آمدم آن سخنهای راست
نخستین ز **تور** اندرآمد بدی
که برخاست زو فرّهٔ ایزدی[5]
شنیدی که با **ایرج** کم‌سخن
به آغاز کینه چه افکند بن
و زان جایگه تا به افراسیاب
شده‌ست آتش ایران و توران چو آب
به یکجای هرگز نیامیختند
ز پند و خرد دور بگریختند
سپهدار توران از آن بترّست
کنون گاو پیسه به چرم اندرست[6]
مرا زین سخن ویژه اندوه توست
که بیداردل بادی و تندرست
دلی دارد از تو پر از درد و کین
ندانم چه خواهد جهان‌آفرین...»

---

[1] ایدر: اینجا ■ [2] نخچیر: شکار ـ گرازیدن: با ناز و شکوه خرامیدن ■ [3] نتابم: روی نگردانم ■ [4] مایه‌دار: گروهی از سپاهیان که در پس لشکر جای دارند ■ [5] برخاست: دور شد ■ [6] پیسه: سپید و سیاه.

یک هفته حادثه

مرده‌ای که ماه آینده زنده می‌شود

یک جن‌گیر اهل کره جنوبی به جرم خارج کردن روح زنی از بدنش و در نتیجه مرگ او، محاکمه شد.

وی به رئیس دادگاه گفت من بی‌گناهم و به کار خود ایمان دارم. زنی که من به هنگام بیرون آوردن روح از بدنش باعث مرگش شدم، ماه آینده زنده خواهد شد.

«لوک لی» در دادگاه عالی «اوکلند» به هیأت منصفه گفت:

روح زن متوفی ماه آینده به جسش بازمی‌گردد و این مورد قبلا هم ثابت شده است. این گوشه‌ای از رموز کار ما است و امکان توضیح آن وجود ندارد!

در بررسی و بازجویی در دادگاه عالی از این شخص پی بردند که او متهم به قتل غیرعمد دو نفر شد که با خارج کردن روح از بدنشان آنان را کشته است.

○ اینترنت

اعضای باند «ب - ا - ب» دختران دبیرستانی دستگیر شدند

باند موسوم به «ب - ا - ب» که شکار خود را از بین دختران دبیرستانی انتخاب می‌کردند، دستگیر شدند. اعضای این باند با طرح دوستی با دختران دبیرستانی آنان را به منزلی در یکی از محله‌های بندرعباس می‌کشاندند و با اضافه کردن مواد محرک زا به غذای آنان اقدام به اعمال نامشروع می‌کردند.

«سردار حیدرضا هاشمی» فرمانده نیروی انتظامی هرمزگان با بیان این مطلب گفت:

سرپرست این گروه همچنین درحین اعمال نامشروع اعضای گروه با دختران، با نصب دوربین دور از چشم آنان به تهیه فیلم مبتذل از آنان پرداخته و پس از تکثیر آنها بر روی «سی‌دی»های تصویری هر «سی‌دی» را به قیمت پنجاه هزار تومان به جوانان می‌فروختند.

سردار هاشمی در ادامه گفت: در مرحله بعد یک عده افراد فرصت‌طلب پس از تهیه و مشاهده فیلمها، دختران اغفال شده را شناسایی کرده و با بیان موضوع فیلم و تهدید آنها برای ارائه فیلم به خانواده و یا نیروی انتظامی از آنان خواستار روابط نامشروع می‌شدند.

در این رابطه اکیپ ویژه نیروی انتظامی با نفوذ به داخل باند، آنها را دستگیر و تحویل مقامات قضایی دادند.

فرمانده نیروی انتظامی هرمزگان به دلیل تکمیل نشدن پرونده و دستگیری کامل اعضای باند از ذکر جزئیات بیشتر خودداری کرد.

○ اخبار - ۶ آذر

دستگاه پرس، کارگر ۲۲ ساله را بلعید

کارگر ۲۲ ساله‌ای به نام حسین رازگردانی که هفته گذشته سرگرم کار با دستگاه پرس بود ناگهان به علت بی‌احتیاطی به داخل دستگاه کشیده شد.

این حادثه در ساعات اولیه شب و در جاده قدیم قم ۶۰ متری شورآباد به وقوع پیوست.

گیر کردن کارگر میان دو کاردان درحال چرخش دستگاه و وارد آمدن فشار زیاد به وی او را متلاشی و جان سپرد. مأموران ایستگاه ۶ نجات و امداد آتش‌نشانی پس از حضور در محل حادثه با پیاده کردن قطعات دستگاه جنازه متوفی را از داخل دستگاه خارج و تحویل پزشکی قانونی دادند.

تحقیقات بیشتر در این باره ادامه دارد.

○ آفرینش

سه افغانی پدر شهید را به قتل رساندند

سه سارق مسلح افغانی پیش از ارتکاب سرقت از منزل خواهر شهیدان صباغ‌زاده پدر این شهیدان را که برای پیگیری موضوع به خانه دخترش آمده بود با شلیک گلوله به قتل رساندند.

«صراف» داماد خانواده در تشریح این حادثه گفت: ساعت ۹ شب پنج‌شنبه هفته گذشته هنگامی که با افراد خانواده در منزلم درحال استراحت بودیم ناگهان سه مرد مسلح افغانی با ایجاد رعب و وحشت وارد خانه شدند و خواستند تمام اموال قیمتی را دراختیارشان قرار دهیم. سپس برای ترساندن ما اقدام به تیراندازی هوایی کرده و پس از سرقت پول و طلا و یک دستگاه ضبط صوت، دست و پا و دهان ما را بستند که در آن لحظه پدر همسرم که بعد از شنیدن صدای گلوله برای بررسی اوضاع به خانه ما آمده بود با شلیک گلوله سارقان به قتل رسید و مادر همسرم که پشت سر وی آمده بود توانست دست و پای ما را باز کند.

مرحوم صباغ‌زاده پدر سه شهید به نامهای «رضا»، «حبیب» و «مجید» بود.

بنابر آخرین گزارش این سه سارق افغانی دستگیر شدند و درحال حاضر بازداشت هستند.

○ جوان

زن برج‌ساز دزد از آب درآمد

زن ثروتمندی که با اسامی مختلف به دلیل علاقه بیش از حد به دزدی در شهرهای مختلف ایران و ترکیه اقدام به سرقت از جواهرفروشیهایی کرد هفته گذشته به سه سال زندان و ۵۰ ضربه شلاق محکوم شد.

این زن ۴۶ ساله به نام «م - ز» که مادر شش دختر و همسر یکی از ثروتمندترین برج‌سازان تهران است، هفته گذشته به اتهام سرقت در شعبه ۲۲۰ مجتمع شهید بهشتی تهران محاکمه شد.

شگرد این سارق به نحوی بود که پس از سفارش دادن سنگهای قیمتی در فرصت مناسب ضمن سرگرم کردن صاحب جواهرفروشی اقدام به ربودن جواهرات می‌کرد.

متهم با اسامی مختلف همچون (مهری - فاطمه - فروزان و...) اقدام به سرقت می‌کرده و به همین دلیل از سوی پلیس استانبول هم تحت تعقیب بوده است.

○ توسعه

رکورد کشاورز با ۲۳ فرزند

یک کشاورز بدون زمین در هند فریب همسایه‌های خود را خورد و مرتکب اشتباهی بزرگ شد.

همسایه‌های این کشاورز به وی و همسرش گفتند در صورتی که آنها رکورد تعداد فرزند را در هند بشکنند، دولت جایزه نقدی قابل توجهی به آنها اهدا خواهد کرد و این‌گونه از فقر رهایی خواهند یافت. به همین دلیل کشاورز به همراه همسرش تصمیم گرفتند رکورد تعداد فرزند را بشکنند و هفته گذشته بیست و سومین فرزند آنها چشم به جهان گشود.

این زوج ساده‌لوح پس از مراجعه به شهرداری برای دریافت پاداش متوجه شدند که همسایه‌ها با آنان مزاح کرده‌اند.

○ همشهری

غسال فراری، چکهای متوفی را سرقت کرده بود

غسال شهر بافق ۳۰ میلیون ریال چک مسافرتی یک مرده را به سرقت برد.

غسال شهر بافق یزد به هنگام شست و شوی مرحوم «محمدرضا خواجوی» که براثر تصادف فوت کرده بود ۳۰ میلیون ریال چکهای مسافرتی همراه وی را سرقت کرده و سپس به مشهد متواری شد.

مأموران انتظامی بافق پس از اطلاع از موضوع به پسر غسال مظنون و وی را مورد بازجویی قرار دادن. پسر غسال در بازجویی گفت که پدرش مقداری از چکهای مسروقه را برای خرید موتورسیکلت و لوازم دیگر دراختیار وی قرار داده است.

غسال فراری پس از بازگشت از مشهد دستگیر و به سرقت چکها اعتراف کرد.

○ کیهان

تهران می‌لرزد

گزارش هفته

بقیه از صفحه ۱۱

صدای گوینده رادیو قطع می‌شود و مارش عزا فضا را غم‌آلودتر می‌کند.

یکی از میان جمعیت فریاد می‌زند. «امداد کجا بود؟ مردم بیچاره دارن زیر آوار جون می‌کنن! بیایید خودمون دستی بالا بزنیم.»

چند نفر به سمت بیمارستان سینا هجوم می‌آورند و سربازان دست در دست هم با فشار خیل جمعیت را به بیرون می‌رانند.

در این حین یک پرستار با لباس پر از خون به داخل جمعیت می‌دود و با فریاد می‌گوید: «باید سراغ داروخانه‌ها بریم. به داروخونه اونطرف خیابونه هرچی می‌تونین دارو بیارین.»

چند نفر به سمت داروخانه می‌دوند و من خود را از میان جمعیت بیرون می‌کشم. چند قدم جلوتر لوله اصلی آب دچار ترکیدگی شده و آب از میان شکاف آسفالت بیرون می‌پاشد. هنوز به میدان نرسیده‌ام که صدای انفجاری را از پشت سر می‌شنوم...

○ بیمارستان آتش گرفت!

به سرعت به سوی مرکز آتش‌نشانی می‌دوم...

○ آقا کمک کنید بیمارستان آتیش گرفته.

○○ ما هم داریم همین کارو می‌کنیم باور کنید ما هم آدمیم!

اما از این زودتر نمی‌شه باید یه لودر پیدا کنیم! تازه اگه راه هم باز بشه آبی وجود نداره تا آتیش رو خاموش کنیم. تمام لوله‌ها ترکیده و کپسولهای آتش‌نشانی هم بین مردم تقسیم شده.

دوباره بی‌هدف به راه می‌افتم و تا به خود می‌آیم در وسط پارک شهر ایستاده‌ام. بیرون دیوار پارک مرده‌ها را به ردیف کنار هم چیده‌اند و مردم زخمی‌ها را روی چمن‌ها می‌خوابانند.

گوشه پارک یک امدادگر با لباس سفید بین جمعیت حاضر می‌شود و یک مادر فرزندش را بغل گرفته و به‌سوی او می‌دود: «آقا بچه‌ام مرد. دیگه نفس نمی‌کشه.»

○○ مادر کاری نمی‌شه کرد. باور کنید کاری نمی‌تونیم بکنیم. باید منتظر هلی‌کوپتر ارتش باشیم تا دارو و کمک به ما برسونند.

روی صندلی پارک از هوش می‌روم و وقتی دوباره چشم باز می‌کنم صدای هلی‌کوپتر را در خیابانهای اطراف می‌شنوم.

مردم به سوی محل فرود می‌دوند. اما هلی‌کوپتر تنها برای انتقال اجساد به زمین نشسته است.

○ چند ساعت بعد

... به خیابان بهشت پا می‌گذارم. چند چادر امداد گوشه خیابان به‌پا شده و مردم هنوز بین ویرانه‌ها با استفاده از لوله بخاری سعی می‌کنند صدای کسانی را که زیر آوار زنده مانده‌اند بشنوند. ولی صدای ضجه و جیغ و فریاد این طرح را با شکست روبرو می‌کند.

بوی تند عجیبی توی سرم می‌پیچد. دوباره سرگیجه می‌گیرم و نفس‌زنان گوشه‌ای می‌نشینم.

آن سوی خیابان عده‌ای دور یک نفر که رادیو جیبی به دست دارد جمع شده‌اند... «شنوندگان عزیز توجه فرمایید زلزله شدیدی با قدرت... ساعتی پیش تهران را لرزاند. درحال حاضر پایگاههای کمیته امداد و جمعیت هلال احمر در بخشهای مختلف شهر مستقر شده‌اند و قطع خطوط مخابراتی هرگونه تماسی برای دریافت اخبار را ناممکن کرده است.

ضمن عرض تسلیت از مردم نوع‌دوست و ایثارگر می‌خواهیم با همراهی نیروهای امداد به یاری نیازمندان بشتابید.»

و چند لحظه بعد وزیر کشور برای مردم پیام می‌فرستد. خیابانهای اطراف ساختمان وزارت کشور به‌طور کلی مسدود شده و مرکزیت فرماندهی امداد در ساختمان نیمه ویران مجلس مستقر شده ولی کماکان با کمبود دارو، البسه و مواد غذایی روبرو هستیم...

بعضی از مردم به سوی مغازه‌های ویران شده هجوم می‌آورند. درحالی که سربازان تنها از مراکز نظامی و بانکها محافظت می‌کنند ولی هنوز دزدیها شروع نشده و مردم گرفتار دنبال غذا، آب و سرپناه می‌گردند.

دوباره بوی تعفن مرا از خود بی‌خود می‌کند. دیگر زنده‌ها حاضر نیستند برای مرده‌ها جان خود را به خطر بیاندازند. احتمال شروع بیماریهای مسری سر زبانها افتاد و اخبار رادیو از شهرستانی‌ها می‌خواهد به سمت تهران هجوم نیاورند و منتظر دریافت خبر از سوی رسانه‌ها بنشینند و باز در اخبار شماره حسابی برای کمک به زلزله‌زدگان تهران اعلام می‌شود و وعده رسیدن کمک‌های مردمی [لباس و غذا] بهترین خبری است که به گوش می‌رسد.

○ روزنامه‌ها تعطیل شده‌اند

گوشه پارک می‌نشینم وسعی می‌کنم هرچه را که دیده‌ام بر روی کاغذ بیاورم. اما کاغذی به همراه ندارم و مجبورم یادداشتهایم را بر روی پاکت میوه بنویسم ولی نوشتن یادداشت فایده‌ای ندارد. چون به این زودیها روزنامه‌ای منتشر نمی‌شود! به فکر فرو می‌روم و بغض گلویم را می‌فشارد و...

چند لحظه بعد همکاران مرا به خود می‌آورند: «حواست کجاست رفتی تو خودت!»

* * *

به خود می‌آیم یعنی هرچه که دیده‌ام خیال بود؟ شاید هم واقعیت داشت. به شیشه روی میز نگاه می‌کنم. عکس خود را در درون آن می‌بینم ولی شیشه سالم است و از شکاف گونه‌ام خبری نیست. به نوشته‌های نامرتب روی میز چشم می‌دوزم.

به سخنان محسن غفوری آشتیانی رئیس پژوهشگاه بین‌المللی زلزله‌شناسی و مهندسی زلزله که از گسلهای فعال متعددی با سابقه زلزله‌خیزی در کشور سخن گفته است و اینکه شهرهای پرجمعیت ما در معرض خطر زلزله قرار دارند، فکر می‌کنم.

او درحین مصاحبه می‌گوید: «این یک واقعیت است که آنچه در گذشته ساخته‌ایم بنا به دلایل مختلف اصول ایمنی در برابر زلزله را دارا نیستند و ما در شهرها بیشتر آسیب‌پذیریم و تنها راه‌حل اقتصادی و منطقی این است که آنچه از این پس می‌سازیم سازگار با خطر زلزله باشد و سازه‌های گذشته را هم باید بهسازی کنیم.

یا اینکه حداقل این اصول را در ارتباط با ساختمانهای عمومی و مهم به‌کار ببندیم.

او معتقد است هرگونه توجه به گسل، شایعات و پیش‌بینی‌ها به بیراهه رفتن است. درحالی که ما محققان و کارشناسانی درکشور داریم که در طول ۱۲ سال گذشته اقدامات مؤثری را در راستای افزایش توان علمی مقابله با زلزله انجام داده‌اند و امروز هیچ مشکلی از نظر کمبود دانش فنی وجود ندارد.

اما مهمترین مشکل ما با وجود قوانین و دستورالعمل‌ها در بخش اجرا است. و علت هم سودطلبی و نبود یک تیم نظارتی و کنترل کیفیت بر سازه‌ها است.

رئیس پژوهشگاه بین‌المللی زلزله‌شناسی در پایان سخنان خود اضافه می‌کند: «ما باید مقداری جدی‌تر نسبت به رسالت خود (نظارت بر کار مهندسانی که درگیر ساخت و ساز هستند) انجام وظیفه کنیم و اگر دستگاههای نظارتی که تمام ابزارهای قانونی را دراختیار دارند به این مهم توجه کنند به‌طور مسلم این بخش جامعه (مهندسانی که توجه کافی نسبت به اقدامات ایمنی ندارند) مجبور به اجرای اصول ایمنی می‌شوند.»

○ خدا کند که زلزله نیاید!

اما سخن گفتن از تدوین قانون ایمنی در شهرها شاید کافی نباشد. ما باید برای مقابله با بحران آماده باشیم.

اجرای مانور زلزله و ایمنی یکی از راههای مقابله با این بحران است و اطلاع‌رسانی به مردم از میزان تلفات احتمالی و عمق فاجعه راه‌حلی دیگر.

بحث زلزله نباید هیچ‌گاه فراموش شود و ما باید بدانیم که روزی زمینی که بر آن ایستاده‌ایم آرام نخواهد گرفت. و امروز تنها امیدواریم که زلزله نیاید تا شاید فردا بتوانیم کاری بکنیم و راه‌حلی اصولی بیابیم. دانشمندان چینی تمام تلاش خود را برای پیش‌بینی وقوع زلزله به‌کار بسته‌اند و کارشناسان ژاپنی تحقیقاتی بر روی مقابله با لرزش زمین انجام داده‌اند و نتایج آن را دیده‌اند.

برای ثمربخش بودن این تلاش آنها همین بس که هرگاه خبری از وقوع زلزله در ژاپن اعلام می‌شود شهروندان ژاپنی تنها چند زخم سطحی برمی‌دارند. ولی خدا کند که تهران نلرزد. چون با کوچکترین تکان تمام نقشه‌های ما که برای مقابله با زلزله قاب شده و به دیوار آویزان است بر سر مردم بی‌گناه فرود می‌آید... خدا کند که تهران نلرزد!! تا ما فردا [شاید] بتوانیم کاری بکنیم. ■

موسسه **نگین**

ترمیم مو

هنر، تخصص و بهداشت برای آنکه
با موهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۰۰۹۷۱-۴-۲۲۸۸۶۸۰

از ۱۳۵۴ تا ۱۳۸۰

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنید. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای جان کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴ تلافنی: ۹۵۴۴۰۱
همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ تماس ۲۴ ساعته

کنکور مکاتبه ای پیک دانش

فقط با ۳۰۰۰تومان!

ریاضی
تجربی
انسانی

فنی وحرفه ای،
کار و دانش،
(تمام رشته ها)

۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸

تست، برنامه ریزی، جزوه، کنکور آزمایشی...

برای دریافت راهنمای رایگان تماس حاصل فرمایید
تهران: صندوق پستی ۱۵۸۱۵-۱۷۷۶

ترک اعتیاد تضمینی

مشکل ترک اعتیاد و عوارض مربوط به محرومیت از موادمخدر (خماری) و مشکلات دوران پس از ترک با اطمینان توسط گروه پزشکان ومشاورین ما قابل حل است.

موسسه تخصصی مشاوره و ترک اعتیاد فارابی

۰۹۱۱۴۶۱۱۷۵۸-۸۲۶۹۶۴۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران - اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰۰

هدیهٔ رایگان و نفیس

فقط با یک تلفن از سراسر کشور

هدیه رایگان و بروشور **موسسه کاوش گیتی** را دریافت نمائید

تلفن تماس ۰۹۱۱-۳۱۹۱۶۳۷

تماس همه روزه از ۸ صبح تا ۱۱ شب

داروی گیاهی سینا (قم)

چاقی، لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیک، سوداء، **برص**، کوچک نمودن شکم، **ترک اعتیاد** غیره

آدرس: قم - خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷

ضمناً توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷
همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

محیا برزگر

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان امام‌حسین(ع) در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۷۸ شاگرد ممتاز شناخته شده و با تشکر از معلم مربوطه سرکار خانم سعیدی و مدیره محترم سرکار خانم فتوحی

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با اعتبار رسمی و ارائه دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

آموزشگاه آرایش رضا

با کلاس آموزش با اخذ دیپلم از سازمان
آموزش فنی وحرفه ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

شب و علی

علی آن شیر خدا میر عرب
الفتی داشته با این دل شب
شب ز اسرار علی آگاه است
دل شب محرم سرّالله است
شب شنفته است مناجات علی
جوشش چشمه عشق ازلی
قلعه‌بانی که به قصر افلاک
سر دهد نالهٔ زندانی خاک
دردمندی که چو لب بگشاید
در و دیوار به زنهار آید
کلماتی چو دُر آویزه گوش
مسجد کوفه هنوزش مدهوش
فجر تا سینهٔ آفاق شکافت
چشم بیدار علی خفته نیافت
روزه‌داری که به مهر اسحار
بشکند نان جوین افطار
ناشناسی که به تاریکی شب
می‌برد شام یتیمان عرب
پادشاهی که به شب برقع پوش
می‌کشد بار گدایان بر دوش
تا نشد پردگی آن سرِّ جلی
نشد افشا که علی بود علی
شاهبازی که به بال و پر راز
می‌کند در ابدیت پرواز
عشقبازی که هم‌آغوش خطر
خفت در خوابگه پیغمبر
آن دم صبح قیامت تأثیر
حلقهٔ در شد از او دامنگیر
دست در دامن مولا زد در
که علی بگذر و از ما مگذر
شال شه واشد و دامن به گرو
زینبش دست به دامن که مرو
شال می‌بست و ندایی مبهم
که کمربند شهادت محکم!
پیشوایی که ز شوق دیدار
می‌کند قاتل خود را بیدار
ماه محراب عبودیت حق
سر به محراب عبادت منشق
می‌زند پس لب او کاسهٔ شیر
می‌کند چشم اشارت به اسیر
در جهانی همه‌شور و همه شر
ها علی بشر کیف بشر
شیروان مست ولای تو علی
جان عالم به فدای تو علی

شهریار

شما

لبریز آه و آینه‌ام، بچه‌ها! شما؟...
من حقم است، شاعرم اما چرا شما؟
ابری سیاه صاعقه در خرمنش زند
هر کس که ناملایمتی کرد با شما
پس یامتان کجاست؟ - من از باد می‌رسم -
باور کنید، بال و پرم ریخت تا شما
پابند خاک - مثل گون - من، در آسمان
چون گیسوان نخل، بلند و رها شما
تلفیقی از ترانه و باد و پرنده‌اید
گل می‌کنید در دل من بی‌هوا شما
تا رخوتی قشنگ مرا می‌برید، کاش -
از متن گریه و هیجان پابه‌پا شما؟
چیزی شبیه خواب بریزید در تنم
چیزی شبیه لالا لالا لالا شما

رضا علی‌اکبری - اقلید فارس

چرا؟!

زیر سقف سرد و کوتاه زمستانم چرا؟!
از نگاه روشن خورشید پنهانم چرا؟!
در طلوع سادهٔ احساس سبز پونه‌ها
من پر از حس غروب برگریزانم چرا
فصل آواز و گل و پروانه و پروازها
بال و پر بسته به کنجی شروه می‌خوانم چرا
در بهشت عشق تو همسایه گل می‌شدم
ساکن این ناکجاآباد ویرانم چرا
من که سر بر دامن گلهای شب‌بو داشتم
سر به روی خرمن خار بیابانم چرا
می‌نشستم پای احساس بلند نخلها
همنشین و همدم خار مغیلانم چرا
روح سرشار و زلالی داشتم چون برکه‌ها
مثل مردابم پر از احساس نقصانم چرا
من که چتر مهربانی تو بر سر داشتم
زیر رگبار تگرگ و برف و بارانم چرا
سنگ تیپا خورده‌ام در پیش پای این و آن
هر طرف می‌افتم اما خود نمی‌دانم چرا
یک نفر آخر نمی‌گوید که دور از آفتاب
زیر سقف سرد و کوتاه زمستانم چرا؟!

محمد رحیمی - رامهرمز

ترانه‌های همیشه

می‌دانم کسی تابوت خستگی‌هایم را
بر دوش نخواهد گرفت و
چشمهایم
در ناگهان این همه رؤیای سیاه
حرام خواهد شد

o

صبح که بیدار شدم
تو رفته بودی و تنهایی،
به عبادت زنی سیاه‌پوش
سرم را بر زانوان سوخته‌اش گرفته بود و
انگار هزار گمشدهٔ آوازهایش را
ستاره می‌پاشید

آه، مانای ترانه‌های همیشه خاکستر!
کاش می‌دانستم
چند غزل از اندوه چشمهایم دور شده‌ای؟
با این حال
من هنوز بر ایستگاه خاموش خوابهایم
منتظر دختری ایستاده‌ام
که یک‌روز صبح
از قطار همین خاطره‌های تاریک
پیاده می‌شود و به من می‌گوید:
آقا غربت به خیر!

بابک اسلامی- اهر

چند دوبیتی از شهرام رسولی

دلت

دلت چون آب حسی نرم دارد
نگاهم از نگاهت شرم دارد
حضور مهربان چشمهایت
دوبیتی هم سلامی گرم دارد

آدم

من از باران نم‌نم می‌نویسم
من از احساس شبنم می‌نویسم
نه از شیطان نه آتش نه فرشته
من از این طرفه- آدم- می‌نویسم

حس جستجو

تو حس جستجویم بودی ای عشق
غزلپرداز کویم بودی ای عشق
بزن از با تو بودنهام حرفی
همیشه آرزویم بودی ای عشق

ای کاش

غم نایم دوبیتی می‌شد ای کاش
سراپایم دوبیتی می‌شد ای کاش
برای از تو گفتن وقت تنگ است
غزلهایم دوبیتی می‌شد ای کاش

اگرچه

نگاهت باب طبع عاشقی‌هاست
صدایت گرم چون لبهای لیلاست
اگرچه هیچ ما با هم نبودیم
خم گیسوی تو در خاطر ماست

راضیه سهیلی- رودسر

باید کتاب عروض و قافیه را بخوانید تا به نقش قافیه پی ببرید. سروده‌تان از حیث قافیه اشکال دارد:

در عبور لحظه‌های پر زغم
دل به دریا می‌سپردم مثل تو
در نگاه پاک ماه مهربان
حرف دل را می‌سرودم مثل تو...

سرودم و سپردم با هم قافیه نمی‌شوند.

فاطمه نیومازی- ؟

نوشته‌اید: «امیدوارم شعرهایم را از من قبول کنید و اینقدر سختگیری نفرمایید...»

وقتی سروده‌های شما با اشکالات متعدد و جدی وزن و قافیه روبرو هستند چه می‌توانم بکنم؟

دلم هوای تو را کرده برگرد
باران عشق بارید برگرد
کوه و دشت و بیابان می‌دانند
که در تمام این لحظات منتظرت هستم برگرد

نامه‌های شما خوانده شد. تمرین و مطالعه بیشتر را سرلوحه کار خود قرار دهید.

غیب‌الله حیدروند، پلدختر- وحید علی، تهران- رؤیا اخوان فرناز، مشهد- روزبه یدالله نیا؟- حسین قلیان، مشهد- منصوره ولی‌نژاد، شیروان- شهلا نظامیوند، لرستان- عقیله عظیمی، باقرآباد- علیرضا مختاری، تهران- حشمت‌الله غنی، پلدختر- سیده صغری رزمگیر، صومعه‌سرا- امیر صبرآموز، تهران- حبیب جبل‌زاده؟- رها غرایی، شیراز- سیده مریم موسوی، مشهد- مهرناز عطایی، نظرآباد- لیلا عابدی، اراک.

انتظار

عمری در اقیانوس عشق او نشستم
در انتظارش موج دریا را شکستم
گاهی به طوفان بلا خود را سپردم
گاهی به ساحل در هوای او نشستم
عشقش زده آتش به اعماق وجودم
عاشق ترینم من به عالم تا که هستم
رازی به دل دارم که افشا می‌نمایم
بعد از خدا او را به دنیا می‌پرستم
دانم که آید از فراسوها چو رؤیا
می‌گیرد از روی محبت هر دو دستم
دل داند و چشمم که در دنیای فانی
جز او به روی دیدنی‌ها دیده بستم

طالب- گلپایگان

شبیه

«شبیه واژهٔ دریا چقدر زیبایی
چقدر پاک و نجیب و زلال و گیرایی»
نیاز میرم من کنج خلوتی بکر است
مگو که کار من این است: مجلس‌آرایی
میان بغض و شکستن دوباره گم شده‌ایم
من و سکوت و کمی واژه‌های تنهایی
تمام خاطره‌هایم دوباره زنده شدند
از آن دقیقه که گفتی دوباره می‌آیی
دلم هوایی شد و گم کرد دست و پایش را
برای دیدن چشمت، دو چشم دریایی

لیلا صدوق- شبرگاه

آقاجان

دو قصه از: فاطمه کشانی از تهران

خدایا من چطور سر از اینجا درآوردم، من متعلق به اینجا نیستم. وجود من با اینجا سازگار نیست. همانطور که کنار پنجره نشسته بود و به حیاط پر از گل و گیاه نگاه می‌کرد با خود فکر می‌کرد که چطور می‌شود تقدیر را انکار کرد. انگار همین دیروز بود او هم برای خودش آب و رنگی داشت. هر کس او را از پشت پنجره خانه آقاجان می‌دید مخصوصاً خانمهای میانسالی که انگار وظیفه‌شان این بود وقتی او را می‌پسند با تمام وجود او پسندند. نگاه خریدارانه‌ای به او می‌انداختند و آن همه زیبایی را تحسین می‌کردند و آرزو می‌کردند که ای کاش می‌توانستند «آقاجان» را راضی کنند که او را با هزار تشریفات به خانه‌شان ببرند. ولی آن اتفاق لعنتی همه چیز را درهم کوبید و ویران کرد. وقتی از شهرستان خبر رسید که خواهر آقاجان حالش خوب نیست. بلافاصله آقاجان بار سفر را بست. خیلی دلش می‌خواست مرا هم همراهش ببرد. ولی خوب مسافرت برای من سخت بود. وقتی خانم جان زنده بود بهتر بود چون او می‌توانست در مقابل کسانی که قصد ربودن مرا به خاطر زیبایی‌ام داشتند مقاومت کند ولی آقاجان با آن سنش محال بود.

بالاخره آقاجان رفت.

چند روز اول اوضاع خوب بود. چهار روز از رفتن آقاجان گذشته بود. از صبح دلشوره عجیبی در وجودم رخنه کرده بود. البته الان متوجه شده‌ام که همچین بی‌مورد هم نبوده! بالاخره شب همانطور که آماده خوابیدن بودم صدای خش و خشی را از پشت سرم احساس کردم. وقتی سرم را برگرداندم از زور ترس جیغ در گلویم خشکید. وقتی نگاه آن دو دزد هم به من افتاد از آن همه زیبایی‌ام در تعجب ماندند. بالاخره یکی از آنها گفت:

«هی رفیق اونجا را باش. ببین چه نازه! فقط به درد خونه خودمون می‌خوره. برش دار.»

و اینطور شد که من حالا دارم در خانه دو تا دزد زندگی می‌کنم. آنها مرا در خانه حبس می‌کنند. اوایل که زیبا بودم از دیدنم لذت می‌بردند ولی حالا وقتی از پنجره به امثال خودم نگاه می‌کنم که چطور آزاد هستند دلم می‌گیرد. اینجا اینقدر مرا گرسنگی و تشنگی داده‌اند که از قیافه افتاده‌ام، صورتم چروک برداشته و خلاصه خیلی زشت شده‌ام. حالا که دارم این حرفها را برایتان می‌زنم صدای همان دزد را می‌شنوم که به رفیقش می‌گوید:

«هی شفیق بهتره اون را برداری و سر کوچه بگذاری. دیگه به درد نمی‌خوره. زشت شده.»

من با خودم فکر می‌کنم آیا ممکنه از آن آدمهای قدیمی کسی مرا بشناسد.

نه. البته که نه! من با آن موقع خیلی فرق کرده‌ام. آن موقع من یک گل زیبا در گلدانی شیک با گلبرگهای لطیف و مرطوب و کلاً زیبا بودم. ولی حالا یک گل پژمرده خشکیده، که بیشتر گلبرگهایش هم ریخته هستم در یک گلدان گلی ترک برداشته.

آرزو

قلم را به دست گرفت و روی وجود کاغذ پیاده کرد. نمی‌توانست افکارش را جمع کند. باید تمام تلاش خودش را به کار می‌گرفت. از اول هم انشایش خوب نبود ولی نه... فردا آخرین مهلت بود «آرزوی شما چیست، این هم شد موضوع انشا!؟»

یعنی او چه آرزویی می‌توانست داشته باشد؟ تا به حال جداً به آرزو فکر نکرده بود. گناهی هم نداشت هر چیزی که اراده می‌کرد برایش سریع فراهم می‌شد. از شیر مرغ تا جان آدمیزاد! پس با این حساب آرزویی باقی نمی‌ماند! حالش از همه این ثروت به هم می‌خورد. اینها باعث شده بود تا او نتواند آرزویی داشته باشد. انشا بنویسد و برای رسیدن به آرزوهایش مثل بقیه تلاش کند. نگاه غمزده‌اش را از کاغذ برگرفت و از پشت پنجره به کوچه چشم دوخت.

آها... حالا فهمیدم بله هنوز هم خیلی آرزوها بود که او نتوانسته بود آنها را ببیند و احساس کند. بله هنوز هم در کوچه‌ها خیلی‌ها بودند که برای نجات عزیزانشان از چنگال فقر و گرسنگی گدایی می‌کردند. هنوز خیلی از همان دختربچه‌هایی که همسنش بودند و از او کمک می‌خواستند و او بی‌اعتنا می‌گذشت وجود داشت ولی او تصمیمش را گرفته بود. دیگر نباید این آدمها وجود داشته باشند. امثال او باید وجود آنها را ریشه‌کن می‌کرد.

شادمانه با نیرویی عجیب که در وجودش رخنه کرده بود قلم را به دست گرفت و بر وجود کاغذ پیاده کرد.

دنیای انسانها

نوشته: الهام کریمی دورانی ـ ۱۴ ساله از بهشهر

خوشحال بود از اینکه بالاخره جواب مثبت شنیده. تا چند دقیقه دیگر به همان پارکی که محل قرارشان بود می‌آمد. به دوردست نگاه کرد و خودش را در کنار او تجسم کرد. در همین خیالات بود که دید او دارد می‌آید. همین که خواست به طرفش برود زن و مردی را دید که دست توی دست هم دارن می‌آیند. اونقدر آروم که انگار می‌دونستن زیر پاشون هزاران هزار مورچه دارن غذا می‌برند و انگار دلشون نمی‌اومد اونها رو له کنند! آنها را دید که هر دو به زمین نگاه می‌کردند. از فکر آنها بیرون آمد و به طرف همسر جدیدش رفت. با هم به گفت و گو پرداختند. از آینده صحبت کردند و بعد از مدتی که دیگه شب شده بود به خانه زیرزمینی‌شان رفتند. روزها و هفته‌ها سپری می‌شد و همچنان خوشبخت به زندگیشان ادامه می‌دادند. روز و شب دنبال غذا بودند تا ذخیره سرما و گرمایشان شود.

* * *

آن روز تقریباً بیکار بودند که اگر دو نفر از آنها نبود بقیه کارشان لنگ نمی‌ماند. آنها تصمیم گرفتند به همان پارکی بروند که با هم در اوایل زندگیشان رفته بودند. راه افتادند. از خیابانها و کوچه‌ها با دقت عبور می‌کردند. وارد پارک که شدند به طرف محل قرارشان رفتند تا بار دیگر خاطراتشان زنده شود. ناگهان چشمش به زن و مردی افتاد که مدتی پیش آنها را آنجا دیده بود. هر دو انگار آشفته بودند و با صدای بلند داد و فریاد می‌کردند. زن می‌دوید و مرد از دنبالش در حرکت بود. دیگر آرامش چند ماه قبل در آنها دیده نمی‌شد. تمام مورچه‌ها را له کرده بودند - از بس که بی‌احتیاط بودند - در همین افکار بود که ناگهان فریاد گوشخراش و آشنایی به گوشش رسید. سرش را برگرداند. جنازه همسر بیچاره‌اش را دید که زیر پاهای سنگین مرد له و لورده شده بود. برگشت تا به آنها نگاه کند. اما اثری از زن نبود. کنار مرد یک چیز گرد و زردرنگ افتاده بود - که آدمها بهش می‌گفتند حلقه عروسی - کنار آن هم عکس یک دختری که اصلاً شبیه به آن خانمی که چند دقیقه قبل با آن مرد دیده بود نبود! از پایه صندلی بالا رفت و به سطح صندلی رسید. از روی پای مرد حرکت کرد و بالا رفت. حالا به گردن مرد رسیده بود. ناگهان فکری به ذهنش رسید و آنچنان گازی گرفت که تا به خودش بجنبد همان فریادی را از خود شنید که دقایقی پیش از زنش شنیده بود! و وقتی در دستان مرد فشرده و پیچیده می‌شد خوشحال بود که بعد از گرفتن انتقام خون همسرش پیش او رفته است.

راههای نرفته زندگی

نوشته: محبوبه محمدی

صبح بود نمی‌دانست چرا از دیشب که خوابیده بود نه دلش می‌سوخت، میل به هیچ چیز نداشت. برعکس همه روزها که صبحها زیاد می‌خوابید آن روز از ساعت هفت صبح به بعد خواب به چشمانش نیامده بود. بالاخره از رختخواب بلند شد بدون اینکه چیزی بخورد به خیابان زد. هوا ابری بود. همیشه از هوای ابری بدش می‌آمد. گرفتگی هوا دلتنگی هایش را زیادتر می‌کرد، آن روز اصلاً پایش جلو نمی‌رفت. انگار که وزنه‌ای سنگین به مچ پاهایش بسته بودند. کم‌کم سیاهی جمعیت پیدا شد. نزدیک شد و در صف ایستاد. تمام افرادی که منتظر بودند به نوعی خود را سرگرم کرده بودند تا این انتظار کشنده، کمتر آزارشان بدهد. یکنفر روزنامه‌های صبح را ورق می‌زد و دیگری با بهانه‌های مختلف با پشت سری خود سر صحبت را باز کرده بود. اما «او» آرام بود. چهره‌ای آرام و درونی مشوش و پرالتهاب که فقط خود از آن خبر داشت بالاخره مرد موتوری از راه رسید با اینکه تأخیر سه ساعته داشت کسی به او اعتراض نکرد. انگار کسی در آن روز حوصله جروبحث نداشت. چند دقیقه بعد آن لیست معروف با سطور سیاهش به دستش رسید. نفهمید چه شد. چشمانش مانند سطور ریز و سیاه آن روزنامه سیاهی رفت و وقتی به خود آمد روزنامه‌ای مچاله شده را در دستش دید و خودش را که سرگردان در خیابان فقط راه می‌رفت و راه می‌رفت. به کجا نمی‌دانست؟! چرا این‌قدر اکسیژن هوا برایش سنگین و تلخ شده بود. اینقدر سنگین که نمی‌توانست آن را به ریه‌هایش بفرستد. چرا دنیای اطرافش سیاه و سفید شده بود؟ اصلاً چرا این قدر مردم بی‌تفاوت شده بودند؟ یعنی درد او ارزش یک همدردی خشک و خالی را نداشت؟! اصلاً چرا دیگر خودش نبود؟ به خودش اجازه نداد که نتیجه این آزمون رنگ تردید به اعتقاداتش بزند! زیرا این آخریها خیلی دعا می‌کرد چقدر با خدا حرف می‌زد؟ با تنها کسی که خیلی دوست بود خدا بود. چقدر التماسش کرده بود. چقدر گریه کرده بود چه نذرهایی کرده بود و حالا با چشمانی بی‌روح و خسته و آرزوهای بربادرفته راه خانه را درپیش گرفته بود. تصمیم گرفت که اصلاً به روی خودش نیاورد. تاکی باید این تراژدی هر سال تکرار می‌شد و او چشمان اشکبار مادرش را می‌دید. گریه نکرد. با این کار نه دلش بیشتر می‌سوخت ولی به خاطر مادرش سوزش دلش را با اشکهایش التیام نداد. انگار مادرش هم فهمیده بود که امسال دیگر نباید گریه کند. چشمان او هم بی‌روح و خسته شده بود. از آن روز به بعد شد دو روی یک سکه؛ که یک طرف آن حرف می‌زد راه می‌رفت، می‌خندید و شاد بود مثل همه آدمهای معمولی! و طرف دیگر آن تصویر آدمی منزوی، سرخورده و تنها را نشان می‌داد که هیچ انگیزه‌ای برای ادامه زندگی و جلو رفتن نداشت. بعضی وقتها فکر می‌کرد که اگر خلوت درونی‌اش را برای یک نفر تعریف کند طرف مقابل فکر می‌کند که درباره شخص دیگری صحبت می‌کند. چقدر دلش برای خودش می‌سوخت. در اوج فقر عاطفی چگونه خود را خوشبخت نشان می‌داد؟! همان زمان بود که تمام زندگی‌اش را مجله و روزنامه و فیلم و کتاب پر کرد. دیگر به خواندن آنها معتاد شده بود. تصمیم گرفت به دنبال کار بگردد. تا کی باید بی‌مصرف باقی می‌ماند؟ تا کی باید نعمت‌های خدا را بدون انجام خدمتی برای خلق خدا مصرف می‌کرد؟ تا کی باید این احساس پوچی در او ریشه می‌دواند؟ تا اینکه در یک آزمون استخدامی شرکت کرد. امیدی به قبولی نداشت. عده زیادی شرکت‌کننده داشت و نفراتی که برگزیده می‌شدند بسیار کم بودند. مثل همان آزمون لعنتی بود. بعد از چهل روز نتایج را اعلام کردند. با اینکه خودش باورش نمی‌شد ولی اسمش جزو اسامی قبول شدگان بود.

آن روز - برعکس آن روز ابری - هوا آفتابی بود. حرارت بدنش بالا رفته بود. ته دلش غنج می‌رفت و زیر دندوناش ضعف کرده بود. احساس می‌کرد قلبش صدبار در دقیقه می‌زند. می‌دانست. می‌دانست که خدا به حرفهایش گوش می‌دهد و بالاخره جوابش را می‌دهد.

- خدایا متشکرم.

این جمله را چند بار زیر لب زمزمه کرد. عشق خدمت به هموطن او را بعد از مدتها رکود، به آینده‌ای روشن امیدوار کرده بود. از اینکه می‌دید از این به بعد وجودش برای دیگران مفید است شاد و سرمست شده بود. از آن به بعد سرش را بالا گرفت و با قدمهایی استوار به جلو گام برداشت. آری او زیر باران نگاهش استوار ایستاد. گرچه گاهی اوقات زانوانش لرزیدند ولی قدرت سرپا ایستادن را از دست نداد. و بالاخره به این نتیجه رسید که

«ستاره‌های آسمان راههای نرفته زندگی‌اند. اگر راهی پیش رویت بسته شد راهی دیگر را برگزین» و به قول چاپلین:

«دنیا آنقدر وسیع است که برای همه مخلوقات جایی است به جای آنکه جای کسی را بگیرید تلاش کنید تا جای واقعی خود را بیابید.»

پاسخ ما

محمد آزادی از تهران

این آقای «محمدخان آزادی» نیز هم از آن جماعت مشتریان پروپاقرص اما ناپیدای «قلمرو داستان» است که اگر روزی قرار باشد مجله اطلاعات هفتگی درمیان همه سرویسهایش بگردد و کم‌زحمت‌ترین و بی‌آزارترین و ساکت‌ترین و ناپیداترین و نادیدنی‌ترین نویسنده را - آن هم از بین موفقترین‌ها - انتخاب کند تا جایزه‌ای به او اهدا کند، یقین داشته باشید که اینجانب اگر قرار باشد بر روی همکارانم شمشیر هم بکشم این «محمدآقا» را کاندیدای دریافت این جایزه خواهم کرد! نمی‌دانم خوانندگان گرامی باور می‌کنند یا نه که اگر بگویم: جناب «آزادی» در طول این سالها که حقیر عهده‌دار «قلمرو...» هستم نه حتی یکبار به مجله آمده نه تلفن زده، و حتی برخی از اوقات که به ناحق - و البته ناخواسته - قصه‌اش یکسال از نوبت خودش عقب مانده ایشان یک نامه گله‌آمیز حتی برای حقیر نمی‌نویسد [بعضی‌ها یاد بگیرند که تا قصه‌شان دو هفته از موعد چاپش می‌گذرد با تماسهای مکرر تلفن و نامه اشک مرا درمی‌آورند!] خلاصه اینکه محمدآقا سال به سال در ایام عید یک کارت پستال - اما هنرمندانه - برای حقیر می‌فرستد و بس! او حتی در داستانهای ارسالی‌اش نیز یک کلمه اضافه نمی‌نویسد!

و اما با همه اینها: ای کاش جناب آقای آزادی یک تلفن به حقیر می‌زد تا لااقل صدایش را بشنوم!

نکته: آهای نویسندگان جوان و جویای سوژه! عجب سوژه‌ای!

محبوبه محمدی - ۲۱ ساله از تهران

تو که ما را نصف‌العمر کردی محبوبه خانم! در یادداشت ضمیمه داستانت طوری نوشته بودی «اگر قصه‌ام ضعیف بود اعتماد به نفس مرا از بین نبرید» که من فکر می‌کردم الان یک دستنویس «هچلهفت» را باید بخوانم و دو دستی بکوبم توی پیشانی‌ام و بگویم: خدایا چه کنم با این [مثلاً] قصه‌ها!

اما وقتی «راههای نرفته»ات را خواندم آنوقت باورم شد که شما خیلی «از خود مأیوس» هستید! دختر خوب، قصه به این قشنگی نوشته‌ای [البته ضعف‌های انشایی و جزیی آن را کاری نداریم] آنوقت اینقدر ناامید هستی؟

علی‌اصغر صیادلک از کودیان - شیراز

با اینکه قصه‌ات به لحاظ شخصیت‌پردازی و بعد زمان و مکان دارای ضعف‌هایی می‌باشد. اما به یک دلیل جای تحسین دارد.

من بارها و بارها گفته‌ام که اگر قصه‌نویسان جوان و نوقلم صفحه «در قلمرو داستان» سعی کنند به‌جای استفاده از سوژه‌های تخیلی و تکراری و لوس و آبکی از مضامینی برای قصه استفاده کنند که گوشه‌ای از فرهنگ بومی سرزمین آنهاست. آنوقت حتی اگر ضعف تکنیک هم در کارشان وجود داشته باشد. قابل اغماض است چون سوژه‌شان بکر است! خصوصاً که سنتهای ایل و قبیله را هم خوب ارائه داده‌اید. منتظر چاپ قصه‌تان در شماره‌های آینده باشید.

■

ترازو

پول زورا

اداره آب و فاضلاب صومعه‌سرا، سالی چندبار آبونمان آب را گران می‌کند. از جمله به تازگی در قبض آب نرخی به عنوان خدمات ویژه اضافه کرده است. جالب اینکه در یک قبض که مصرف قبلی و فعلی آن یکی است و به طور طبیعی مشترک نباید مبلغی را بپردازد ۲۸۰۰ تومان بابت آبی که مصرف نشده می‌گیرند.

اینجانب از اداره مربوطه در این باره سؤال کردم، اما آنها جوابی درست به من ندادند و گفتند، دستور از بالاست، و این پول باید پرداخت شود! آیا این اجحاف به مشترکان نیست.

چه خوب است که اداره آب و فاضلاب در این باره پاسخی بدهد.

O رحیم کربلایی

«تخت سلیمان» بنای فراموش شده!

تخت سلیمان از بناهای ماندگار و بسیار باارزش کشور در دوراهی شاهین دژ و تکاب واقع شده و یادگار دوران سلسانیان است.

در روایات آمده که تخت سلیمان بزرگترین مقر فرمانروایی محمود قاجار بوده است. این بنای ماندگار قدمتی به درازای ۲۰۰۰ سال دارد، ولی متأسفانه به صورت شایسته بازسازی و مرمت نشده و به همین خاطر رو به نابودی است.

تخت سلیمان که غار کرفتو را نیز در خود نهفته دارد و از عجایب خلقت است، از سوی میراث فرهنگی کشور به عنوان آثار ملی ثبت شده، اما در حال تخریب است. این مکان بایستی به عنوان یک بنای تاریخی و مورد توجه گردشگران بازسازی و مرمت شود چرا که می‌توان از طریق آن ارز فراوانی نصیب کشور کرد.

O نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

۹ مشکل روستای هنبک!

هنبک میرکی آباد دلگان از توابع ایرانشهر بلوچستان روستای عاشقان اهل بیت است. این روستا از نظر علم فن کشاورزی، دامداری و مذهب زبانزد است اما از نظر امکانات در وضعیت بدی قرار گرفته است. مشکلات این روستا را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

۱- مسجد این روستا نیمه کاره و فاقد در، پنجره، برق و سایر لوازم است.

۲- آب مصرفی این روستا از چاهها و راههای دور تأمین می‌شود در حالیکه دارای منابع آب فراوان اما فاقد موتور پمپ است.

۳- دیوار دبستان روستا خراب شده و خرابی آن به سایر نقاط دبستان نیز سرایت کرده است.

۴- مدرسه راهنمایی پسرانه روستا به علت نداشتن مکان آموزشی به جای دیگری منتقل شده است.

۵- مخابرات روستا به علت نداشتن ساختمان به روستای همسایه منتقل شده است.

۶- خانه بهداشت روستا به علت نداشتن مکان بهداشتی به روستای دیگری انتقال یافته است.

۷- این روستا حدود دو کیلومتر از جاده اصلی فاصله دارد. جاده آن فرعی است و متأسفانه از آسفالت آنهم خبری نیست.

۸- درگیری طایفه‌ای در این روستا زیاد است. با این حال پایگاه بسیج و پاسگاه ندارد.

۹- کمبود سوخت و امکانات کشاورزی اهالی را با مشکل مواجه کرده است.

ضمناً از شورای روستا و اداره برق بخاطر برق‌دار کردن روستا و چاههای کشاورزی تشکر می‌کنیم.

O رضا صدیق‌نیا میرکوهی

شهرک دوازده امام هفت مشکل اساسی دارد

شهرک دوازده امام از بخش اردل چهارمحال بختیاری فاقد امکانات است.

چهارسال است که ۴۰۰ خانوار در این شهرک تازه احداث زندگی می‌کنند ولی هیچگونه امکانات رفاهی ندارند بخشی از مشکلات این شهرک به قرار زیر است:

۱- خیابانها خاکی است و آسفالت نشده و این مسأله در زمستانها مشکلات بسیاری برای مردم فراهم می‌کند.

۲- مدرسه راهنمایی نداریم.

۳- هنوز آب آشامیدنی بهداشتی نداریم.

۴- با توجه به اینکه اکثر ساکنان شهرک در شهرهای اطراف کار می‌کنند، وجود تلفن لازم است که هنوز هیچیک از منازل تلفن ندارند.

۵- گاز نداریم.

۶- با توجه به اینکه دانش‌آموزان این منطقه استعدادهای درخشانی دارند، خواهشمند است کتاب و نوارهای آموزشی کمک درسی در اختیار آنها قرار داده شود تا بتوانند به دانشگاه راه یابند.

۷- درمانگاه نداریم و خواهش ما از مسوولان این است که به مشکلات ما رسیدگی کنند و در طرحهایی که پزشکان را به روستاها و مناطق محروم می‌فرستند، برای شهرک دوازده امام هم دکتر بفرستند.

O باتشکر و دعای خیر - عین‌الله ظفری

عنبرآباد جیرفت محروم است

بخش عنبرآباد از توابع شهرستان جیرفت با هشتاد و یک هزار نفر جمعیت ساکن در مرکز بخش و روستاهای تابعه دارای مشکلات بسیاری است.

در این بخش که در فاصله ۲۴ کیلومتری جنوب جیرفت واقع است از امکانات تفریحی و ورزشی خبری نیست و تنها فضای ورزشی آن را یک زمین خاکی فوتبال تشکیل می‌دهد.

قابل ذکر است در مرکز بهداشتی درمانی این بخش نیز فاقد فضای فیزیکی مناسب و امکانات لازم است و به هیچ وجه جوابگوی نیازهای بهداشتی و درمانی این بخش نیست. از طرفی خشکسالی بی‌سابقه طی دو سال گذشته موجب وارد آمدن خسارات بسیاری به باغات و محصولات زراعی این بخش شده است و به دلیل نبود منابع درآمدزا، روستاهای این بخش به مرور خالی از سکنه شده‌اند.

مردم امیدوار هستند که مسوولان مربوطه با اختصاص اعتبار لازم برای رفع مشکلات موجود و محرومیت زدایی گام اساسی بردارند.

O محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تشکر از مسوولان

خطیر کوه با وجود مشکلات فراوانی که دارد اما باید از مسوولان آن به خاطر فعالیتهایشان تشکر کرد. فعالیتهایی که برای منطقه مفید بوده به شرح زیر است:

۱- احداث چند دهنه پل برروی رودخانه پکدر

۲- دایر کردن مخابرات محلی

۳- تأسیس ایستگاه ماهواره‌ای برای دریافت برنامه‌های تلویزیونی شبکه ۱ و ۳ و ۴

۴- برخورداری اهالی از آب و برق

۵- آسفالت شدن جاده از طرف ورودی شهمیرزاد (سمنان) به خطیر کوه

امید است مسوولان محترم دیگر مشکلات این منطقه را هم هرچه زودتر برطرف کنند.

O فهیمه ذوالفقاری

موسسه ترمیم موی

شماره ثبت [illegible]

کلاههای تهران

[illegible]

با وقت قبلی نقد و اقساط

نتیجه سالها تحقیق و تجربه

[illegible]

[illegible]

نظام آباد جنوبی ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱.۲۳۴۲۵۵۸ شعبه کرمان ۰۵۵۱-۲۳-۰۳۴۱

بالاتر از بیمارستان امام حسین، روبروی پمپ بنزین پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۲۵

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

دانش آموزان، داوطلبان

کنکور سال ۸۱

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

اگر نیازمندید: جدیدترین و کاملترین جزوات ● تستها ● برنامه‌ریزی درسی ● اطلاعات کنکوری ● راهنمای زدن تست ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● تستهای ۱۰ ساله کنکور ● مشاوره و رفع اشکال ● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● نکات مهم و کلیدی ● روش جدید پاسخگویی به دروس عمومی ● کنکور آزمایشی ● کارنامه‌های تحلیلی ● و سایر خدمات جدید، هستید

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید: ۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۶

۲- تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ - ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۸۰۵۹۰۰

نام و نام خانوادگی: ________ آدرس: ________

____

کد پستی: ________ دانش آموز کلاس: ________ دیپلمه در رشته ________

شناسایی در قالب فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشد. کپی فرم هم قابل قبول است.

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

با بالاترین آمار قبولی قویترین جزوات و نکات

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش حسرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۲۶۵۳۶۲۳

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- ● دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ● کلاسهای مکالمه ۱، ۲ و ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- ● تورهای آموزشی - تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- ● کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- ● برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- ● عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- ● تنها سازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتور زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸-۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۳۳۶۸-۸۰۹۷۲۳۱)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهرری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۴۶۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

Email: zabansrw @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

خانه موی ایران

تلفن ۸۹۰۸۲۳۳ - ۸۸۰۰۲۲۸
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۲۱۲۲

[illegible]

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۱۲

۱- خانم ثریا بختیارزاده - آبادان
۲- آقای محمدتقی احمدیان - تهران

جوایز برندگان مستقیماً به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

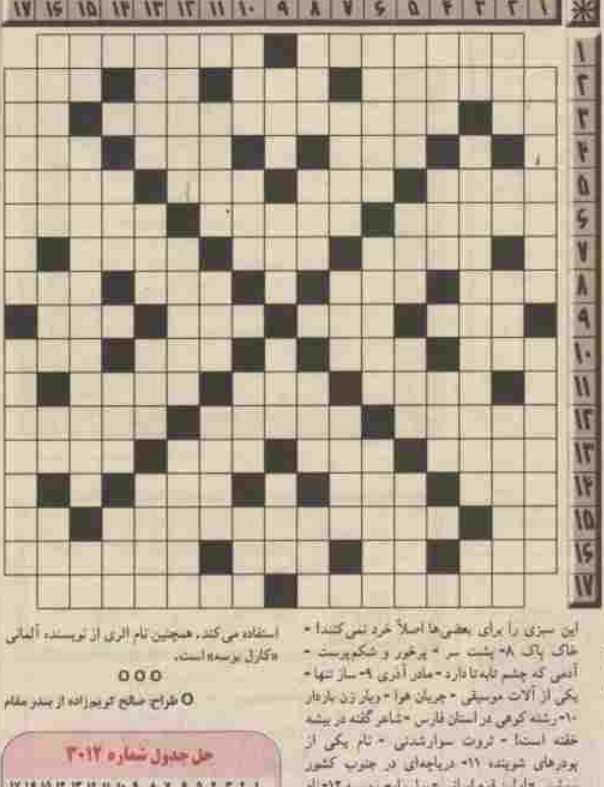

O افقی

۱- جزیره‌ای وسیع در ژاپن که یکی از مهمترین مراکز صید ماهی در جهان به‌شمار می‌رود - اثری از «لرد بایرون» شاعر بزرگ انگلیسی ۲- از گلهای زیبا و قیمتی - نخ تابیده - چیز - همان پاپوش است ۳- یکی از حفرات قلب - اثری از «محمد عوفی» دانشمند بزرگ ایرانی قرن ششم - نام یکی از قبایل بزرگ سرخپوستان ۴- شاعر نابینای یونان - وسیله انفجاری آبی و زمینی - کوره آجرپزی ۵- از کاسب نخواهید زیرا آن را به شما نخواهد داد - این بیماری را در قندان بجویید - در سابق به دور کمر می‌بستند - حتماً او را می‌شناسید، چون غریبه نیست ۶- پیکان - شهری نزدیک ابوظبی در امارات عربی - برآورده کردن ۷- داخل هر چیز - خورشید عالمتاب - محصول گل محمدی ۸- شهری در آلمان - ضربه‌ای با پا به توپ - شبها در آسمان می‌درخشد - پایه ۹- باید آن را از بی‌ادبان آموخت! - رود مرزی - جانور عظیم‌الجثه دریایی - میوه‌ای که هنوز نرسیده است ۱۰- پیوند شباهت - زبان کوچک - از ابزار نخ‌ریسی است - فرار کردن ۱۱- بلندمرتبه - شیشه آزمایشگاهی - مرکز جمهوری چک ۱۲- جاگرفتن - راز نگهدار - آب سیاه که درواقع یکی از امراض چشم است ۱۳- پستانداری در آمریکای جنوبی با بدنی پوشیده از فلس - مرغی که آماده است برای خوابیدن روی تخم تا جوجه‌اش متولد شود - ننر و از خود راضی - علم غیبی ۱۴- میوه حرام - نوعی وسیله بازی تابستانی در باغ - ساختمان ۱۵- رتق و تراز - داستان‌نویس نامدار فرانسه با اثری چون «سالامبو» - بز کوهی ۱۶- مراقب خوردن چنین قلقلی باشید - قدم یکپا - رگی در بدن آدمی - رسم فرمان به‌جا آوردن ۱۷- واحد پول «نیکاراگوا» - اینهم نام مرغ غمخوار است!

O عمودی

۱- فیزیکدان نامدار ایتالیایی و کاشف عملی جریان الکتریسیته - وسیله جدید تماس با سراسر جهان ۲- میوه‌ای که پوست کنده‌اش خوشمزه‌تر است - چاه عمیق و پرآب - مردم عربی - نام گیاهی دارویی که بیشتر در مصر می‌روید و در قدیم در طب برای علاج صرع به‌کار می‌رفت ۳- حرف تعجب - از شعرای معاصر کشورمان که چند سال پیش درگذشت - از ورزشهای دهگانه ۴- پیمانه - سگ بیمار - وسیله‌ای برای صاف کردن چروک لباسها ۵- آلاچیق و خیمه - متد و طریقه - شهری بزرگ در کشور آلمان - به دنیا آمدن ۶- قبلاً - منطقه‌ای در آمریکا یا ایالتی در آمریکا - مارکی برای ساعتهای ژاپنی ۷- جوان - این سبزی را برای بعضی‌ها اصلاً خرد نمی‌کنند! - خاک پاک ۸- پشت سر - پرخور و شکم‌پرست - آدمی که چشم تابه‌تا دارد - مادر آذری ۹- ساز تنها - یکی از آلات موسیقی - جریان هوا - ویار زن باردار ۱۰- رشته کوهی در استان فارس - شاعر گفته در بیشه خفته است! - ثروت سوارشدنی - نام یکی از پودرهای شوینده ۱۱- دریاچه‌ای در جنوب کشور سوئیس - اولین قوم ایرانی - پول رایج روسیه ۱۲- نام قلاب یا چنگک ماهیگیری - مؤسسه بزرگ آمارگیری در آمریکا - سالهای خدمت در شرکت یا اداره ۱۳- خشمگین و خشم‌آلود - برای گرفتار کردن شکار لازم است - اجاره منزل - چنین هوایی آماده بارندگی است ۱۴- برادری - شهری در استان سرسبز مازندران - کوبیدن و شکستن ۱۵- صدمه و آسیب - اثری از نویسنده نامدار «ساموئل بکت» - شبیه ۱۶- مربوط به نفس آدمی است - ضدعفونی کننده آب - رودی در اروپا - بهترین و سالمترین منبع درآمد خانواده ۱۷- به هیجان درآوردن مردم - وسیله نوشتن نویسنده است و به هر طریقی که بخواهد از آن استفاده می‌کند. همچنین نام اثری از نویسنده آلمانی «کارل بوسه» است.

O O O

O طراح: صالح کریم‌زاده از بندر مقام

حل جدول شماره ۳۰۱۲

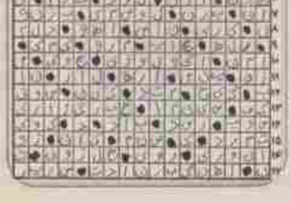

با هوش خود کلنجار بروید

از هوشنگ بختیاری

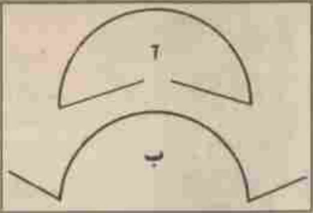

دو نیم دایره

معلم سر کلاس درس ریاضی، این دو شکل را روی تخته سیاه ترسیم کرد و بعد از دانش‌آموزان خود خواست که بگویند کدامیک از این دو شکل (الف) و (ب) بزرگتر است. تعدادی از شاگردان جواب صحیح دادند و تعدادی هم جواب اشتباه حالا به نظر شما کدامیک از این دو شکل بزرگتر از دیگری است؟

غواصی در قعر دریا و اعداد رمز

غواصی در قعر دریا به‌دنبال حیوان گمشده‌ای می‌گشت. ناگهان در گوشه‌ای از دریا به‌جای ماهی به تعدادی عدد برخورد کرد و هرچه کوشید تا گمشده خود را در بین این اعداد پیدا کند نتوانست. شما برای راهنمایی او مداد یا خودکاری بردارید و از شماره (۱) تا شماره (۳۴) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم متصل کنید. پس از پایان خط کشی، گمشده این غواص در قعر دریا، جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

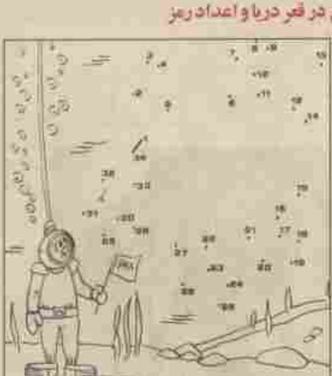

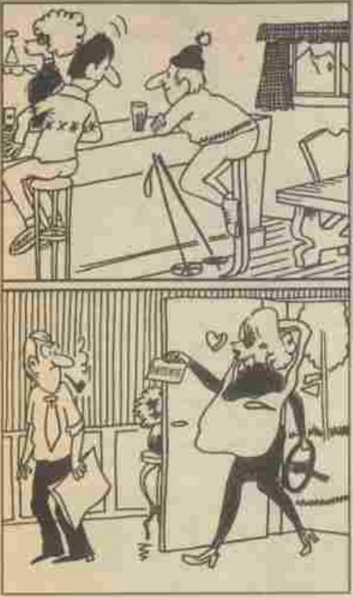

تصویر شبیه بی‌شباهت دو قهرمان اسکی!

در یکی از این دو تصویر، دو قهرمان اسکی در تریا مشغول نوشیدن نوشابه هستند و در تصویر دیگر، خانمی را که پس از یک تصادف شدید با ماشین به خانه بازگشته ملاحظه می‌کنید. این تصاویر ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی اگر کمی دقت و حوصله به‌خرج دهید، در هفت مورد شباهتهایی میان این دو تصویر پیدا خواهید کرد!

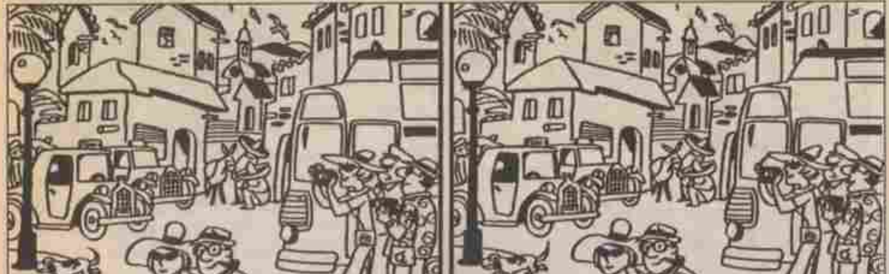

بیست اختلاف در نقاشی توریستها

گروهی توریست وارد یکی از شهرهای مکزیک شدند و از هر چیزی که برایشان جالب بود فیلمبرداری و عکسبرداری کردند. یکی از توریستها که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و چون از او درخواست کردند که یک تصویر هم به آنها بدهد. از روی نسخه اصلی یک کپی دیگر برداشت. اما وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه ۲۰ اختلاف درمیان این دو تصویر شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

دستپخت عدسی

● **محمد پورثانی**

بفرمایید، اینهم باران!

اگر نبارد با مشکل مواجه خواهیم شد و مسوولان مربوطه دم از جیره‌بندی می‌زنند (بهانه‌ای برای گران کردن آب) اگر هم ببارد براثر عدم کفایت متصدیان پرمدعا مردم همیشه در صحنه به جای رحمت الهی، مواجه با زحمت می‌شوند. پاچه شلوار بالا، کفش به دست!

مارادونا هم، مارادوناهای قدیم

احتمالاً هفته قبل فیلم بازی خداحافظی صاحب پیراهن ابدی شماره ۱۰ تیم ملی آرژانتین را بر صفحه تلویزیون منزل دیدید. با سنی بالای چهل، چاق و شکم‌دار که توی زمین نمی‌توانست راه برود، چه رسد به بازی فوتبال مقابل ستارگان دنیا نظیر «لوتار ماتئوس» آلمانی میهمان افتخاری مسابقه برگشت تیمهای ملی ایران و ایرلند، لذا حقیر عدسی‌نویس عکس این نابغه دنیای توپ گرد را در دوران جوانی از آرشیو مجله انتخاب کردم تا ملاحظه بفرمایید گردش زمان چه به روز انسان می‌آورد، خصوصاً اگر طرف با موادمخدر هم محشور شده باشد.

حراج کتاب

اگر رسماً سالی یک بار برپایی هفته کتاب توجه اهل مطالعه به بهترین دوست جلب می‌شود (برمبنای فتوای بزرگان ادب مبنی بر، همنشینی به از کتاب مخواه) کتابفروشیهای دائم در محلات مختلف تهران سالی به دوازده ماه برای فروش این کالای فرهنگی تلاش می‌کنند، ولو با ۵۰ درصد تخفیف تحت عنوان حراج؛ منتها کو مشتری؟ کو اهل کتاب؟

کو علاقه‌مندان مطالعه؟ کاسبی بی‌کاسبی. مگر اینکه طرف مغازه خود را به پیتزافروشی، عرضه همبرگر و این‌جور کالاهای خوراکی تبدیل کند. بازار داغی که در ماه مبارک رمضان بازار دکاکین آش رشته فروشی را نیز از رونق انداختند.

اجرای برنامه هنری به نفع مستمندان

هنرمند واقعی کسی است که خود را برتر نداند و از بالا به مردم نگاه نکند، چه هنرپیشه باشد، چه نقاش چه خواننده و... هنرمند باید خاکی و بی‌تکبر باشد! درست مثل این دو نوازنده قائم‌شهری* که جناب «مسعود ذوالفقاری» همکار افتخاری مجله در «قائم‌شهر» در اوصاف آنها نوشته، سوای دریافت دستمزد در مجالس شادی، یعنی روزها نیز برای مردم در خیابانها برنامه اجرا می‌کنند و هر عابری که دست به جیب بشود این هنرمندان از آنها می‌خواهند که پول را توی صندوق صدقات کنار خیابان بریزند، دمشان گرم و عمرشان دراز!

«نه» مخفف نداریم، نیست

آقای «غلامعلی قاضی» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در «شهرخدا» در شرح سوغات مصور پیوست مرقوم فرموده داروخانه‌ها از بس به بیماران نسخه به دست گفتند «نداریم» مسافران تازه‌وارد به «شهرخدا» تصور می‌کنند «نه» روی تابلوی داروخانه «سروش» یعنی نداریم! در صورتی که این طور نیست و تعدادی از حروف تابلوی نئون سردر داروخانه بر اثر مرور زمان افتاده است!

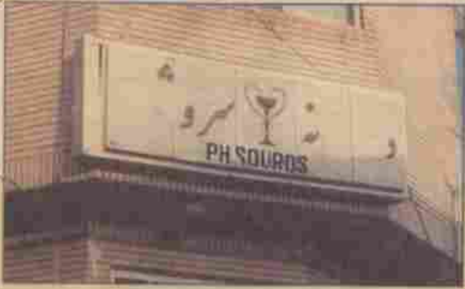

معضل مشاغل کاذب و تکدگری

حیف که همکارمان جناب «علی اکبر فرقانی» تصاویر پیوست را که دوست عکاسش آقای «ناصر عرب یارمحمدی» در محدوده میدان خراسان برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی شکار کرده برای مسوول روابط عمومی دانشگاه آزاد نفرستاده وگرنه آقای دکتر «جاسبی» در شعارهای تبلیغاتی علاوه بر وعده رایگان شدن ثبت‌نام دانشجویان عزیز قول می‌داد چنانچه رئیس جمهور شوم به فقرای پیاده‌رونشین مرسدس بنز اهدا خواهم کرد تا به جای میدان خراسان که جنوب شهر است با وسیله نقلیه خود تشریف ببرند سرپل تجریش گدایی کنند!

همین‌طور آب زرشک فروشان غیربهداشتی را در دکاکین تمیز معجون فروشی سرکار می‌گذارم.

آن هم نه میدان خراسان شلوغ و دودآلود بلکه نبش بلوار میرداماد یا خیابان ظفر!

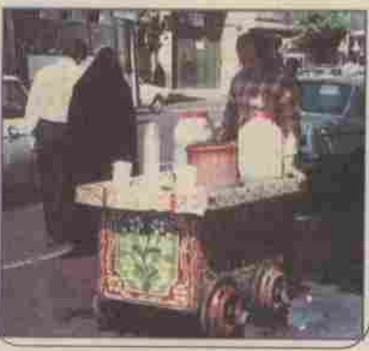

سوغات بروجرد

پیرمرد پیاده‌رونشین به حدی پس از مرخص کردن قلیان در عالم خود فرورفته که متوجه دوربین جناب «حسین دارابی» کارمند آموزش و پرورش بروجرد در دو قدمی خود نشده است. راستی اگر این شخص صاحب پاساژ و برج و سهام کارخانه و... بود می‌توانست چنین بی‌آلایش سنوات آخر عمر را بگذراند؟ تازه اینکه خوب است در این سنین باید به فکر فشار قبر بود!

جنگ خروس پای خرابه‌های ایوان مدائن

«بهمن رضایی» کاریکاتوریست باذوق جراید که در رشته «آبرنگ» نیز حرفهایی برای گفتن دارد طبق معمول هر سال در اواخر آبان ماه روز افتتاح نمایشگاهش در گالری «نیازی» واقع در میدان «محسنی» حقیر عدسی‌نویس و مجید شادمان‌نژاد را دعوت کرد. میان تابلوهای نصب شده به دیوار دور تا دور گالری وقتی بنده حکمت سرشاخ شدن دو خروس جنگی را در این صحنه پرسیدم، هنرمند نقاش گفت: بدیل ابن علی خاقانی شاعر نام‌آور قرن ششم متخلص به «افضل‌الدین» و یا «حسان‌العجم» حین سفر از کنار رود «دجله» واقع در عراق فعلی، با دیدن خرابه‌های قصر خطاب به درون خود گفته:

هان ای دل عبرت‌بین
از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آینه عبرت دان
یک ره زره دجله منزل به مدائن کن

و... غافل از اینکه «صدام» نادان قرنها بعد بر اثر ندانم‌کاری و جاه‌طلبی چنان بلایی سر کشورش خواهد آورد که صدرحمت به خرابه‌های ایوان مدائن!

وداع روباه

او حتی از تصور کشتن یک زن بدش می‌آمد. هر زنی که می‌خواست باشد. فرق نمی‌کرد و این یکی... با تیپ مخصوص خود، باهوشتر و فهمیده‌تر از دیگران به نظر می‌رسید. به هرحال اگر خطری پیش می‌آمد، مجبور بود خشونت به خرج دهد. خشونتی وحشیانه که دل زن جوان را از وحشت و هراس بلرزاند.

با خودش فکر کرد: مثلاً همین چند روز پیش اگر زبان زن پرسروصدایی را که در کلبه دهکده، گلوبندش را برداشته و گریخته بود کوتاه می‌کرد هرگز سروصدایی بلند نمی‌شد و پلیس این چنین دردسر ایجاد نمی‌کرد...

حالا مأموران پلیس همه‌جا در تعقیب او بودند و سایه به سایه دنبالش می‌گشتند. خودش را داخل خانه کشید. در این موقع جان‌پناهی بهتر از این خانه پرت وجود نداشت.

با احتیاط فراوان به اتاق زیر شیروانی رفت. گرسنگی دلش را مالش می‌داد. داخل اتاق جز مقداری پوشال و چند تکه طناب چیز دیگری به چشم نمی‌خورد، و وقتی از یافتن غذا ناامید شد در گوشه‌ای از اتاق به خواب رفت. بعد از آن واقعه لعنتی فقط پنج ساعت خوابیده بود. به صدای موتور از جا جست و از پنجره کوچک اتاق به بیرون چشم دوخت. روشنایی شیری رنگ روز، با زیبایی تمام روی ساختمانهای شهر ریخته بود. او تصمیم داشت قبل از طلوع آفتاب از پناهگاه خود خارج شود و بار دیگر به فرارش ادامه دهد. ولی حالا دیگر خیلی دیر شده بود و این زن... با شوهر بلندقامت و ورزیده درست پایین پنجره ایستاده مشغول صحبت بودند. سرانجام مرد به طرف اتومبیلش رفت و هنگام سوار شدن گفت:

• سعی می‌کنم زود برگردم.

با خودش فکر کرد اگر این مرد شوهر زن باشد با رفتن او دیگر کسی در خانه نخواهد ماند. به‌مجرد حرکت اتومبیل زن با یک حرکت سریع به خانه بازگشت و مستقیماً به اتاقی که یک میز کار رنگ‌ورورفته و مقداری کتاب در گوشه آن به چشم می‌خورد، رفت. این اتاق درست کنار اتاقی قرار داشت که مرد در آن مخفی شده بود و تنها راه خروج عبور از مقابل این اتاق بود. سرانجام زن جوان خدمتکارش را صدا زد و گفت:

• «لِنی» امروز احتیاج به آرامش دارم و می‌خواهم افکارم کاملاً راحت و آسوده باشد. برای ناهار مقداری میوه اینجا هست پس تو می‌توانی بروی.

بعد پشت ماشین تحریر نشست و دکمه‌های آن را به حرکت درآورد. مرد چهارچشمی از میان در مراقب زن بود. راه فرار به رویش بسته شده بود و گرسنگی همچنان آزارش می‌داد. اگر زن او را می‌دید، بدون شک از همان نگاه اول پی می‌برد که او همان مرد شروری است که چند روز قبل از زندان گریخته است. روزنامه‌ها عکس و تفصیلات این خبر را در صفحات اول خود به چاپ رسانده و با آب و تاب فراوان پیرامون این مرد فراری که همه‌جا به عنوان «روباه» معروف شده بود، مطالب پرسروصدایی نوشته بودند.

سنگینی تپانچه را در جیب خود احساس می‌کرد. این اسلحه را هنگام کشمکش با زندانبان به دست آورده بود و در این لحظه حسابی با خود اندیشید که بهتر است با این اسلحه زن جوان را هدف قرار ندهد بلکه از طریق آرامتری وارد عمل شود. مثلاً با ته تپانچه ضربه‌ای به سر زن فرود بیاورد و اگر لجاجت کرد یکباره شرش را بکند.

به دنبال این فکر، به‌تدریج در را باز کرد. هیچ صدایی شنیده نشد. با وجود این زن دست از کار کشید. مدتی سکوت کرد. بعد دوباره انگشتانش را روی ماشین تحریر به حرکت درآورد. در این فاصله مرد با قدمهای بی‌صدای خود به طرف زن که پشتش به او بود رفت. وقتی بالای سر او رسید، زن بار دیگر ساکت شد و مرد درحالی که نفس را در سینه حبس کرده بود قدمی جلو گذاشت. تپانچه را بلند کرد تا با ضربه‌ای کاری حساب او را برسد ولی در همین موقع زن جوان بدون آنکه سر خود را برگرداند با لحن قاطعی گفت:

• «کوین فوکس»!

مرد از شنیدن نام خود لرزش شگرفی در سراسر بدنش احساس کرد. این خطاب ناگهانی آنچنان انعکاس سنگینی داشت که قدرت حرکت را از او سلب کرد. بی‌اختیار دستش را که لحظه‌ای قبل با اسلحه بالا رفته بود پایین آورد و قدمی به عقب گذاشت. در این وقت تازه متوجه آینه کوچکی شد که روی دیوار مقابل قرار داشت و زن چشمهای خود را به آن دوخته بود. مرد فراری به‌قدری متوجه روزنامه بود که آینه و انعکاس تصویر خود بر آن را متوجه نشده بود. وقتی آرامش خود را بازیافت با صدای تکان‌دهنده‌ای گفت:

• مجبورم شما را بکشم.

دیدگان زن مثل دو گلوله آتش درخشید و او پس از سکوتی سنگین گفت:

• فکر می‌کردم تصویر شما در خیالم نقش بسته همین حالا داشتم درباره شما چیزی می‌نوشتم.

• شما خبرنگارید نه؟

• نه من داستان می‌نویسم. معمولاً داستانهای پلیسی و جنایی.

• من داستانهای زیادی خوانده‌ام. اسم شما چیست؟

• «نانسی شاتز».

• عجب! من داستانهای زیادی از شما خوانده‌ام، و شاید اگر تا به حال توانسته‌ام از چنگ پلیس فرار کنم به خاطر استفاده از حیله‌های ماهرانه‌ای بوده که شما در داستانهایتان به من آموخته‌اید. و حالا هم دارید درباره من داستان می‌نویسید.

• البته من اسم شما را نمی‌نویسم.

• به حال من فرقی نمی‌کند. می‌توانید اسم مرا روی داستانتان بگذارید.

• اما اگر شما مرا بکشید دیگر نمی‌توانم این کار را بکنم. او... راستی شما می‌توانید مرا نکشید.

من پلیس را خبر نمی‌کنم. حالا که آزاد هستید خودتان می‌توانید در جزئیات داستان کمکم کنید. من مجذوب فرار شما از چنگ مأموران شده‌ام. من طرفدار شما هستم.

• از کجا بفهمم که راست می‌گویید؟

• به شما ثابت می‌کنم. از شیشه همین پنجره‌ای که نزدیکش ایستاده‌اید، می‌توانید در پارکینگ را ببینید.

مرد درحالی که زیر چشمی زن را تحت نظر داشت، به سوی پنجره حرکت کرد. زن راست می‌گفت. در انتهای یک زمین چمن‌کاری پارکینگی به چشم می‌خورد.

• ماشین من آنجاست. این هم سوییچ. با همان

فرار کنید.

مرد به دستهای زن چشم دوخت، دستهای کوچک زن آشکارا می‌لرزید. یک لرزش محسوس که احساس ترس او را آشکار می‌ساخت. مرد گفت:

- کمی غذا به من بدهید. من گرسنه هستم.

زن یک موز و یک سیب به دست او داد، و مرد با ولع تمام آنها را بلعید. زن گفت:

- شما مرا در همین اتاق حبس کنید، درها را به رویم ببندید و با اتومبیل من هرچقدر می‌توانید از دسترس پلیسها دور شوید. وقتی از شهر خارج شدید آن را از بالای تخته سنگی به دریا بیندازید. غصه‌اش را هم نخورید. قبلاً بیمه شده. با این کار پلیس هم به ردپای شما پی نخواهد برد و شما را پیدا نخواهد کرد. اگر پلیس‌ها از من بازجویی کردند طوری وانمود می‌کنم که آنها فکر کنند شما در شهر هستید. درحالی که در آن وقت هزاران کیلومتر از شهر دور شده‌اید.

این پیشنهاد مثل تمام عقایدی که نویسنده قبلاً در کتابهایش به کار برده بود، مرد را تحت تأثیر قرار داد، و با خود فکر کرد بهتر است جنایت نکند. به علاوه او می‌خواست زن زنده بماند و داستان او را تمام کند تا مدتها بعد که نام او از روزنامه‌ها افتاد. مردم با مطالعه آثار این نویسنده بار دیگر شخصیت فراموش شده او را به یاد آورند.. به همین خاطر گفت:

- باشد. ولی من باید دست و پای شما را ببندم و در دهانتان دستمالی بگذارم.

زن با لحنی تنفرآمیز گفت:

- من تا به‌حال از مردمی که دستمال در دهانشان چپانده‌اند خیلی داستان نوشته‌ام. ولی هیچ دوست ندارم این بلا سر خودم بیاید.

- عوضش بهتر می‌نویسید. راستی اسم داستانی را که از من دارید می‌نویسید چه می‌گذارید؟ من هم می‌خواهم آن را بخوانم.

- وداع روباه.

آنها به کمک هم از اتاق زیر شیروانی چند ریسمان و یک باند پیدا کردند. زن روی صندلی نشست و به مرد در بستن دست و پای خود کمک کرد. وقتی دستمال گره کرده با فشار مختصری در دهانش جای گرفت، کمی عصبی شد. بعد مرد در را به رویش قفل کرد و کلید را با خود برداشت. به طبقه پایین رفت و با خیال راحت از یخچال خوراکی برداشت. بعد خود را به گاراژ رساند. در آنجا چشمش به اتومبیل تروتمیزی افتاد. اگرچه اتومبیل کهنه به چشم می‌آمد. اما سرعت زیادی داشت و پلیس هرگز به گردش نمی‌رسید. با اولین استارت ماشین روشن شد و لحظه‌ای بعد پس از پیمودن زمین چمن کاری به خیابان آرام راه یافت.

او خیلی زود از شهر خارج شد و روی جاده ساحلی به‌راه افتاد. وقتی به اندازه کافی از شهر دور شد تصمیم گرفت اتومبیل را به داخل دریا بیندازد. اگرچه جاده‌ای که هم‌اکنون طی می‌کرد ارتفاع زیادی داشت. اما اطراف آن حصار محکمی کشیده شده بود تا رانندگان از آن بالا به درون دریا سقوط نکنند.

ناچار شد جاده دیگری را پیش گیرد که درست از کنار دریا می‌گذشت و محل مناسبی برای سقوط اتومبیل بود. یک بلندی حسابی که اطراف آن را حصار پوسیده و کهنه‌ای که در بعضی قسمت‌ها به‌کلی درهم شکسته بود فرامی‌گرفت. سر اتومبیل را برگرداند و اتومبیل را به حصار نزدیک کرد. بعد پیاده شد و با یک فشار حصار را خواباند و اتومبیل در مسیر سرازیری به پایین غلتید.

«روباه» از صخره‌های ساحلی بالا رفت. در همین هنگام صدای ترمز اتومبیلی که به طرف تپه می‌آمد، توجه او را جلب کرد. خود را پشت تپه‌ها پنهان کرد. اتومبیل بالای بلندی ایستاد. چند نفر از آن پیاده شدند و جایی را که اتومبیل از آنجا به دریا انداخته شده بود به دقت نگاه کردند.

مأموران پلیس او را محاصره کردند. او که وضع را وخیم حس می‌کرد به آرامی از پشت تپه‌ها بیرون آمد و دستهایش را بالا برد.

یکی از مأموران درحالی که به دستهای او دستبند می‌زد، گفت:

- قهرمان، این بار دیگر شانست را از دست دادی.

- عوضش شماها را خوب خسته کردم.

وقتی او را به طرف ماشین پلیس می‌بردند خانم «نانسی» همراه شوهرش از ماشین پیاده شد و به طرف «روباه» رفت و گفت:

- اگرچه باز کردن طنابها خیلی سخت بود. ولی حالا خیلی بهتر می‌توانم بنویسم. من باید آخرین کتابم را با گفتن اینکه قهرمانم برای همیشه به دام می‌افتد تمام می‌کردم و تو کمک خیلی خوبی بودی.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

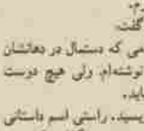

۲۰ اختلاف در نقاشی توریستها

دو نیم دایره

شکل (الف) بزرگتر از شکل (ب) است. ولی در اثر خطای چشم شکل (ب) بزرگتر به نظر می‌رسد!

تصویر شبیه بی‌شباهت دو قهرمان اسکی!

۱- دستگیره پنجره با گوشواره خانم. ۲- خط پایین بلوز یکی از دو قهرمان اسکی با خط زیر فرمان شکسته. ۳- حلقه چوب اسکی با دستگیره در اتومبیل. ۴- دستگیره در ورودی با دهانه لیوان نوشابه ۵- خط زیر سینی دست خانم با دود پیپ مرد داخل خانه ۶- لیوان داخل سینی با شکل کنار تنه درخت. ۷- پایه لیوان داخل سینی با گره کراوات مرد درون خانه کاملاً با هم شبیه هستند.

غواصی در قعر دریا و اعداد زیر

این غواص در جستجوی لاک‌پشت عظیم و غول‌پیکری است که درمیان این اعداد خودرا پنهان کرده.

سلسله گزارشهای اوین

قربانی

بقیه از صفحه ۳۲

چرا که خزانه از موجودی نقدینگی خالی است و چک توانسته چرخه اقتصادی را حفظ کند و اگر چک را بردارند بزرگترین لطمه را بانک مرکزی می‌بیند.

از سوی دیگر، وقتی فرد بدهکار خصوصاً موارد چک بلامحل را زندان می‌اندازند او را از امتیازاتی که می‌تواند باعث نجاتش شود محروم می‌کنند. مرخصی دادن به یک زندانی که مسکن مقطعی است. در مورد وثیقه هم مگر چند نفر از زندانیان می‌توانند سند جور کنند تا بتوانند با وثیقه بیرون بروند؟ قادرند بتوانند وثیقه فراهم کنند.

مثلاً خود من اگر سند چهل میلیونی داشتم (در همان ابتدای بدهکاری‌ام) اصلاً زندان نمی‌آمدم. همان ملک را می‌فروختم، و بدهی‌ام را می‌پرداختم. پس مشکل اول جور کردن سند وثیقه است. کسانی که برای دو یا ده میلیون اینجا می‌آیند طبعاً سند هم نمی‌توانند جور کنند. پس باید تمهیداتی فراهم شود تا وقتی به کسی دسته چک می‌دهند تامین مال از طرف شخصی که چک می‌گیرد فراهم شود.

مشکل دیگری که در همین زندان وجود دارد حضور کلاهبرداران حرفه‌ای و افراد بدهکار باهم است. شما ببینید مثلاً جوانی که باذوق و شوق و با عشق زندگی مشترک را آغاز کرده و مثلاً ۵۰۰ سکه مهر همسرش کرده و بعد به دلایلی یا قبل از طلاق و یا بعد از طلاق همسرش مهریه را به اجرا گذاشته است او هم ندارد تا ۵۰۰ سکه را بدهد باید زندانی شود و مهریه را به اقساط و تقسیط بدهد. درحالی که اگر او مرد هوشیاری بود هیچ وقت زیر بار ۵۰۰ سکه نمی‌رفت! پس او که تنها هدفش زندگی مشترک بوده کلاهبردار نیست.

در اندرزگاه شماره هفت یقیناً تنها ۲۵ درصد کلاهبردار واقعی هستند و بقیه فقط بدهکارند.

این اندرزگاه کاملاً توسط خدماتی‌ها اداره می‌شود. چه به لحاظ اداری چه خدماتی و چه تاسیساتی. حال اگر همین افراد بیرون بودند آیا نمی‌توانستند کار کنند و بدهی خود را بپردازند؟ یا کسی که به خاطر بدهکاری پول نزولی می‌گیرد چک و رسید می‌دهد تا از گرفتاری نجات پیدا کند بعد آن شخص از همان مدارک برای کلاهبرداری از او استفاده می‌کند و نهایتاً او را به زندان می‌اندازد. حال قاضی با توجه به علمش که نوعی سند است باید تشخیص بدهد که با وجود سند آیا این فرد کلاهبردار است یا از او کلاهبرداری شده.

من فکر می‌کنم توانسته باشم تمام مشکلاتم را به شما به عنوان یک همکار بگویم و امیدوارم در هفته‌های آینده مشکلم حل شود. البته الان هم خیلی خوشحالم که در بطن مشکلات جامعه‌ام قرار گرفتم. هم‌بختی کسی شدم که مثلاً زنش طلاق گرفته، هم‌اتاقی کسی شده‌ام که می‌بینم فرزندش را کشته‌اند و ... از زحمات شما هم متشکرم و معتقدم خبرنگاران رسانه‌ها می‌توانند کارهای بزرگی بکنند.

قرعه‌کشی جام جهانی ۲۰۰۴

2002
FIFA WORLD C
KOREA/JAPAN

سرانجام انتظارها به سر رسید و قرعه کشی جام جهانی سال ۲۰۰۲ که قرار است برای نخستین بار در دو کشور کره جنوبی و ژاپن مشترکاً انجام شود در کره با حضور شخصیت‌های برجسته جهان فوتبال انجام شد.

برای قرعه‌کشی ابتدا هشت کشور برای سرگروهی درنظر گرفته شد که عبارت بودند از: فرانسه (قهرمان دوره گذشته) کره جنوبی و ژاپن (میزبانان مشترک) و اسپانیا، ایتالیا، آرژانتین، برزیل و آلمان به جهت کارنامه و پیشینه درخشان در فوتبال جهان. پس از آن قرعه‌کشی به‌شکلی انجام شد که تیم‌های هم‌قاره با یکدیگر برخورد نداشته باشند بنابراین پنج کشور از آمریکای جنوبی، پنج کشور آفریقایی، چهار کشور آسیایی و سه کشور از آمریکای مرکزی و شمالی به گونه‌ای چیده شدند که در گروههای مستقل تقسیم شوند و فقط قاره اروپا که صاحب پانزده تیم بود به ناچار در هفت گروه باید دو تیم را جای می‌داد و فقط در یک گروه اروپایی‌ها تک نماینده دارند.

▫ گروه اول

در گروه اول فرانسه مدافع عنوان قهرمانی در کنار سنگال که با یکدیگر مسابقه افتتاحیه را روز دهم خرداد سال آینده برگزار خواهند کرد، اروگوئه و دانمارک قرار گرفته است و در نظر اول باید بخت‌های فرانسه و دانمارک را از دو تیم دیگر بیشتر تصور کرد.

▫ گروه دوم

در گروه دوم اسپانیا در کنار اسلوانی، آفریقای جنوبی و پاراگوئه قرار گرفته و به نظر می‌رسد که کار سختی نداشته باشد. برای مقام دوم در این گروه رقابت مشکل خواهد بود.

▫ گروه سوم

در این گروه برزیل با تمام پیشینه درخشان خود حضور دارد. اما تیم‌های دیگر که شامل ترکیه، چین و کاستاریکا هستند چندان تجربه جهانی ندارند و با توجه به پیشرفتهای اخیر بعد از برزیل بخت ترکیه را برای صعود باید بیشتر دانست.

▫ گروه چهارم

در این گروه کره جنوبی با لهستان، آمریکا و پرتغال همگروه است. در این میان روی کاغذ بخت لهستان و پرتغال را باید بیشتر دانست اما کره جنوبی در خانه حرفهایی برای گفتن خواهد داشت.

▫ گروه پنجم

در این گروه آلمان در کنار ایرلند از بخت بیشتری تا عربستان و کامرون برخوردارند و بخصوص کار آلمان نباید به مشکل برخورد کند.

▫ گروه ششم

هرچند این گروه با توجه به حضور آرژانتین، انگلستان، نیجریه و سوئد به گروه مرگ معروف شده است اما حقیقتاً باید آرژانتین و انگلستان را صاحب کلاسی برتر و مجزا از دو حریف دیگر دانست و این دو برای صعود نباید با مشکلی مواجه شوند.

▫ گروه هفتم

ایتالیا در برابر اکوادور، کرواسی و مکزیک کاری آسان درپیش ندارد. کرواسی و مکزیک بسیار غیرقابل پیش‌بینی هستند و ایتالیا با توجه به مشکلاتی که دارد باید مراقب باشد.

▫ گروه هشتم

ژاپن با بلژیک، روسیه و تونس همگروه است، فقط بهره‌وری از امتیاز میزبانی می‌تواند ژاپن را میان دو تیم صعودکننده جای دهد اما قاعدتاً باید از روسیه و بلژیک به عنوان بختهای نخست گروه نام برد.

○ برنامه کامل مسابقات

برای اطلاع خوانندگان گرامی برنامه کامل مسابقات جام جهانی ۲۰۰۲ را درج می‌نماییم:

✱ ۱۰ خرداد: فرانسه - سنگال در کره جنوبی.

✱ ۱۱ خرداد: ایرلند - کامرون در ژاپن ○ اروگوئه - دانمارک در کره جنوبی ○ آلمان - عربستان در ژاپن.

✱ ۱۲ خرداد: انگلستان - سوئد در ژاپن ○ پاراگوئه - آفریقای جنوبی در کره جنوبی ○ آرژانتین - نیجریه در ژاپن ○ اسپانیا - اسلوانی در کره جنوبی.

✱ ۱۳ خرداد: کرواسی - مکزیک در ژاپن ○ برزیل - ترکیه در کره جنوبی ○ ایتالیا - اکوادور در ژاپن.

✱ ۱۴ خرداد: چین - کاستاریکا در کره جنوبی ○ ژاپن - بلژیک در ژاپن ○ کره جنوبی - لهستان در کره جنوبی.

✱ ۱۵ خرداد: روسیه - تونس در ژاپن ○ آمریکا - پرتغال در کره جنوبی ○ آلمان - ایرلند در ژاپن.

✱ ۱۶ خرداد: فرانسه - دانمارک در کره جنوبی ○ کامرون - عربستان در ژاپن ○ دانمارک - سنگال در کره جنوبی.

✱ ۱۷ خرداد: سوئد - نیجریه در ژاپن ○ اسپانیا - پاراگوئه در کره جنوبی ○ آرژانتین - انگلستان در ژاپن.

✱ ۱۸ خرداد: آفریقای جنوبی - اسلوانی در کره جنوبی ○ ایتالیا - کرواسی در ژاپن ○ برزیل - چین در کره جنوبی.

✱ ۱۹ خرداد: مکزیک - اکوادور در ژاپن ○ کاستاریکا - ترکیه در کره جنوبی ○ ژاپن - روسیه در ژاپن.

✱ ۲۰ خرداد: کره جنوبی - آمریکا در کره جنوبی ○ تونس - بلژیک در ژاپن ○ پرتغال - لهستان در ژاپن.

✱ ۲۱ خرداد: دانمارک - فرانسه در کره جنوبی ○ سنگال - اروگوئه در کره جنوبی ○ کامرون - آلمان در ژاپن ○ عربستان - ایرلند در ژاپن.

✱ ۲۲ خرداد: سوئد - آرژانتین در ژاپن ○ نیجریه - انگلستان در ژاپن ○ آفریقای جنوبی - اسپانیا در کره جنوبی ○ اسلوانی - پاراگوئه در کره جنوبی.

✱ ۲۳ خرداد: کاستاریکا - برزیل در کره جنوبی ○ ترکیه - چین در [illegible] جنوبی ○ مکزیک - ایتالیا در ژاپن ○ اکوادور - کرواسی در ژاپن.

✱ ۲۴ خرداد: تونس - ژاپن در ژاپن ○ بلژیک - روسیه در ژاپن ○ پرتغال - کره جنوبی در کره جنوبی ○ لهستان - آمریکا در کره جنوبی.

○ مرحله یک‌هشتم

✱ ۲۵ خرداد: ۴۹- قهرمان گروه ۵ با تیم دوم گروه ۲ در کره جنوبی ○ ۵۰- قهرمان گروه یک با تیم دوم گروه ۶ در ژاپن.

✱ ۲۶ خرداد: ۵۱- قهرمان گروه ۶ با تیم دوم گروه یک در ژاپن ○ ۵۲- قهرمان گروه ۲ با تیم دوم گروه ۵ در کره جنوبی.

✱ ۲۷ خرداد: ۵۳- قهرمان گروه ۷ با تیم دوم گروه ۴ در کره جنوبی ○ ۵۴- قهرمان گروه ۳ با تیم دوم گروه ۸ در ژاپن.

✱ ۲۸ خرداد: ۵۵- تیم اول گروه ۸ با تیم دوم گروه ۳ در ژاپن ○ ۵۶- تیم اول گروه ۴ با تیم دوم گروه ۷ در کره جنوبی.

○ مرحله یک‌چهارم نهایی

✱ ۳۱ خرداد: ۵۷- برنده دیدار ۵۰ با برنده دیدار ۵۴ در ژاپن ○ ۵۸- برنده دیدار ۴۹ با برنده دیدار ۵۳ در کره جنوبی.

✱ اول تیر: ۵۹- برنده دیدار ۵۲ با برنده دیدار ۵۶ در کره جنوبی ○ ۶۰- برنده دیدار ۵۱ با برنده دیدار ۵۵ در ژاپن.

○ مرحله نیمه‌نهایی

✱ ۴ تیر: برنده دیدار ۵۸ با برنده دیدار ۵۹ در کره جنوبی ○ برنده دیدار ۵۷ با برنده دیدار ۶۰ در ژاپن.

○ رده‌بندی

✱ ۸ تیر: بازنده دو دیدار نیمه‌نهایی در کره جنوبی.

○ فینال

✱ ۹ تیر: برنده دو دیدار نیمه‌نهایی در ژاپن.

■

ایران بهترین تیم آسیا:

سلطان بی‌تاج و تخت

○ رده‌بندی فیفا

در جدیدترین رده‌بندی فدراسیون بین‌المللی فوتبال، تیم ملی فوتبال ایران که به‌تازگی بخت حضور در جام جهانی را علی‌رغم همه شایستگی از دست داده بود به عنوان بهترین تیم آسیا شناخته شد.

این عنوان توأم با ردیف بیست و نهمی که در جمع امتیازات به ایران تعلق گرفت بالاترین مقام ایران در رده‌بندی فیفا را از بدو پیدایش این شکل رده‌بندی کامپیوتری نشان می‌دهد. تیم ملی فوتبال ایران با ایستادن برتر و بالاتر از عربستان، کره جنوبی، ژاپن و چین به تمام دنیا نشان داد که به‌راستی استحقاق حضور در میان ۳۲ تیم شرکت‌کننده در جام جهانی را داشت و با توطئه‌ای که در ابتدا کنفدراسیون فوتبال آسیا چیده بود و سپس با مسائلی که در حاشیه تیم ملی فوتبال ایجاد شده بود و همه کم و بیش از آن آگاه هستیم از راهیابی به جام جهانی که حق مسلم تیم ایران بود، محروم مانده بود.

در امتیازهایی که میان کشورهای آسیایی توسط کامپیوتر فیفا تقسیم شده است اختلاف میان ایران که در صدر تیم‌های آسیایی است و چین که برای جام جهانی به آسانی آب خوردن انتخاب شد، در حدود ۸۰ امتیاز است و این گویای اختلاف کلاس میان این دو تیم است. البته به دلیل اینکه ما به جام جهانی راه نیافتیم و از مسابقات تدارکاتی عمده‌ای که راه‌یافتگان به جام جهانی برخوردارند بی‌بهره‌ایم بدون تردید در ماههای آینده از این مقام سقوط خواهیم کرد چرا که حداقل تا زمان برگزاری بازیهای آسیایی بوسان در کره جنوبی در سال آینده هیچ برنامه‌ای برای تیم ملی فوتبال ایران تنظیم نشده است و بدون انجام مسابقه و حضور در میادین بین‌المللی همچنان که در سالهای قبل دیده‌ایم، مواجه با سقوط در رده‌بندی خواهیم شد. اما فعلاً باید از این افتخار لذت ببریم که علی‌رغم آقای ولاپان و برخی از همکاران خارجی و داخلی او، ما بهترین تیم آسیا هستیم.

به عهده فدراسیون فوتبال است که با ترتیب دادن مسابقات بین‌المللی و دوستانه برای تیم ملی ادامه این روند و حضور ما را در صدر تیم‌های آسیایی در رده‌بندی امکان‌پذیر سازد. اما اگر به خواب خرگوشی رویم آنگاه با وضعیتی روبرو می‌شویم که حتی تا چهار سال آینده نتوانیم آن را جبران کنیم.

○ رده‌بندی تیم‌های آسیا و جهان

برای اطلاع خوانندگان گرامی آخرین رده‌بندی تیم‌های آسیا و جهان را ذکر می‌کنیم.

رده‌بندی آسیایی	نام کشور	رده‌بندی جهانی	امتیاز
۱	ایران	۲۹	۶۴۰
۲	عربستان	۴۰	۶۳۲
۳	ژاپن	۴۱	۶۲۳
۴	کره جنوبی	۴۳	۵۹۶
۵	چین	۵۵	۵۶۱
۶	امارات	۵۸	۵۴۸
۷	تایلند	۶۲	۵۴۴
۸	ازبکستان	۶۷	۵۴۲
۹	عراق	۷۱	۵۱۳
۱۰	کویت	۷۴	۵۱۲

○ رده‌بندی جهانی

۱-فرانسه ۵-کلمبیا ۹-مکزیک
۲-آرژانتین ۶-ایتالیا ۱۰-انگلستان
۳-برزیل ۷-اسپانیا ۱۱-آلمان
۴-پرتغال ۸-هلند

○ نکته

نکته جالب درمیان تیم‌هایی که در رده‌بندی جهانی مکانهای بالایی را اشغال کرده‌اند عدم حضور آنان در جام جهانی آینده است.

کلمبیا تیمی که مقام پنجم جهان را دارد نتوانست حتی درمیان پنج کشور برتر در منطقه آمریکای جنوبی در مسابقات مقدماتی جام جهانی قرار گیرد.

همچنین هلند که در جای هشتم است و دیگر کشورها نظیر یوگسلاوی، رومانی، استرالیا، چک و اتریش و سرانجام ایران کشورهایی هستند که درمیان سی کشور برتر جهان قرار دارند اما جایی در جام جهانی ندارند.

گزارش از اینترنت

واکنشهای شخصیت‌های فوتبال جهان پس از قرعه‌کشی

اریکسون مربی سوئدی تیم ملی انگلستان: آرزو می‌کنم انگلستان و سوئد هر دو آرژانتین را حذف کنند و از گروه صعود کرده و در فینال دوباره با یکدیگر روبرو شوند!

شبکه اینترنت در سایتهای مختلف خود واکنشهای مربیان و شخصیت‌های فوتبال جهان را درج کرده است که به اطلاع خوانندگان گرامی می‌رسانیم.

پله بزرگترین فوتبالیست تاریخ ضمن آنکه خود با دست خود قرعه برزیل را انتخاب کرده بود از اینکه کشورش در گروهی نه‌چندان پیچیده قرار گرفته است ابراز خوشنودی کرد و گفت برای برزیل همیشه دو مسابقه اول برای دستیابی به فرم مطلوب مهم بوده است و خوشحالم که حریفان نخستین ما درمیان قدرتهای درجه اول جهان قرار ندارند.

از طرف دیگر بکن بوئر که در مراسم قرعه‌کشی حضوری فعال داشت از گروهی که کشورش آلمان در آن قرار گرفته است، همچون پله ابراز خوشحالی شدید کرد. او گفت: برای نخستین بازی عربستان می‌تواند مشکلات ما را که همواره در نخستین مسابقه ظهور می‌کند حل نماید. اما گروه ما در مقایسه با سایر گروهها از شرایط بهتری برخوردار است.

اما گوران اریکسون مربی انگلستان از نتیجه قرعه‌کشی کمی مغموم شده بود، نخست آنکه او در اولین مسابقه باید با کشور مطبوع خود یعنی سوئد نبرد کند و اریکسون این احساس دوگانه را چنین توجیه کرد: من آرزو می‌کنم که کشورم در مسابقات بدرخشد اما از طرفی مسوولیت من تیم ملی انگلستان است و یک مسوول اول باید وظایف خود را به انجام برساند. من امیدوارم ما هر دو (انگلستان و سوئد) بتوانیم آرژانتین را حذف کنیم و صعود کنیم و باز هم آرزو می‌کنم تا در فینال دوباره یکدیگر را ملاقات کنیم.

○ واکنشهای دیگر

تراپاتونی مربی ایتالیا: ترکیب خوبی در گروه ما قرار دارد. تصور نمی‌کنم برای صعود مشکل داشته باشیم.

روژه لومر مربی فرانسه: با آنکه از قرعه‌کشی ناراضی نیستم اما ما همواره با اروگوئه مشکل داشته‌ایم.

سنول گونز مربی ترکیه: جدال با برزیل آرزوی ملت، ضمن آنکه برای صعود ناامید نیستیم.

کاتانک مربی اسلوانی: ما صعود خواهیم کرد. پیروزی بر پاراگوئه و آفریقای جنوبی خارج از دسترس نیست.

انگل مربی لهستان: پرتغال یکی از بهترین تیم‌های حال حاضر جهان است و با کره جنوبی میزبان هم کاری ساده نخواهیم داشت. اما امید فراوانی به صعود داریم.

ترویسه مربی ژاپن: ما برای صعود مشکلی نخواهیم داشت. اما بی‌علاقه نیستم که فینال را با فرانسه تیم وطنم به انجام برسانیم. آیا این آرزوی محالی است؟

الیویرا مربی پرتغال: رضایت دارم اما آمریکا را نباید دست کم گرفت.

پلاتینی مقام فدراسیون فوتبال فرانسه و بازیکن بزرگ واسبق فرانسه: را دوباره در فینال خواهید دید اما این بار شاید در برابر آرژانتین.

رومنتسوف مربی روسیه: از قرعه‌کشی راضی هستم اما بلژیک همیشه برای ما حریفی سخت بوده است.

اسوتسون مربی سوئد: به‌راستی گروه ما گروه مرگ است. نگاه کنید به گروه آلمان و نگاه کنید به گروههای ایتالیا، روسیه و پرتغال. آنگاه متوجه می‌شوید که با آرژانتین، انگلستان و نیجریه روبرو شدن یعنی چه!

میلیتونوویچ مربی چین: حریفانی از سه قاره داریم و خوشحالم از اینکه در تنها گروهی هستم که فقط یک کشور اروپایی در آن حضور دارد. باور کنید یا نه ما بخت صعود داریم!

ویکتوریا مربی اروگوئه: مردم ما انتظار دارند تا خاطرات سابق را زنده کنیم اما برای من همین که به دوره‌های بعدی صعود کنیم موفقیت محسوب می‌شود.

رودی فولر مربی آلمان: خیلی‌ها تصور می‌کنند در گروهی آسان قرار داریم اما فراموش نکنید که ایرلند تیمی است که در دو سال گذشته فقط یک بار شکست خورده (در برابر ایران) و کامرون هم همیشه شگفتی‌ساز بوده است.

آخرین صحبت‌های «چیرو» قبل از ترک ایران

موفق می‌شویم

اشک در چشمانم حلقه زد و این همان چیزی بود که دلسردی را از وجودم خارج کرد

از: بابک پورعالی

سرانجام پس از دو هفته جنجال و هیاهو با توافق به عمل آمده میان صفایی فراهانی و سرمربی تیم ملی فوتبال، میروسلاو بلاژویچ در سمت خود ابقا شد تا اکثریت فوتبالدوستان که موافق حضور او در ایران بودند به آینده فوتبال ملی کشور امیدوارانه نگاه کنند.

بلاژویچ که پنج‌شنبه تهران را به مقصد کرواسی ترک کرد تا ده روز در کشورش به استراحت بپردازد در آخرین روز حضورش در تهران ساعاتی از وقت خود را دراختیارمان گذاشت و با سیمایی گشاده به تک‌تک سوالاتمان پاسخ گفت که حاصل این مصاحبه از نظر شما خوانندگان گرامی می‌گذرد.

□ اگر امکان دارد از جزئیات جلسه‌ای که با صفایی فراهانی داشتید صحبت کنید؟

● همان‌طور که در نشست مطبوعاتی و در حضور خبرنگاران هم گفته بودم، رئیس فدراسیون تمایل دارد که من در ایران بمانم و فعالیتم را در تیم ملی ادامه دهم. در جلسه آخرمان نیز یکسری شرایط از سوی ایشان برای تمدید قراردادمان بازگو شد که البته هیچ یک از آنها مانع حضور مجدد من در ایران نخواهد بود اما جزئیات کار باید از سوی دو طرف بررسی شود تا در شروع دوباره فعالیت نتایج بهتری عایدمان شود. از این‌رو از ایشان خواستم تا چند روزی را به من استراحت دهد و امضای قرارداد فی‌مابین به بعد از بازگشتم از کرواسی موکول گردد.

□ در پایان آن مناظره تلویزیونی گفتید که «دلسرد شده‌اید». این دلسردی هنوز هم در شما وجود دارد؟

● راستش را بخواهید آن شب و در آن برنامه تلویزیونی تصمیمم را گرفته بودم و دیگر قصد نداشتم در ایران بمانم چون دیدم در اینجا دروغ خیلی راحت بیان می‌شود و در این شرایط هیچ کس نمی‌تواند کار کند. اما یک روز بعد و درحین مصاحبه اختصاصی با شبکه اختصاصی ایران اسپورت زمانی که با خیل عظیم نامه‌های محبت‌آمیز شما ایرانیهای عزیز روبرو شدم ناخودآگاه اشک در چشمانم حلقه زد و این همان چیزی بود که دلسردی را از وجودم خارج کرد.

□ فکر می‌کنید در این حضور دوباره موفق خواهید شد؟

● بدون شک همین‌طور خواهد بود. من فرصت چندانی برای شناخت فوتبال شما نداشتم ولی در همین زمان اندک نیز با وجود این استعدادهای ناب می‌توانستیم به موفقیت برسیم، از این رو فکر می‌کنم کارهای زیادی هست که هنوز انجام نشده و همین موضوع مرا به حضوری دوباره در ایران ترغیب می‌کند. فراموش نکنید که من هشت سال سرمربی تیم ملی کرواسی بودم تا درنهایت با این تیم در جام جهانی سوم شدیم و حالا بدون اغراق می‌گویم که بازیکنان شما از افرادی که من در تیم ملی کرواسی دراختیار داشتم بهتر هستند. پس هیچ دلیلی وجود ندارد که ما موفق نشویم.

چیرو نام قطار سریع‌السیر بوسنی بود و دوستانم به خاطر جنب و جوش زیادی که در کودکی داشتم این نام را روی من گذاشتند و حالا ۳۰ درصد شهرتم به خاطر این نام است

□ به گفته خودتان یکی از موانع بازدارنده در این مدت برای شما روزنامه‌ها بودند. برای این مقوله چه راهکاری درنظر دارید؟

● الان نمی‌توانم جوابی برای شما داشته باشم اما بدون شک برای این مورد نیز راه چاره‌ای وجود دارد. درحال حاضر تجربیاتی که در این ده ماه به دست آورده‌ام، برایم بسیار باارزش است و از آنها به‌نحو مطلوب استفاده خواهم برد.

□ بهتر است از این مسائل فاصله بگیریم. کمی از خودتان صحبت کنید. ما چیز زیادی از شما نمی‌دانیم؟

● من فرزندی هستم که در دوره پس از جنگ به دنیا آمدم و زندگی توأم با فقر و سختی زیادی داشتم و در طول این سالها علاقه‌مند بودم که رشد و ترقی داشته باشم. حال می‌بینم که آن سختی‌ها نتیجه داده است و من در مسیر ترقی قرار گرفته‌ام، هرچند که هنوز انسانی احساسی و حساس هستم.

□ چرا برخی شما را «چیرو» خطاب می‌کنند؟

● علت اینکه به من چیرو می‌گویند برمی‌گردد به دوره کودکی و زمانی که من خیلی بازیگوش بودم و در بوسنی زندگی می‌کردم. در آن زمان قطاری از محل زندگی ما در کوههای بوسنی عبور می‌کرد که سرعت زیادی داشت و به نام چیرو معروف بود. به مرور زمان دوستانم به خاطر جنب و جوشی که داشتم نام چیرو را بر من نهادند. البته باید بگویم چیرو آنچنان نام خوبی در کرواسی نیست. در آن سالها مادرم همواره دعا می‌کرد که خدایا این نام روی فرزندش باقی نماند. گذشت تا اینکه من به تیم کرواسی زاگرب پیوستم. در آنجا بود که به «بلاژ» معروف شدم. نامه‌ای نوشتم به مادرم و گفتم خدا دعای تو را مستجاب کرد مردم به من چیرو نمی‌گویند. اما در یک بازی چند همشهری من به ورزشگاه آمده بودند و خلاصه از من با نام چیرو یاد کردند. به یکباره همه ورزشگاه شروع کردند به گفتن نام چیرو، چیرو. البته باید بگویم اگر نام چیرو برای من نبود شاید ۳۰ درصد شهرت حال حاضر را نداشتم.

□ در این مدت بارها خودت را یک ایرانی معرفی کرده‌ای. چه انگیزه‌ای شما را به آوردن لفظ ایرانی برای خود ترغیب می‌کند؟

● با توجه به اینکه نظریه‌ای مبنی بر هم‌ریشه بودن نژاد ایرانی و کروات وجود دارد و به نوعی تکیه بر ایرانی بودن کرواتها دارد. از زمانی که مربی تیم ملی ایران شدم، مردم کرواسی نیز خودشان را به نوعی ایرانی می‌دانند. چه برسد به من که ده ماه است در کنار شما زندگی می‌کنم!

□ با تشکر از اینکه وقتتان را دراختیار ما گذاشتید. اگر صحبت خاصی هست می‌شنویم.

● در این مدت آنقدر از ایرانیها لطف و محبت دیده‌ام که تاکنون در هیچ‌جا نسبت به خودم ندیده بودم و از این رو خود را مدیون ایرانیها می‌دانم. بدون شک با ناکامی ایران در راه صعود به جام جهانی هیچ کس به اندازه من ناراحت نشد و این ناراحتی هم فقط به خاطر مردم بود. حال وظیفه خود می‌دانم که این ناراحتی را رفع کنم تا توانسته باشم جوابگوی گوشه‌ای از این همه محبت و لطف باشم.

□ ما هم برای شما آرزوی موفقیت می‌کنیم.

■

لمپنیسم در انتقاد!

«پیروزی عقلانیت، شکست لومپنیسم»، این بهترین تیتری بود که بعد از قطعی شدن حضور میروسلاو بلاژویچ در ایران و ادامه مربیگری او در تیم ملی، در روزنامه‌ها به چشم آمد. واقعاً چرا باید در کشوری مثل ایران که ادعای فرهنگ غنی و دیرینه دارد، منتقدان به حدی پا را فراتر بگذارند که «لومپن» خوانده شوند. البته واضح است که منظور ما تمام کسانی که از بلاژویچ انتقاد کردند نیست، اما عده‌ای از این جمع، با روی آوردن به الفاظ پوچ و غیرمنطقی برای انتقام گرفتن از بلاژویچ، مرز انتقاد را تا حدی گسترش دادند که دیگر جایی برای دفاع از خود باقی نگذاشتند. از آن جمله باید به همان همکار ورزشی‌نویس اشاره کرد که هفته گذشته با حضور در یک برنامه تلویزیونی با صحبت‌های خود بسیاری از منتقدان را نیز که خواهان رفتن بلاژویچ از ایران بودند، سخت از خواسته و موضعشان پشیمان کرد!

ایشان که سابقه چندانی در مطبوعات ورزشی کشور ندارند و همچون بسیاری از خبرنگاران جوان ما کمتر از هفت سال است که در این عرصه قلم می‌زنند، به عنوان یک منتقد به گونه‌ای صحبت کرد که خیلی‌ها از ایرانی بودنشان احساس شرم کردند.

حالا باید برای ایشان و برخی مطبوعات ورزشی تأسف خورد چرا که آن صحبت‌های غیرمنطقی و غیرفنی هرچیزی را زیر سؤال می‌برد!

معلوم نیست این سردبیر محترم ایرانیها را چگونه مردمانی فرض کرده است که می‌گوید «پس از ناکامی تیم ملی دل مردم برای این پیرمرد کروات سوخته است که از او حمایت می‌کنند. کجای دنیا چشمان سبز یک مربی، کت و شلوار اتوکشیده مربی و یا سن بالای مربی سرپوشی بوده است بر ضعف او که در ایران این گونه باشد.

اگر مردم از بلاژویچ حمایت می‌کنند و اگر کمیته فنی فدراسیون فوتبال و بسیاری از کارشناسان او را تایید می‌کنند، پس حتماً عملکرد او در تیم ملی مثبت بوده است و این مضحک‌ترین حرفی است که گفته می‌شود «فوتبال ما با بلاژویچ پنجاه سال عقب می‌ماند!»

این لیگ نه حرفه‌ای است و نه لیگ است

اولین لیگ حرفه‌ای و صدالبته به همان سبک و سیاق قبلی که لیگ غیرحرفه‌ای داشتیم آغاز شده و چهار هفته از مسابقات آن می‌گذرد. در طول این چهار هفته آنچه را که شاهد بوده‌ایم نه شباهتی به یک لیگ حرفه‌ای داشت و نه اصولاً به یک لیگ سرتاسری پویا و پرتماشاگر شباهتی داشت. چمن‌های ناچمن، تیم‌ها و بازیکنان خارج از فرم و شکل دلخواه، انجام مسابقات در ساعات نامعقول و روزهای غیرتعطیل، داوریهای هیجان مشکل‌دار و مشکل‌ساز و خلاصه همه و همه دست به یکدیگر داده‌اند تا هیچ شباهتی بین این لیگ و یک لیگ فوتبال منظم و پرتماشاگر مشاهده نکنیم.

انجام مسابقات بدین گونه فقط تماشاگران فوتبال را فراری می‌دهد. کسانی که رکن اصلی هرگونه لیگ را در تمام جهان تشکیل می‌دهند و بدون وجود آنها اصولاً لیگی وجود ندارد. حال کار به‌جایی رسیده است که با فشرده کردن مسابقات در این فصل برف و باران که حتی کشوری نظیر آلمان نیز مسابقات داخلی خود را برای یک ماه تعطیل می‌کند، هر تیم را مجبور به انجام دو دیدار در هفته کرده‌اند. آن هم در زمانی که بسیاری در این ماه خداوند به عبادت مشغول هستند و مثل اینکه اینها کافی نبود جام حذفی هم به تراکم کار افزوده شد و تیم‌های لیگ به‌اصطلاح حرفه‌ای باید خود را درگیر مسابقات حذفی نیز بکنند.

بدین شکل و شمایل به نظر نمی‌رسد که هیچ‌یک از این اهداف به جایی برسد و با توجه به فصل سرما و ناآماده‌تر بودن بسیاری از استادیومها نمی‌توان حتی با معجزه این مسابقات را در زمان مقرر به پایان رسانید.

شرط عقل است که امسال را فدراسیون فوتبال از خیر انجام لیگ حرفه‌ای بگذرد و با انجام مسابقاتی نیمه حذفی مثلاً به شکل جام جهانی در شهرهای خوش آب و هوایی چون آبادان، اهواز، بندرعباس و کرمان قهرمان فصل را بشناسد. ضمن آنکه جام حذفی و جام اتحادیه را هم به پایان برساند و آنگاه در فرصت مناسب از سال آینده با توجه به تمامی امکانات لیگ سراسری و حرفه‌ای منظمی را با ۱۶ تیم آغاز کند. به غیر از این راه‌حل راهی که برگزارکنندگان لیگ طی می‌کنند به ترکستان منتهی می‌شود.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه

با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

تیم ملی کشتی آزاد ایران بامداد پنج‌شنبه درمیان استقبال مردم و جمعی از مسوولان ورزش به کشور بازگشت. در مراسم استقبال از تیم ملی مهندس هاشمی‌طبا رئیس سابق سازمان تربیت بدنی و رئیس فعلی کمیته ملی المپیک به همراه بهرام افشارزاده دبیر این کمیته در فرودگاه حاضر بودند تا به کشتی‌گیران خیرمقدم بگویند. اما در این میان خبری از مهندس مهرعلیزاده معاون رئیس جمهوری و رئیس جدید سازمان تربیت بدنی نبود.

○ جمعه

دور برگشت از مرحله اول مسابقات شطرنج قهرمانی جهان که در شهر مسکو پایتخت روسیه جریان داشت به اتمام رسید. در این مرحله احسان قائم‌مقامی و شادی پریدر نمایندگان ایران در این مسابقات با قبول شکست از حریفان روسی خود از گردونه رقابتها خارج شدند. این دو شطرنج‌باز در دور رفت مقابل دو حریف روسی به نتیجه مساوی رسیده بودند.

○ شنبه

در نخستین روز از دومین دوره رقابتهای وزنه‌برداری قهرمانی باشگاههای آسیا که در شهر «شائوزو» چین برگزار می‌شود، تیم سایپا تهران به یک مدال برنز دست یافت. در این رقابتها که با شرکت ۹ تیم از شش کشور آغاز شد «حسین اللهیاری» در دسته ۶۲ کیلوگرم با مجموع ۲۶۲/۵ کیلو به مقام سوم و مدال برنز دست یافت.

○ یک‌شنبه

تیم ملی فوتسال کشورمان با غلبه بر ژاپن در آخرین دیدار خود به مقام پنجم سومین دوره مسابقات فوتسال تایگرکاپ سنگاپور دست یافت و پانزده هزار دلار جایزه نقدی دریافت کرد.

تیم فوتسال ایران در این تورنمنت صاحب سه پیروزی شد و فقط در مقابل قهرمان جام یعنی اسپانیا تن به شکست داد.

○ دوشنبه

با انجام شش دیدار دیگر بازیهای دور رفت از مرحله یک‌شانزدهم نهایی جام حذفی کشور به اتمام رسید. پیش از این در روز یکشنبه نیز ۹ دیدار در این چارچوب انجام شده بود که تیم‌های لیگی در مقابل حریفان خود صاحب برتری شده بودند.

○ سه‌شنبه

تیم ملی کشتی فرنگی ایران که با ترکیب کامل به منظور شرکت در مسابقه‌های کشتی فرنگی قهرمانی سال ۲۰۰۱ جهان بامداد دوشنبه تهران را به مقصد یونان ترک کرده بود، روز سه‌شنبه نخستین تمرین خود را در سالن اصلی محل برگزاری این پیکارها در شهر «پاترا» انجام داد.

گفتنی است رقابتهای کشتی فرنگی قهرمانی جهان طی روزهای ۱۵ تا ۱۸ ماه جاری برگزار می‌شود.

■

نقاشی‌های شما

شمیمه شمس - ۷ ساله از تهران

نرگس ابوطالبی - ۷ ساله از لواسان

زهرا [illegible] ساله از تهران

نجمه جعفری - ۱۰ ساله از تهران

مهنا جوادی‌حسنیان - از تهران

عاطفه مقدسی - از فریدونشهر

فاطمه سیدطالبی - ۷ ساله از لواسان

زهره عبدالهی - ۶ ساله از تهران

زهرا عاشور - ۶ ساله از تهران

میثم صانعی - ۶ ساله از قزوین

[illegible] ۱۰ ساله از تهران

[illegible]

علی مقدسی - ۶ ساله از فریدونشهر

سامان بابگان - ۱۰ ساله از آمل

ملیکا صباغ - از تهران

[illegible] جعفری - از تهران

مرجان [illegible] - ۷ ساله از تهران

هادی جان‌بخش - ۷ ساله

[illegible] - از شهرضا

یاسمن محمودی - ۵ ساله از تهران

[illegible] علیزاده - ۵ ساله از [illegible]

[illegible] - ۵ ساله از [illegible]

فاطمه طاهری - از بندر ریگ

پیمان معصومی - از تهران

سحر و سجاد قاضی‌شهرضا - از شهرضا

فاطمه [illegible] - ۸ ساله از مشهد

حامد [illegible]

مرضیه ابوعلی‌زاده - ۱۰ ساله از اهواز

داوود چگینی - از لوشان

دلارام ربیعی - ۵ ساله از تهران

منیره رحیم‌دوست - ۶ ساله از آبکنار

حمید [illegible] از فریدونشهر

تام آلپسین را یک بار به خاطر بسپارید!
دیگر فراموش نمی کنید

DR. KURT WOLFF
Alpecin
AFTER
SHAMPOO
LIQUID
•nach dem Haare wa
•aktiviert die Haarw
•vitalisiert die Ko
Für jeden Ha
und Kopfhaut-
200 ml ℮
Energizer
Alpecin
Alpecin
Alpecin
Alpecin
AFTER
SHAMPOO
LIQUID

روی، کافئین، نیاسیامید و
ویتامین A موجود در آلپسین
ریشه مو را فعال و پوست سر
را تقویت می‌کند

The Energy Program of Alpecin

- شامپوی مخصوص موهای معمولی
- شامپوی مخصوص موهای چرب
- شامپوی ضد شوره
- و مایع پس از شامپوی آلپسین

نمایندگی انحصاری در خاورمیان
شرکت بازرگانی سینا (جاپارا) مجتمع تجاری صدف ۲۲۲۲۳۲۲۲ (۶۵۲۵) پست الکترونیکی: itraco@Neda.net

رنگهایی زیبا و شفاف
موهایی نرم و خوش حالت
با رنگ موی ژله ای آتوسا
با دوام طولانی
ATOUSA
Hair Color with Balsam
1+1
رنگ موی ژله‌ای آتوسا
حاوی نرم کننده
آخرین دستاورد در فرمولاسیون رنگ مو
از شرکت لاون اشتاین آمریکا
با بیش از یکصد سال تجربه در ساخت رنگ مو
محصول صنایع آرایشی بهداشتی
سبز گلسار
Developed under Supervision of
jos,h,lowenstein & sons,inc
100 years of Research in Hair Coloring